بعون صانع عالمین کن فکان و فضل خلاق زمین و زمان
زیبا مجموعهٔ رقائم مخصوصه و عمدهٔ ذخیرهٔ مکتوبات روح افزا ہنجیکه شاید
و ارباب انشا بکار آید باندازِ خوب و مرغوب که عالمیان را پسند آید موسوم
کنز الدرر
و باسم تاریخی سنهٔ تالیف
نگارخانه
از تصنیفات بحر مواج انشا نگاری مولوی روح الامین دهلوی حسینی
نسب بخاری حنفی مذهب نقشبندی مشرب
در مطبع نامی منشی نولکشور که بطبع مشهور جهانیان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصل حال انکتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ازان ہر اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے پشت صفحہ پر چھپا دے ہین انھین بعض کتب منشآت فارسی و اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب منشآت فارسی

انشاے بہار عجم - بالتزام الفاظ فارسی در رقعات کرکوئی عربی کا لفظ نہین آیا مصنفہ مولوی امانت علی -

انشاے فیض رسان - انشا آموزی کے واسطے ہر قسم کے القاب و آداب و صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ -

انشاے خلیفہ - مع اشعار کارآمد خطوط فارسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -

انشاے تمیز - مصنفہ منشی کالی راے تخلص تمیز

انشاے مادھو رام - مصنفہ منشی مادھو رام -

انشاے میر بخط نستعلیق مصنفہ میر صاحب میر لاہوری ایضاً بخط شکست -

انشاے بہار ہند - رقعات بعبارت عاری مسجع تصنیف عبد العزیز آروی -

انشاے جامی - مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی -

انشاے طاہر وحید - از منشی میرزا طاہر وحید -

انشاے فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق -

انشاے دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام

انشاے صفدری - اسمین رقعات فارسی مقابل اسکے رقعات اردو مین تصنیف منشی غلام صفدر لاہوری -

انشاے گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی -

انشاے مفید - تصنیف منشی چھمن رام پنڈت -

انشاے دلاویز - مکاتبات و فقرات فصیح مین مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی -

انشاے عجیب - اسمین رقعات ہین سواے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہی مصنفہ منشی محمد جعفر صاحب -

ظہیر الانشا - مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین -

انشاے صفیر بلبل - مع صحت نامہ یہ بڑے رتبہ کی انشا مین عبارت کی ہی مصنفہ مولوی عبد اللہ خان علوی مرحوم جنکا پایہ نثر نگاری مین بھی سب قدر یا ہے -

انشاے الکتابت علم مصنفہ منشی فتح چند -

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان نسخهٔ

زیبا مجموعهٔ رقائم مخصوصه و عمدهٔ ذخیرهٔ مکتوبات روح افزا
بهجیکه شاید و بارباب انشا بکار آید باندازِ خوشتر موسوم به

نثر الدرر

و باسم تاریخی سنهٔ تالیف

نگارخانهٔ هنر

از تصنیفات مولوی روح الامین دهلوی حسینی نسب
بخاری اصل حنفی مذهب نقشبندی مشرب

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسید مقبول جهانیان شد
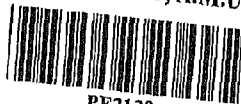
بسم الله الرحمن الرحیم

بهست‌ترین انشا که دست‌آویز فخر و ذریعهٔ آمرزش منشیان انشا پرداز و دران نشار توانا بود
حمد و ستایش علیم علام اعلم آفریننده لوح و قلم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم ست که کتاب فرخنده
خطاب ذلک الکتاب لاریب فیه را بآن متانت و بلاغت که ادراک مدرک بلغاء و نساک
علامهٔ عصر در ادراک ترکیب و لطف عبارات عالی انشا آتش بورطهٔ حیرت و گرداب حیرانی
درماند و باین فصاحت و سلاست که عقل مدقق فصحاء [illegible] جن و بشر در دریافت هر کلام
هدایت پیام و کنه تاویلات متشابهات آن جز اظهار عجز و نادانی حرفی نخواند بوحی روح الامین
برای هدایت مضلین رسول امین فرستاد و در فخر و شان آن صدای کریمهٔ قل لئن اجتمعت الانس
و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا در خافقین داد
حبذا سخن آفرین خلاق الکلامی که بحکم فاتوا بسورة من مثله مهر خاموشی بر زبان زبان‌آوران
ملک الکلام عرب نهاد و مرحبا لغت آموز نادر البیانی که بفرمان و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه لیبین لهم معاشر انبیا و رسل علیهم الصلوات را بکتب لغات متباینه به هر قوم فرستاد
زهی مختصر کلام خوش تقریری که بامر اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون در دو حرف کاف و نون
امور مطالب کائنات را چهره گشود و خهی مدعا رس نادر تحریری که بقول و لا رطب و لا یابس الا فی

کتاب مبین و تعنہ تا کتاب حفیظ در لوح محفوظ ذرہ ذرہ از حقائق کونین قلمی نمود طرفہ اغلاق بند
شکستہ نگاہی کہ سطر مسلسل مشق پیشانی خیان معلق و نامفہوم رقم پذیر گرداند کہ دست فکر
دقیقہ رس بدامن درکش نتواند رسید و مرغ فہم بلند پرواز بہ پیرامون طاق بلند کنگرش پرواز
نتوانستہ نتواند گردید عجب اعجاز طراز موزونی کہ مصرع بلند عالم گیر قامت موزون سرو قدان را
این رنگینی موزون نیست کہ مصرعہ دیگر بدین انداز و شوخی از دیوان کائنات بیرون جست
و قیامت قد نازآفرین او قائم + چہ مطلعیست کہ یک مصرعش فراموش ہست + خوشا جواہر رقم
نقش قلمی کہ بخط غبار رباعی چار مصرعہ خط نوخطان چارابرو را چنان شیرین بکرسی نشاند کہ
یادش کحل الجواہر بدیدۂ دل تواند کشید و تماشایش روشنی چشم و نور بصر تواند بخشید محمد علی
رباعی کہ غلامش بود خط یاقوت + دل از مرقع حسن تو انتخاب زدہ + چون ثنا سخن آفرین
شناورا کہ مرجع کل ثنا ست حد و حصر نیست و ادایش مقدور آفریدہ و اندازۂ بشرے
محال آخرش بعجز و نارسائی خواہد کشید و خموشی بند زبان و مہر لب خواہد گردید پس
ہمان بہتر کہ در اول تن بخموشی باید داد و لعنہ بعجز و نارسائی بر این مصرع دل آویز زبان
استماع خاموشی از ثنا تو حد ثنا تست + قطعہ افصح عرب و عجم با آن کمال علم و فضل
ایش عند لا احصی ثناء وا نمود + کیست کس تا با کمال نقص عقل و فہم سست + و ستایش خویشتن را
میتواند آزمود

نبی سپاس ثنا و لآلی آبدار نعت ثنا حضرت اعلم العالمین رحمة للعالمین
صلی اللہ علیہ وسلم نمودن و آنرا دست آویز وسند شفاعت دانستہ
امیدوار رحمت حضرت ارحم الراحمین بودن

بہترین املاء کہ رنگین طرازان سحر کار دستمایۂ افتخار و اعتصام نجات و بخشایش خویش در آن ار
تواند نمود نعت نبی امی شفیع امم اشرف اکرم اولاد آدم مقصود ظہور ہژدہ ہزار عالم مجموعہ
رش و قدرہم صاحب العلم والعلم رافع رایت انا مدینة العلم ناصب لوای انا افصح العرب والعجم

الکلام معجز نظامش ظل کلام خلاق الکلام و فوق حوصلهٔ شعور بلغا را نام ست آن نبی امی با علم کل
بیک بشارت فیض اشارت اقرأ باسم ربک الذی خلق حقایق رموز خفیه و دقایق اسرار کتب سماویه
در سینه فرا گرفتن و کتب خانهٔ جمیع ملل فرو شستن از شمر الم ... خسروامی دانا
که لعلم فزون + را اندر قلم بر ورق کاف و نون + سعدی ... ده قرآن درست +
کتب خانهٔ چند ملت بشست + و خی تا آموخته عالم که علوم علوی و لدنی بحافظه سپردن و زبان
علما یهود و نصاری در یکلامیش گرفتن از کمال کرامات و کمالات اوست نظامی
سوی عالم آمد رخ افروخته + همه علم علوی در آموخته + للمولفه عزم آن ساعت که در بیت الحرم
دل وا کنم + و ز سوادش دیدهٔ اسفید را بینا کنم + در حریم کعبه با هم خویشتن را در طواف +
و ز محبت بوس حجر الاسود از لبها کنم + بر لب زمزم شوم سیراب از لب تشنگی + تیرگی قلب را
ز آن آب شستن شنا کنم + سر کشد چون بانگ لبیک از خلایق بر فلک + بر عرصهٔ عرفات خشراز
شور بار برپا کنم + آنقدر گریم بذوق وجد در آن کوه و دشت + کان بیابان را ز سیل اشک خود
دریا کنم + قطره زن چون اشک سوی روضهٔ پاک رسول + گرم رو گردم روان از چشم دل ...
آب تن گردم در آن صحن لطیف از اشک عجز + و ز قطره جان و بستانم رفت و روبا کنم
از نداست سر بجیب و دست بسته در ادب + ایستاده بهر تقصیرات استعفا کنم +
در حضور روضه ایستم با هزاران صدق و عجز + تا نوای آمتی در گوش دل
اصغا کنم + بر ندارم خویش را زان درگه عالی مقام + تا ببانگ صور گوش خویش
را شنوا کنم + رحمة للعالمینی یا شفیع المذنبین + کن قبولم چند خود را در گنهه رسوا کنم +
حاکمی یا احمد مرسل بود روحی فداک + همت حاکم بده تا بر ورت ما وا کنم +
نام شاعر ۱۱
بعده میگوید اعصی العاصین احقر الکاتبین فقیر پر تقصیر روح الامین حسنی نسب
اصل دهلوی مولد حنفی مذهب نقشبندی مشربا که باعث جمع آوردن این مزخرفات
و موجب فراهم کردن این هذیانات لا یعنی یعنی نوشتجات این بیعنی بپاس خاطر دو لاحبه
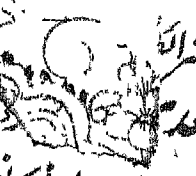
آمادت اندیشان مسعود ازلی محمد حفیظ و محمد علی ست که از نظر کردهای منظور این والنظر خلائق
و تربیت یافتگان این بی تربیت دل بستهٔ علائق اند جوانان در صدق ارادت و رسوخ
عقیدت درست و در تعظیم و تکریم اساتذه خیلی گرم و چست جمیع آشناوان را حاضر و غائب با داب
و تعظیم یاد میکنند و بر عیب و حسد کسی اصلا نمی تنند از خلق و گرم جوشی تخم محبت در مزرعهٔ
دل دوستان میکارند و حتی المقدور خود را از خدمت اعزه دور و معذور نمیدارند شرم و حیا
پیرایهٔ خویش ساخته و بی آزرمی را از دل دور انداخته قدری طبع نافذ و ذهن سلیم دارند و
بمعنی اشعار از اکثر سلمان کنایی این وقت بهتر میرسند و شعر نیز برراه و لطیف میخواهند و این محمد علی از
بلهوال که موضعی ست خرم و خوش مکانی ست دل آسا و دلکش نهر آب و در کمال لطافت و عذوبت
بر طرفش روان و از سایهٔ بید بر کنارش آسایش روح و روان ساکنانش از طرفین صاحب علم و عمل
درویش سیرت پارسا سریرت بوده اند اکثر مردم دیهات آن ضلع اعتقادی بخدمت بزرگانش
میدارند و با دب پیش می آیند خط شیرین دارد و خط شکسته آمیز بطور رنگین می نگارد و در خطوط نویسی
از اکثر منشیان محرر حکام آنزمان قصب السبق میبرد توفیق و هدایت ازلی رهنمون و رفیق او شده اولا
بدولت سرای بندگی حضرت سلطان الملک عرفان شمر یا قلم و معنی رسانید و داخل طریقهٔ انیقهٔ نقشبندیه
قدس الله اسرارهم و دامت برکاتهم گردیده باین کمترین غلام غلامان آنجناب مقدس حج احتیاجش ست خداش
بر این صراط مستقیم مستقیم دارد و دوری از هدایت و رشد بر روی او بگشاید و فقیر را نیز به برکات
بزرگان این طریقهٔ انیقه مستدعی این امر فرماید بالنبی و آله و محمد حفیظ در سلیقهٔ شعر انیکه
دست دارد و شعر بقدر حوصله رنگین می نگارد و قدری در نوشت خواند مستعد ست چنانچه
قبل ازین دستمایهٔ علمی کم داشت و بر قوانین شعر هم چندان اطلاع نداشت به نوع طبع مثنوی
حسب حال خویش بر رو گفته و حکایت کرم و کرامت حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه دران
آشرالوه سائل و فرو خفتن آن شاه اختیار را بدست بادشاه جبو و ظهور کرامت و در انداختن که بسیار
حمد و نعت و النعت نا آگهانه و بسیار کرده آورده دلن شیر خو تنخواه العوض تلف کردن خصوصیت

باسپرداند و اسلام آوردن بادشاه جرار بر دست حضرت حیدر کرار بموجب فهم خود نظم کرده قصیده
قانون نوشتن حروف تهجی بقاعده میر علی در تتبع نجم الدین عشرت دو دیوان غزلیات مختصر
باندازه ملکهٔ خویش ترتیب داده و مثنوی در مبارکباد و توصیف سامان و هنگامهٔ شادی
کدخدائی بهادر سنگه خلف بخت سنگه چودهری کولیته و قصیده در مدح و مناجات بحضرت
قاضی الحاجات و سانحه عبرت افزا یورش و ترکتاز افواج بحر امواج احمد شاهی بر هنگامهٔ
چند یاله عاقل داس موافق شعور و ادراک خود تازه مشق کرده حالا که چند کتب شدا و نظم و
نثر از منشآت و دواوین و مثنویات و قصائد پیش فقیر گذرانده از بعضی قانون و ترکیب عبارت
و ربط کلام و سیاق آشنا شده و پاره از محاوره و زبان فرس خبردار گردیده اصلاح مشق
سابقه میکند چون در فکر معاش از مخالفت و ناسازی زمانه که همیشه را مخالف دیرینه و ناسا
قدیم ست قدری بی جمعیت میماند در مشق سخن کم میپاشد والا بحساب سابقه مشقش قدری
بصفا و سلاست رسیده جوان صالح بر صوم و صلوة مقید و بر دین شریعت مستحکم آبا و اجدادش
در قصبه جالندهر از قدیم طالب علم خدا پرست و مؤذن مسجد جامع بوده اند چنانچه تمام ماجرای
خود در دیباچه همین مجموعه که خود جمع آورده مفصل نوشته است هرچند این ناقص سیه سواد
بپایه استادی نرسیده بلکه لائق صحبت استادان صاحب استعداد نگردیده که گمان قابلیت
بر خود دارد و خود را از زمرهٔ کاملان شمارد ولکن این عزیز بحکم ظنوا المؤمنین بانفسهم خیرا از حسن
ظن و رسوخ عقیده خود استاد میخواند و از وثوق ارادت بقول مشهور سعدی و گر بچشم ارادت
نظر کنی بر دیو + فرشته ات بنماید بچشم کروبی + نه چشم نیک خویش از کاملان میداند لهذا رقم
بی ربط این هیچمدان غلط در دلش خیلی باعتبار جا میگیرد و خاطرش بی اختیار باعتبار تمام آنرا می پذیرد
ع محبت می پذیرد هرچه از عیب و هنر باشد + اما فی الحقیقت این بیخبر بی هنر را از هنر انشا
چه خبر و در کوچه فن املا کجا گذر بنا بر علی هذا البعض رقاع که گاه گاهی او رسال داشتی بجا مشتمل
و بعضی اعزه از اسوله واجوبه بمقتضای بعضی وقت از کیفیت مطالب می [illegible] مسوده

نقل آن از شوق ما فوق و تاکید اکید پیش خویش نگاه میداشت از مدت مدید ملتجی آن بود که آن
پریشان افتادهای پریشان عبارت را بدستیاری قلم برداشته به پیرایه دیباچه آراسته مختصر
نو آئین طراز مرتب باید نمود و دوش ارادت طالبان را باین احسان گرانبار ساخت باید فرمود
لکن از انجا که بضاعت مزجات را در نظر نقادان جوهر شناس جلوه دادن و متاع کاسد را
در پیش عیار گیران ذوفنون درکشودن افشای عیب خود بودن و سعی در پرده دری خویش
نمودن است صائب خودنمائی پرده بر میدارد از بالای جبل + نیست عیبی در نشستن جامه
کوتاه را + این سبکی را طبع ناموس پرست بر خود قرار نمیداد و مدتی به پسند خاطر تنگ دست
نمی افتاد آخر الامر تا که اقتضایش بدرازی کشید کار تا جبراً پاس خاطرش از جمله مسودات
رقعه متعدده در سلک تحریر کشید و باو ابلاغ گردانید اما بحکم فرد خار آلوده پوست پیرا
نمی سازد + ز پیش چشم من بردار این مینای خالی را + ناظوره معاش کرسی نشین مراد نگشت
بلکه تمنای اشتیاقش از یکی بهزار گشت پیداست که مستسقی دریا طلب از پیاله آب کی تسلی
پذیرد و عاشق نظاره دوست به نیم نگاه کجا قرار گیرد الغرض چون استفسار و استبداد آن
سر حلقه ارادتمندان عقیدت گرا باقصای غایت انجامید و التجا و ادعای مسعود ازلی
محمد علی و غیره متعلمان سعادت پیرای ضمیمه اش گردید ناچار چاره غیر ازین هیچ ندید که
استرضای دلخوشی عزیزان بر همه مقدم داشت و اندیشه تمسخر و تشنیع از خاطر برداشت
و نیز چون زادهای طبع فرزندان و اطفال طبعی اند هر چند خلعت یا ناخلعت باشند فرد
گر چه خلعت توده خاکستر است + سرمه چشم پدر و مادر است + رحم بر بیکسی و آوارگی شان آورده
آن جماعه پریشان حوادث زده تفرقه را بدو دستیاری قلم از کنج خمول بر آورده از جا بجا
جمع آورده بلباس زر لفت نقره باف و حریر کاغذ سفید ملبوس و بخلعت دیباج دیباچه
مرصع مخلع کرده کلاه زرین از سرلوح مذهب بر سر نهاده و مندیل اطلس پیچ از سرخیهای
سرنامجات بفرق پیچیده ردای زرکش از جدول طلائی بر دوش کشیده بکسوت جلد

ظاہر پیدا است تا لائق دخل محافل بزم آرایان فضل و ہنر بوده بہ تعلیم و تربیت اصلاح
مستفید معنی شوند و از جہل غلطی و ناقابلیت سقم برآمده لیاقت ہم صحبتی و ہمنشینی صدرنشینان
فضل و کمال پیدا کنند ع ہر مس کہ بکیمیا رسد زر گردد + امید از کرم عمیم و لطف جسیم صاحبان
علم و فضل در نہایت وثوق ست کہ بر غریبی این غریبان غربت زاده نظر رحمت انداختہ
و منظور شفقت و عاطفت ساختہ نظر تربیت اصلاح دریغ ندارند و از فیض توجہ آنہا مرا
بے بہره و ناکام نگذارند ع بر کریمان کارہا دشوار نیست + و نیز ملتمس آنکہ چون گل گل فقرات
رنگین از چمنستان تصانیف بہار طبعان رنگین طراز در دامن طبع چیده گلدستہ رنگین
بنام خود بستہ ام فرد نگارین دستہ بستم و ستم پیچ دستہ سنبل + کہ زلف نوعروسان بچید
از تاب خم و پیچش + و گوہر گوہر معنی آبدار از جواہر خانجات منشات غواصان بحار معانی و
جوہریان بازار سخندانی کدیہ کرده سہر سفت این عروس زیبا نگار بکار برده ام و پاره پاره
کلمات شیرین و ریزه ریزه اشعار و الفاظ نمکین از موائد تالیفات خوان سالاران مائده
سخن و چاشنی گیران مذاق ہر فن دریوزه نموده این کچکول پرساختہ ام سعدی بنام
بسرمایہ فضل خویش + بدریوزه آورده ام دست پیش + اگر در مطالعہ آن ہر آیینہ توارد
و ابتذال یابند حمل بر سرقہ ظاہر و نسخ و انتحال نکنند زیرا کہ اکثر فقرات سوز و نیش مستدل
منشیان یگانہ اند و اغلب مضامین تازه اش مضمون بیگانہ عرفی بد شیم از زبان یکیا گفت
زمن این گفتگو امکان ندارد + جز تتبع فصحاء انشا پرداز و ریزه چینی بلغاء رنگین طراز
ہنری و تصرفی بکار نبرده و غیر خاطر جوئی و دلداری عزیزان مطلبی و غرضی منظور نداشتہ ام
ہر چند این خزف پاره رنگین و سفال ریزه نگارین لیاقت و قدر آن ندارند کہ تحفہ محافل
گہرسنجان بحار معنی کہ در مقابل جواہر آبدار نظم مسجع و نثر مرصع شان قیمت لولو غلطان
شان لعل بدخشان بشکنند و در مکنون و گوہر خوشاب از حیرت خشک و بی آب نماید توان کرد
و ہدیہ توان برد اما بہر حال از فائده طفلان رنگینی و دوست بیہیچ خرسند شو کہ جز ظاہر بینند

گرد و جلوه گر + بحر رحمت گر شوید نامهٔ اعمال ما + لباس صواب پوشانند و این جریمه را بموجب
شعر ثاقب والاسناقب شعر لطفت زچهره گرد و بر دگر گناه را + عصیان شود شفیع لب عذرخواه را +
صد بر جبیده حسنه نشانند هرچند لبس و شن و بیداست که خزف ریزه پوچ هیچی این کودن لایعنی را
همسلک الجواهر گرانقدر خورشید عیار نشاندن محض سبک عقلی و کمال ناسنجیدگی ست
اما ازانجا که رشتهٔ ضعیف و گیاه ناچیز را چون در دسته و حمائل گلهای خوشبو و رنگین و در سلهٔ
مروارید آبدار و عقد لآلی ثمین جا میدهند و بکار میبرند هر آینه بدستگاه این وسیلت در
دست خداوندان دولت و صاحبان حسن و خوبی میرسد ـــ دستهٔ گل چو با گیا بندند +
زیور دیگرش بیفزاید + و حبهٔ بیقدر و حبی ریزهٔ بیمقدار را که با زر کامل عیار و جواهر گرانبها
در پلهٔ میزان می نهند و در ترازو میکشند در گفتگوی نقادان جوهرشناس به نرخ زر و جواهر
در حساب و شمار می آید ـــ هر آن جو که با زر بود هم عیار + به نرخ زر آرندش اندر شمار + بنابرین
تقدیر و تقریر شاید این سفال ریزهٔ ناچیز و تماشای بازی طفلان بی تمیز بشرف تقلید
همنشینی الجواهر خورشید تاب رشک نتایج بحر و کان دستگاه دست بوس و دستگیری
صاحبان دولت فضل و هنر دریابند و بذریعهٔ این تقریب پایهٔ سعادت اندوزی نظر و
نگاه دیده وران بالغ نظر حاصل نمایند رجا که والا فطرتان کریم شما و عذر این بی بضاعت
کم سواد بپذیرند و برین شوخ گستاخ بارکاب این شوخی و گستاخی خورده و عیب نگیرند
انه ستار العیوب و غفار الذنوب و به نستعین بدانکه اساس این مجموعهٔ فیض اقتباس
بر مقدمه و دو قسم و خاتمه نهاده شد بدین تفصیل مقدمه در بیان حروف تهجی و اقسام
اضافت و فوائد بعضی الفاظ و نقل رسالهٔ قوافی وغیره قوانین قسم اول مشتمل بر چهار
فصل فصل اول مزین و محلی بصحائف شرائف جناب ارشاد مآب حضرت علامی
فهامی قطب زمان مخدوم الانامی دام برکاته و ظلل رشاده که بهر افراز این خاکسار
شرف اصدار یافته اند فصل دوم محلی بمکاتبات گرامی انتساب که بصوب بعضی مخلصان

عقیدت پیوند و مریدان ارادتمند نگارش پذیر قلم فیض رقم گردیده اند **فصل سوم** در رقائم
نوآئین طراز نادره طرز که بعضی اخلاء صادق ارسال جناب هدایت مآب نموده اند
فصل چهارم مشعر بر عرائض نیاز که این نیاز آگین در جواب و سوال بآنجناب تقدس
معروض داشته **قسم دوم** منقسم بر سه فصل **فصل اول** محتوی بر رقعات نامربوط
این فقیر که به بعضی محبان از خود ترقیم نموده **فصل دوم** مبنی بر خطوط بے ربط این
نحیف بر خود غلط که از صوب بعضی دوستان نبشته **فصل سوم** مخبر بر مکاتیب بعضی مشفقان
مهربان و تلامذهٔ سعادت نشان که باین هیچمدان نگاشته اند **خاتمه** در ذکر تاریخ این
مجموعهٔ مطبوعه و بعض تاریخهای دیگر که بحسب تکلیف اوقات اتفاق افتاده بدانکه سعادت آثار
محمد حفیظ مسطور خود این مجموعه را باین قسم قرار داده که قسم اولین را آخرین اعتبار کرده و
خطوطی که بعضی احباب شفقت آئین و خویش آن ارادت گزین باین مسکین نوشته اند
قسم اول مقرر نموده نظر بر آسانی فهم و رعایت خاطر مبتدیان و نیز بمقتضای این سست آئین
که در چمنستان جلوه افروزی گلزار موخر از نمایش برگ سبز و خارست و خرام سبزه و نباتات متقدم
بر رسیدن چوب و میوهٔ خوشگوار صفت نعال را در مجالس بر صفت صدر پایهٔ اولین ست
و پردگیان را از پرده دانشست و نشیمن شادروان آخرین برین تقدیر اگر این مشت
برگ و خار در عرض از ان گلزار همیشه بهار تقدیم گزینند بجا و این هندی غلامان پرده دار
اگر بخدمت پرده داری این پردگیان افکار سبقت گیرند چه بیجا و تقدیم اعلی برادنے
درین نسخه بنا بر تتبع سلف و پاس ادب و حفظ مراتب بر صریح ست از غایت ترویج
محتاج تفصیل و بیان نیست **ذکر تاریخ** چون تدوین رقعات متعدده اولین بار که سابقا
بدان اشارت رفته اتفاق افتاد تاریخش غلط العام سه الفعلی آنحضرت منشآت فقیر یافته شد چه عام
بعینه سال اتمامش بنا بر انکه بعضی رقعات که من بعد باعزه مرقوم شود و خواهد گردید در ان
رقم پذیر پیوسته مندرج خواهد گردید در غلط و مجهول ست و نیز عبارتش نزد عوام سراپا غلط و

واحصاء آن فن لا تحصی درین مختصری میسر دشوار و متعذر بود بالضرور باشارت عزیزان بکور
چندی از فوائد و فنون آن علم که در فهم ناقص خود بیر ضرور و لابد دید از کتب این فن بر آورده
بهمان عبارت مولفین به تتبع سلف در مقدمه مرقوم گردانید مگر در بعض جا که کم بیشی عبارت
صلاح دید برای سهولت تفهیم کم و زیاده در قلم کشید تا مبتدیان این فن و ابجدیان مشق سخن
بران مطلع شده در کار آرند و دست بدعای خیر در حق این هیچمدان ضعیف بر آرند **فصل**
در بیان حروف تهجی در مقدمه فرهنگ جهانگیری می آرد بدانکه الفاتی که در اول کلمه
می آید اصلی ست و وصلی اصلی آنکه بوجهی جدا نشود و در جدا کردن او معنی متغیر شود **وصلی**
آنکه چون بیندازند معنی بجای ماند و الفاتی که در کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول** الفیست
که ماقبل حرف آخر افعال آرند و آن دو نوع است اول آنست که برای حصول معنی دعای نیک و بد
آرند چنانچه سعدی گفته **سعدی** الهی نشیند جای بمیراد + که هیچش دوست بر بالین نباشد
دوم الفیست که افاده معنی با کند که در اول افعال در آرند مانند کناد و میراد یعنی بکند و بمیرد
سعدی جهان آفرین بر تو رحمت کناد + **شرفت** سفر دور است گرد سر و پای تو چو پروانه
دوانیم + بوسی بده ای شمع که در پای تو میراد + و اگر با را بر کلمه اول کناد و میراد و امثال آن
بحال خویش بگذارند و الفی ماقبل حرف آخر آرند و گویند بکناد و بمیراد در تعداد الفی باشند که
برای دعای نیک و بد بیارند همچنین کلمه شود و بود را الفی در میان آورده شواد و بواد گفتند.
فردوسی هزار آفرین بر چنان زن بواد + هر آن زن که چون او نباشد مباد + بجهت کثرت
استعمال واو از لفظ بواد انداخته برای تخفیف فتح واو باد خوانند **نوع دوم** زایده الفیست
که بجهت حسن کلام و ضرورت شعر آورند مانند ستمگار و سبکسار و پرهیزگار که در اصل ستمگر و سبکسر
و پرهیزگر بوده **نوع سوم** برای افاده معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمه متجانس
در آورند همچو خنداخند و دوشادوش و دوادو و پیچاپیچ و این الف در زبان هندوی نیز
متعارفست چون بولابول و چلاچل **نوع چهارم** الفیست که در میان دو کلمه بجهت افاده

معنی همه و تمام در آورند چون سراسر و سراپا معنی همه است تا پاست و این الف غیر ازین دو کلمه
دیده نشده. **نوع پنجم** بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه تکاپوی و تکادو معنی تک و پو و تک و دو است
و این الف در غیر این دو کلمه بنظر نرسیده. **الفاقی** که در آخر کلمات لاحق کنند شش بود اول
الف ندا است و آن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه عبدالله **هاتفی میفرماید** ع
شهاشهریارا سراسر ورا + خداوندگارا جهان داورا + قسمی که منادی مذکور نباشد **سعدی**
بسا نام نیکو به پنجاه سال + **خسرو** خوشا هندوستان و رونق دین + دوم الفیست که
افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه **سوزنی** ع سرمهٔ چشم بزرگان باد خاک پای تو +
و از بزرگان همچنین نشیند ابر جای تو + و گاه دو الف در کلمه می آید یکی ما قبل حرف آخر دوم
باخر و هر دو افاده معنی دعا کنند بطریق مبالغه **فرخی** سفر از دوست جدا کردمرا + گم شوادا از
جهان نام سفر + سوم الفیست که معنی فاعلیت بخشد چنانچه دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا
و فریبا **چهارم** الف اشباع است و آنرا بار شعرا الف اطلاق الف روی گفته اند چه بوبان
در اطلاق قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حرکت دیگر کند لام در محل فتح بود الفی بدان
الحاق کنند جمالا و کمالا گویند و اگر در محل ضم باشد جمالو و کمالو گویند و اگر در محل کسر بود جمالی و کمالی
خوانند و این الف اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت
مطلق میکرده اند و قید سکون ازو برداشته و اگر در نثر وقوع می یابد حروف اشباع می نامند
چه این الف و واو و یا جز اشباع فتحه و ضمه و کسره نیست دیگر آنکه در زبان فارسی جمیع کلمات
موقوفة الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بر آن الحاق کردندی چنانچه **ازرقی**
گوید ع خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا + یک نکته بگو همت شنوا تو یگانیا + هیچ کس مکن که بسی
بودند تو + شاید که او پدر بود او تو ندانیا + متاخران این الف را جائز نداشته بلکه عیب شمرده اند
پنجم الف نسبت است مانند درازا و پهنا و فراخا که معنی آن فراخی و پهنی است و درازی **ششم**
الف زائده است **خاقانی** گفته ع ای سلطانیا گویا بود گنج دل آشوبی + خوشا درویشا گورا

بود گنج تن آسانی + در بیان حرف الباء + در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آورده با
زائده که در معنی دخل نداشته باشد لازم است که آنرا مکسور خوانند و اگر مضموم خوانند هم روا است
چنانچه حافظ شیرازی ع در روی خود تفرج لطف خدا ببین + آنرا بالکسر خوانند افصح است
و بالضم هم روا است لکن بفتح روا نیست بلکه ممنوع است بای زائده بر فعل مکسور آید و مضموم هم روا
موافقت مابعد چنانچه بپر و بزن و بگفت و بگو لیکن درین هم بکسر خوانند اما افصح نیست زیراکه
خروج کسر سوی ضم لازم می آید و رشیدی آورده که حرف با برای الصاق و سبب و ظرفیت
و قسم و اکثر بای زائده نیز می آرند و برای تحسین لفظ چون بجز و بکن که تحسین و در بیاید و در
در جائی که بعد از کلمه متصل با لفظ و یا باشد یا کلمه مثال اول سعدی بدریا در منافع بیشمار است
اگر خواهی سلامت بر کنار است + مثال ثانی ع ای در ره و شبان بکی راه گذرد + افتاد
و دو چشمم بکی ماه پسر بر + و نیز خواص اوست که بفا بدل شود چون سپید و سفید و عرب چون
این کلمه را در کلام خود استعمال گیرند او را بفا بدل نمایند چون فیل و پیل حرف تا از خواص
اوست که در آخر کلمه زائد کنند چون گوش و گوشت و فراموش و فراموشت و بایس و بایست
در کشف گفته که حرف تا بمعنی تو و ترا و شما و بمعنی خود مستعمل شود و نیز بدل دال آرند چون
کروند بدل کرونت و رفتند بدل رفتنت و این لغت خوارزمیانست و رشیدی آورده که تا بمعنی
انتها و مخفف تا بمعنی عدد چنانچه یکتا و دوتا و سه تا و بمعنی زنهار و بمعنی مانند نیز گفته اند چنانچه
سعدی ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کار بندی پشیمان شوی + و بمعنی طاق ضد
جفت نیز می آید و نیز برای غایت زمان و مکان می آرند و نیز بمعنی اختصار تا توانی در
کلام اکابر بسیار واقع است که این قسم عبارت را ایجاز لفظی گویند حرف ثا در اصل لغت
فرس نیامده حرف جیم از خواص اوست که بزاء فارسی و زاء تازی بدل شود چون کج و کژ
و جوزه و چوجه و بشین بدل شود چون کاج و کاش این حرف در لغت عرب نیامده لکن در لغت
غیر فرس نیز آمده کذا فی الرشیدی حرف الحاء این حرف در اصل فرس نیامده هر جا که

درفارسی زبان زد شده از تغیر اصل خود است چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بوده حرف الخاء
در آبراهیمی و موید و سکندری و کشف ست که در لغت تازی هرجا که صاد و خاء در یک کلمه جمع شوند
چون صماخ آن لغت بسین هم می آید چون سماخ و اصطرلاب که هم اسطرلاب نویسند بصیغه
مضارع و امر خا را بزای منقوطه بدل سازند چون ساخت و ساز حرف الدال این حرف
در آخر افادهٔ معنی حال کند چون کند و زند و گند و رود و هم برای حال لفظی افزایند چنانچه
سگو یه و می شود و دال که در فارسی ست بذال بدل کنند چنانچه استا و استاذ و فتر و فتد
حرف الذال این حرف را در فارسی بجای دال مهمله استعمال کنند چنانچه خواجه نصیر الدین راست
ــه آنانکه بفارسی سخن می رانند + در معرض دال ذال را بنشانند + ماقبل وی اگر ساکن جز واو
بود دال ست و گرنه ذال معجم خوانند مولانا شرف الدین علی در حلل مطرز آورده که کلمهٔ گذر را بدال
گدر دخوانند روا ست اما این حکم بر سبیل کلیه نیست بلکه بطریق جزئیه حرف الراء از خواص او ست
که بلام بدل شود چون خیار و خیال و سربار و سربال چون آغوند و آلوند و را کلماست که
افادهٔ معنی مفعول دهد و گاهی افادهٔ معنی اضافت نماید و بمعنی برای آید چنانچه خواجه راست
ــه خدای را مددی ای دلیل راه حرم + که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید + و در بعضی
کلمات این لفظ را مشدد و مخفف هر دو میخوانند چنانچه دَرّ و گهر و خَرّ و نیز همچنین و بمعنی ... ی
حرف الزاء از جملهٔ خواص وی ست که بجیم تازی بدل شود چون درز و درج و سوز و سوج و پوزش
و پوجش و بجیم فارسی چون نیزک و نیچک و بغین چون گریز و گریغ و بسین مهمله چون اماز
و اماس و انگز و انگس و این حرف خاصه فرس ست کذا فی الرشیدی و نیز اکثر جای کلمهٔ از بمعنی
سبب آید چنانچه خواجه راست ــه در خانهٔ غم چند نشینی بملامت + وقت ست که از دولت
سلطان بدر آئی + حرف السین از خواص وی ست که بشین معجمه بدل شود چون پابوس و
پاپوش گستی و گشتی چنانچه این کلمات در کلام قدما بسین مهمله بود و الحال بشین معجمه میخوانند
همچنین فرسته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که در عربی رسول گویند و با تا نیز بدل شود

چون آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم تازی چون خروش و خروج حرف الشین از خواص اوست که بسین
مهمله بدل شود چون شار و ساره و شارک و سارک و بجیم تازی چون کاش و کاج ص ض ط ظ ع این هشت
حرف در لغت فرس نیاید بلکه صاد و ضاد خاص لغت عرب ست چنانچه صاحب قاموس گفته که صد و شصت
در قدیم به سین مهمله می نوشتند و متاخرین بنا بر رفع اشتباه بصاد می نویسند طراء و طپیدن و طپانچه
طلا و امثال آن همه به تا درست ست و متاخران بواسطه رفع اشتباه بطا می نویسند همچنین اگر عین در کلمه
پارسی یافته شود در اصل الف و کاف بوده که تغیر داده عین خوانده اند حرف الغین از خواص اوست که در آخر
بعضی کلمات زیاده کنند چون کیا و کیاغ و چراو چراغ کذا فی المدار حرف الفاء از خواص اوست
که بجای بای پارسی و تازی و واو آید چون جاماسپ و گشتاسپ و رقان و ربان و فرج
و برج و سپید و سفید حرف القاف این حرف در لغت فرس نیاید اگر یافته شود
در اصل یا غین بوده یا کاف چون قالیچه و قند و امثال آن اما قند معرب است از کند و
اهل فرس بواسطه مخرج غین بقاف و بکاف تلفظ می نمایند چون قپان و کپان و غپان
که هر سه کلمه آمده است حرف الکاف این حرف در لغت عرب نیامده بلکه استعمال
لغت دیگر ست و مردم فارس بعضی کلمات را به کاف خوانده اند و اهل ماوراء النهر بکاف تازی
کسا و حک و حوک کذا فی الرشیدی و برای تصغیر در آخر می آید چنانچه طفل و طفلک و مرد و مردک
و پسر و پسرک و غلام و غلامک سعدی بیندیش ز ان طفلک بی پدر + و زآه دل دردمندش
حذر + و نیز برای زیادتی آید چنانچه که و بمعنی هرگاه آید و بمعنی نون نفی چنانچه در کلمه آن به که
این یعنی آن به است و بمعنی کدام ست چنانچه که برود و که کرد یعنی کدام برود و کدام کرد و بیانیه
و علیه و وصفیه و اضرابیه که بمعنی بلکه ست و بمعنی ناگاه حرف اللام از خواص اوست که
بجای را و مهمله آید چنانچه گذشته خیال و خیار و سرپال و سرپار حرف المیم چون در آخر کلمه
واقع شود بجای ضمیر آید و افاده معنی مفعول کند چنانچه سعدی راست شعر تولای مردان این
پاک بوم + برانگیختم خاطر از شام و روم + یعنی برانگیخت مرا خاطر و گاهی برای فاعل متکلم چنانچه

[illegible] تمام از بوی - کذا فی الرشیدی و در اول کلمه

[illegible] **حرف نون** از احکام اوست که در آخر

[illegible] آید چون پاداش و پاداشن و شیب و شیبان و نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری

کند مثل کردن و گفتن و آمدن نون البته بعد تاء فوقانی و یا دال مهمله بود و گاه نون ابتدائیه

و همان معنی را افاده کند لاکن بدین تقدیر اگر با کلمهٔ دیگر که ضد او بود مستعمل شود چنانچه گفت

و شنید و آمد و رفت و داد و ستد و در اول کلمه بمعنی نفی آمده چون نگفت و نکرد و نیامد و

نشد **حرف واو** بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ بیاید سه بود **اول** واو بیان

ضمه است چون الفاظ پارسی که از دو حرف بود اول متحرک دوم ساکن چنانچه مذکور شده

و جمیع کلمات پارسی مسکنة الاواخر اند بعد از حرف تاء فوقانی و دال غیر منقوطه و جیم عجمی

مضمومات واو بیان ضمه آرند و تو و دو و چو گفتند تا کلمه را بدان وقت توان نمود و ازین

واو غیر بیان ضمه حرف ماقبل فائده یافته نشده دوم واویست که عجمی آنرا معدوله نامیده اند

بدانجهت که از ان عدول نموده بحرکت دیگر متکلم میشوند و آن بیک تلفظ نمی آید و قومی

آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بآن تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح می نویسند تا مفهوم

گردد که فتح این خاء خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام بمعنی بو یانیدن ست

ازین سبب این واو را اشمام ضمه گویند و آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم این بی بضاعت

آنست که نیست واو معدوله که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نباشد و این خاء مفتوح باشد

مگر بطریق ندرت مضموم و مکسور می آید مثل خول و خوهله و خویله که این خاءات مضموم

بنظر رسیده و خویش بکسور دیده شده و این از سلک النادر کالمعدوم بود لیکن باین خاء

آنچنان تکلم باید نمود که گوئی بوی از ضمه دارد بنا برین بعد خاء مفتوح واوی در آرند

تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد واو الف باشد

مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی از حروف نهگانه باشد

س ش ن ل ه ی در چون خود و خور و خورم و خواست و خوش و آخوند و خوبل و خولیه
و دلیل بر مفتوح بودن این خا، اشعار پارسیان ست که بعضی از ان بسبیل تمثیل مرقوم
میگردد سعدی پس پرده بیند عملهای بد + همون پرده پوشد بالای خود + در آن
ساعت که با ما وقت خوش بود + ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود ه ماهی که
رخشش روشنی خور بگرفت + کر دمش بنفشه یکسر بگرفت عنصری گوید همی تا نسوزد آب
اندر آذر + نگیرد عقاب شایان را کبوتر + جهان گیر و کینه کش از بدسگالان + ملک باشی
از نعمت ملک برخور + نظامی شه عالم آنچه گیتی نورد + در آن خاک یک مشت کرد آب خورد
و خرد یعنی کوچک بی واو نویسند و با کلمه مضموم قافیه کنند + فردوسی چنین کاسه دل
مدارید خرد + مر این کینه را خرد نتوان شمرد + سوم واو عطف ست و علامتش آنست که
درمیان دو فعل که از یک کس صادر یافته باشد در آید مانند آمد و رفت نشست و گفت
محمد بگرفته و نشست و گفت حکایات دوری از بر + گذشت و خواند حکایات وقت
از هر باب + یا درمیان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آید چنانکه محمد و محمود آمدند
یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در جنسی که ما قبل این
واو مضموم سازند جز ضمه حرف ما قبل آن مضموم نگردد و داخل واوات غیر ملفوظ پذیرفت
فاما در بعضی محال چون ما قبل این واو را ساکن گردانند و این واو را فتحه دهند تلفظ آید
و ازین تعدادی بر آید فردوسی ز یک روی جستن بزرگی رواست + وگر بیاید دو اژدها
و دیگر که گیتی ندارد درنگ + سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ + و در نثر گویند که گفت و جواب
شنید و دید و گرفت و این واو را در نظم از فصاحت ساقط سازند و در نثر نه دیگر واو
مفتوح سه قسم ست اول واو عطف و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد دوم آنکه چون
شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بواو کرده آنرا تمام سازد چنانچه شخصی گوید که بپارس میروم
دیگری بگوید و بعراق هم بگو یعنی به عراق میروم هم بگو یا کسی سلام گوید دیگری بواو ابتدا

گرده جواب دهد مثل یکی السلام علیکم گوید و دیگری و علیکم السلام گوید دوم مختصر او باشد چنانکه ورا
گفت و او را دیدی او را گفت و او را او سوم زائده است که آنرا باستعمل ساخته گویند
فردوسی بپیچم تا اسپ سفندیار + سوی خانه آید همین بسه سوار + و یا پاره رستم جنگ جوی +
با خرسند سه خداوند روی + دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز می آید و گاه از آن ترحم مفهوم
میگردد بیت با انظری نمیکند ای پسرو + چشم تو که آفرین باد برو + دیگر واو یست که
بخوانند اما نوشته نمیشود چون واو کاوس و سیاوش حرف ها بدانکه حرف ها بر دو گونه بود
ظاهر که آنرا ملفوظا نیز خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه ماقبل آن مفتوح باشد خواه مضموم خواه
مکسور در جمیع حال بحال خود بماند مانند بها و گرها و اندوها و زرها و در تصغیر مفتوح گردد مثل یک
و کریک و زریک و اندهک و در اضافه مکسور گردد چون ره من و گره من و زره من و اندوه تو
و های ماقبل مفتوح هر کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده و های
ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بوده بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بنظر در نیامده
اما های مختفی چهار است اول های بود که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز بود
بنهند در آخرش در آورند مثل دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه
و لشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال
بجهت اتمام حرکت بیارند مثل شاعر این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شگفته و مانند آن
سوم های است که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و ساعات آورند
همچنانکه یکساله و یکماهه و دو ماهه و یک شبه و دو ساعته چهارم های بیان فتحه بود
آن های است که جز دلالت فتح ماقبل در معنی هیچ مدخلی ندارد مثل جامه و خامه و شگوفه و
بنده این هارات غیر ملفوظات مختفی در جمیع حال از کتابت ساقط شود چون جامها و شگوفها و
بندها و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل یابد مانند جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر است
بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک حرف یاء مثنات تحتانیه بدانکه

این [illegible] ... ل یای نسبتی مثل محمدی و موسوی و [illegible]

دلاوری و ابراهیمی و اشرفی این یای را هیچ وجه ساقط [illegible] و گاه از برای [illegible]

تعیین کنند مثل محمدی نیک و موسوی بد یا اضافت کنند و گویند که خراسانی من و شهد [illegible]

همچنین اشرفی سره و ابراهیمی قلب و در حین اضافت این یای در تکلم بهمزه ملینه تبدیل [illegible]

و در کتابت بحال ماند **دوم** یای تعجب ست اگر مخاطب حاضر باشد این یای را معروف خوانند

و گویند مرد بدی و چه مرد بدی و اگر غائب بود این یای را مجهول خوانند و گویند مرد بدی و چه

مرد بدی این یایات را اضافت نمی باشد **سوم** یای خطاب ست چنانچه گفتی و آمدی و

این یای نیز معروف ست **چهارم** یای لیاقت ست مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی

ای لائق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن این یای را بهمه حال نویسند و در اضافت

بهمزه ملینه تبدیل کنند **پنجم** یای تنکیر ست یعنی نامعلوم و این یای در آخر کلمه در آید که آن چیز

معلوم نبوده باشد و فائده وحدت نیز دهد چنانچه گوییم مردے بآن راه میرفت و اسپی در آن

راه می آمد اراده آن بود که یک مرد نامعلوم بآن راه میرفت و یک اسپ نامعلوم بدان

راه می آمد و چون اضافت کنند و یا موصوف سازند درین هر دو صورت یای را ساقط [illegible]

چنانچه گوئی مرد دونده و اسپ رونده چه نوشتن این یای بی املاست اما بسیاری از مردمان [illegible]

که دعوی املاء داشتند دیدم که درین دو صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری برنده

و شیری درنده و در اضافت نوشتند یاری من و دوستی تو و چه نانوشتن این یایات [illegible]

که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع دو منافی گردد **ششم**

یای تعظیم ست چنانچه فلانی مردی ست یعنی مرد بزرگ **هفتم** یای اثبات صفت ست چنانچه تو

مرد فاضلی و عاقلی یعنی صفت فضل و علم مر ترا ثابت ست **هشتم** یائی ست که حاصل معنی مصدر

دهد چنانچه کام بخشی و زر ریزی کذا فی مقدمه جهانگیری و در دستور [illegible] گرفت و رشیدی و غیره

می آرد الفی که ماقبل کلمه آید افاده معنی جمع دهد چون افاضل و اکابر و اصاغر و اراذل و در آخر [illegible]

بمعنی جمع آید چون شرفا و ظرفا و فقها و نجبا و فصحا و بلغا و بمعنی ندا باشد چون خدایا و
صاحبا و خداوندا و خدایگانا و دلبرا و دلدارا و جانا حرف با در اول بمعنی قسم چون بخدا و
بحق خدا بمعنی دوستی و بمعنی ظرفیت آید چون بدست اوست و بدست منست و بخانهٔ او
و بخانهٔ من بدانجا و بدینجا و بمعنی عوض و بدل مانند بده روپیه و بصد روپیه و بسببیت نیز می آید
چون بفضل الهی و بعنایت الهی و بتوجه دوستان و افاده معنی را نماید چنانچه به کسان او
حواله نمایند یعنی کسان او را حواله نمایند و بمن بده یعنی مرا بده و باو بخش یعنی او را بخش و افاده
معنی ظرفیت نماید مثل بدکن رفت و بمغرب شتافت و بمعنی نیز [illegible] مثل به اسب سوار شد
به فیل سوار شده و نیز برای تحسین و متانت لفظ زائد شود مثل بیار و بگو و بزن و بخور که در
اصل آر و گو و زن و خور بوده حرف شین در آخر معنی مصدر کند چون آمرزش و دانش
و بینش حرف میم در اول کلمه بمعنی نفی آید مثل مکن و مزن و مخور و مده حرف نون
در اول بمعنی نفی آمده چون نگفت و نکرد و نیامد و نشد و در آخر بمعنی مصدر آید مثل کردن و
گفتن حرف یی برای وحدت آید مثل پادشاهی و مردی و بمعنی قلت می آید حافظ گوید
از رهگذر دوست بکوری رقیب بهر آسایش این دیده خونبار بیار و برای تشبیه نیز می آید
نظامی راست ای علی بر سر میدان فرشته یا علی بر سر شیطان فرشته ای مثل
علی و مانند نیز در جهانگیری و دستور شگرف و غیره می آرد که تبدیل الف به دو حرف یکی
بدال مانند [illegible] ان و بدان دوم بیا چون ارمغان و یرمغان و تبدیل با بدو حرف
اول بواو چون خواب و خواو چنانچه مولوی معنوی میفرماید گر خرد دیوانه شد [illegible]
[illegible] چندان [illegible] کاید بخواو دوم [illegible] چون تاب و تاو و آب و آو و آسیا و آسیاب
بزرگ و وزرگ بس و وس دوم بمیم غرب و غرم و تبدیل بای فارسی بفا مثل
سفید و سپید فیل و پیل پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چون تنبوره و دنبوره
تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا چون رجه رزه دوم بزای فارسی مانند کج و ک

لجن ولژن هجیر هژبر باج و باژ کاج و کاژ سوم بکاف عجمی اخشیج اخشیک
چون تاراج و تارات حکیم خاقانی گوید بیت هم بر سر خاکش از کرامات تا تا همی [illegible] و تارات
و تبدیل جیم عجمی به دو حرف اول بشین منقوط چون نچه و نخشه کاچی و کاشی دوم به
زاء عجمی مانند کاچ و کاژ و تبدیل خاء به دو حرف اول به ها مثل خنجر و هنجر دوم به غین
چون ستیخ و ستیغ تبدیل دال به دو حرف اول به تاء فوقانی همچو دراج تراج گفتند
گفتند گردید کردیت زردشت زرتشت دوم به ذال منقوطه چون آدر آذر و تبدیل را
به لام چون سور و سول کاچار و کاچال و تبدیل زاء منقوطه به چار حرف اول به جیم
مانند سوز و سوج پوزش و پوچش آویز و آویج دوم به جیم مانند نژنگ و نچنگ سوم به
غین گریز و گریغ چهارم به سین آیاز و آیاس انگز و انگس و تبدیل سین به دو حرف
اول به شین منقوطه مانند پاپوس و پاپوش دوم به ها مثل آماس آماه و تبدیل شین
منقوطه بسین مهمله چون شار و سار شارک و سارک و تبدیل غین به کاف عجمی همچون لغام
و لگام غوچی کوچی و تبدیل فاء بواو چون فام و وام و تبدیل کاف به دو حرف اول
بجیم چنانکه شاماکچه و شاماچه دوم به غین چنانکه تکا و تغا و تبدیل کاف عجمی بغین
چون گلوله و غلوله و گاغا و تبدیل لام به راء چنانچه زلو و زرو و تبدیل نون به میم
مانند بان و بام و تبدیل واو به سه حرف اول به با چون نوشته و نبشته دوم به بای
عجمی همچو وام و پام سوم به فا چون یاوه و یافه و تبدیل ها به حا چنانکه هیز و حیز و دیگر بدانکه
این هشت حرف در پارسی نمی آید مگر در بعضی بطریق ندرت مولانا شرف الدین علی
در نظم آورده شعر هشت حرف آنکه اندر فارسی ناید همی + گر بیاموزی نباشی اندرین معنی
معاف + بشنو از من تا کدامست آن حروف یاد گیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

فصل در بیان فواید بعضی کلمات که در بعضی افاده بسیاری [illegible]
اول لاخ ست چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و آتش لاخ دوم سار چون کهسار و شاخسار [illegible]

سوم مانند گلزار و لاله زار و کارزار چهارم بار چون دریابار و رودبار و زنگبار پنجم ستان
چون گلستان و بوستان و شکرستان و نیستان کلماتی که در معنی افاده خداوندی
کنند اول مند چون دولتمند و دانشمند دوم ور چون تاجور و بختور و هنرور گاهی حرف
واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و ما قبل او را ضم دهند مانند گنجور و مزدور سوم گار چون
ستمگار و پرهیزگار و خدمتگار چهارم گر که در حاصل معنی این کلمه مترادف ست مانند
کمانگر و کارگر و دردگر کلماتی که افاده معنی شبهه و مانند بخشد دیس بیای
مجهول چنانچه فرخار دیس و خانه دیس و ترنج دیس سعدی چه قدر آورد بنده حوردیس
که زیر قبا دارد اندام پیس + وش با دال مفتوح عنصری ندید و نه بیند ترا هیچکس
گه رزم مثل و گه بزم وش + آسا چون هژبرآسا و شیرآسا و مردآسا وار چون مردوار
و خواجه وار و ترک وار سان چون شیرسان و پلنگ سان سار چون خاکسار و سنگسار کش
و فش و وش چون شیرکش شاه فش ماه وش کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند چه
مفتوح همچو باغچه و غلامچه و کاف ساکن مانند غلامک و طفلک واو ساکن چون
پسرو و غلامو کلماتی که افاده معنی علت و دلیل دهد چه مکسور چنانچه اندرزش
نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نمانده و بمعنی هرچه نیز می آید ؎ چه پیشتر شود
بدو برسان + تا رساند مرا پیش تو + یعنی هرچه پیشتر شود که مانند تعزیرش کردم که نماز
نمیکرد و بمعنی هر که نیز می آید حکیم نزاری گوید ؎ کرا جراحت عشق ست کو امید مدار
که التیام پذیرد ز صنعت جراح + کلماتی که معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار
و گوشوار و بمعنی مقدار نیز می آید چون جامه وار و نامه وار آنه چون مردانه و بزرگانه
کلماتی که افاده معنی محافظت دهد دار چون پرده دار و راهدار بمعنی دارنده
نیز آمده چون زردار و مالدار و خر آن بان چون فیلبان و شتربان و دربان وان
اشتروان استروان کلماتی که افاده معنی اتصاف بچیزی دهد ناک چون

غمناک و سهمناک و دردناک گین چون شرمگین و خشمگین و این کلمه که در اصل لفظ مجرد
بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یا مفرد باشند عربی و
هروی و کاشی پس مثل زرین و سیمین و آهنین و ها چون یکساعته و یکساله و یکماهه
و یکروزه و یکشبه و پیرینه و زرینه و سیمینه کلماتی که مفید معنی لون و رنگ باشد
فام و وام و بام چنانچه عنبرفام مشکبام گلوام گون و گونه چون گندم گون شرمگونه
چرده و چرته چون سیه چرده و سیاه چرته و در بعضی عبارات نظم و نثر تنها بمعنی سیاه
بنظر آمده کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد آر چون رفتار و گفتار و کردار و
گی چون شرمندگی و بخشندگی و درخشندگی کلماتی که افاده معنی ظرفیت دهد
دان چون قلمدان و سرمه دان و جامه دان و گاه معنی فاعل بخشد چون کاردان
و همه دان کلماتی که برای زیب و حسن کلام آیند و در معنی دخل ندارند اندر
خواجه حافظ راست ؎ مجلس آئین بهار و حرف عشق اندر میان + نستدن جام از
کف جانان گران جانی بود چنانکه خواجه راست ؎ اگر چنانکه در آن حضرتت
نباشد بار + برای دیده بیاور غباری از در دوست + زانکه خواجه راست ؎ بوسه
جان از لب خندان قدح می شنوم + بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری + آخر چنانچه
خواجه راست ؎ آخر ای خاتم جمشید همایون آثار + گر فتد عکس تو بر مهر نگینم چه شود +
خود نیز خواجه راست ؎ در پی آن گل خندان دل ما یا رب + خود کجا شد که ندیدیم
درین چند گهش + بر و در فرا فرو همی سر مر چنانکه برگرفت و درکشید و فرا کشید
و فرو ریخت و همی آید و سر زلف و مر ترا و در اکثر مقام این فائده منحصرست و حرف با و
شین چنانچه سعدی راست ؎ بگفت ای خداوند ایران و تور ؎ صائب ؎ بیداری
حباب شود منتهی بمرگ + آرامش است عاقبت اضطرابها + و لفظ فراز بمعنی بسته و
گشا و هر دو آمده سعدی راست ؎ بروی خود در اطماع باز نتوان کرد + چو باز شد

بجو رشتی فراز توان کرد + لفظ ما مفرد و جمع هردو آمده کلمه من برای واحد ست و کلمه
مان برای جمع آمده و کلمه ما بے نون میان مفرد و جمع مشترک ست کلمه شاید بغیر لفظ می
برای شک بود کلمه می شاید برای آوردن معنی لائق و لفظ می بر ماضی برای
حال آید و بر امر برای تاکید آید چنانچه میکن در مؤید و مدار آورده الف و نون برای
جمع ذوی العقول ست چنانچه آدمیان و پریان و برای غیر ذوی روح چنانکه دریاها و کوهها
ها و الف آرند و اعضاء ذوی روح مثل غیر ذوی روح مثل دست ها و پاها بالف و نون
بطریق ندرت خلاف قیاس آمده چنانچه درختان و انگشتان و دوستان و تطابق
در فعل فاعل وقتی ضرورست که فاعل از قبیله ذوی الروح بود چنانچه مردمان آمدند
و در غیر ذوی الروح شرط نیست فک و عطف و حذف واو عاطفه در شعر درست ست
در تازی ضرورتا و در پارسی عموما ے نه آمیخته چون شکر شیر باش + در مؤید گفته که
ترکیب امر با مفعول مقدم مفید معنی فاعلیت ست چنانچه کارکن و خداترس و جان آفرین
در مثل این ترکیب فصل درست نیست زیرا که در معنی مضاف مضاف الیه ست
اما مضاف الیه مقدم یعنی کننده کار و ترسنده خدا و آفریننده جان تضمین در شعر آنست
که چون شعر دیگری در شعر خود آرند شرط ست که اول اشاره بنامش کنند علی چون
گشت علی سینه ام از مصرع صائب + در پیرهن غنچه چه خارست ببینید + تحریف در شعر
مکروه ست و این گرد آمدن لفظ از موضع خود ست چنانچه طفل را طلف و طلب را طبل آرند
در کشف و مدار و مؤید گفته که غزل از پنج کم و از بیست زیاده نیست و شرط آنست که
در مطلع او قافیه بود در مصرعین و در حسن مطلع نیز و دیگر ابیات قافیه داشته باشد
و در مصرع آخر آوردن قافیه مکرر بعد پنج بیت نزد متقدمین رواست و متاخرین
بعد سه بیت نیز جائز داشته اند و قافیه لفظ آخر بیت را گویند یا کلمه تمام یا حرف آخر
روی و تفصیل این در رساله قوافی خواهد آمد انشاء الله تعالی در شرح قصائد انوری

آورده‌اند غزل را از مغازله گرفته‌اند و مغازله عشق‌بازی بود با زنان و در اصطلاح عبارت

از شعری که مطلع داشته باشد غزل در لغت سمر و ختران باشد تغزل حکایت عشق و عاشق

و معشوق و وصف حسن و جمال و خط و خال و زلف و بیان هجران و وصال ... و ...

فعیل است بمعنی مفعول یعنی مقصود و چیزی مقصود شان است از ایراد معانی مختلفه

و تا در آخر او برای وزن جمله الیت از شعر و مطلع که از بیت و یک بیت

کم باشد و قطعه در لغت پاره الیت از شعر مشتمل بر اشعارات متفرقه که مطلع نداشته باشد

ترجیع در لغت آواز است و در اصطلاح آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا

نه یا ده بر وزن و ردیفی و قافیه هر گونه که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی نه بآن قافیه

و ردیف بیارد و همچنین تا چند بار و آن ابیات را خانه و آن بیت یگانه را بند خوانند

و بیت بندگاه باشد که بعینه آید و گاه مختلف و این شعر را بجهت آن ترجیع گویند

که در هر خانه سخن رجوعی کنند مثنوی آنست که در هر بیت قافیه مثنی داشته باشد آنست

آنچه از کلام شمس فخری و جمعی اهل عروض معلوم میشود استفهام استقراری آنکه

در وی معنی اثبات باشد استفهام انکاری عکس آن یعنی شرط نفی **فصل در بیان اقسام**

اضافت بدانکه دانستن و یادگرفتن آن از جمیع قوانین و قواعد اهم و ضرور است

چه بدون وقوف و علم بران خواندن و فهمیدن و گفتن شعر راست نیاید و هرگز درستی و

صحت را نشاید اکثر بی اطلاع بران غلطی و سقم در شعر گفتن واقع میشود و در خواندن نظم

و نثر زبان جابجا میلغزد و فهم بدرک معنی کماینبغی نمیرسد نزد مستعدان هر چند کتابی ان باشد عبارت و نثر ش

اعتبار ندارد و در نظر مستبصران شعر و سخن گوینده هر چند مطبوع و رنگین بود بدون مرعی داشتن قاعده اضافت

چندان قبول و وقار نیارد و بس طالب این فن را از دانستن و فهمیدن این قاعده ناگزیر است لهذا بعضی فایده

مستعدیان مختصری لابدی از ان بیان میکنیم بدانکه اضافت عبارت از وصل دادن است

دو کلمه یا دو لفظ یا دو کلمه و حرف را معنیً و لفظاً و کلمه اول را مضاف گویند و لفظ دوم

مضاف الیه گویند در مدار آورده که مضاف و موصوف در ترکیب فارسی مکسور بود و تازی
مضاف الیه و صفت مکسور باشد مگر در چند جا کسرهٔ آن ساقط شود و در جای خود ذکر خواهد شد
مثال هر دو صائب راست ؎ هر که با خود دو گواه از رگ گردن دارد ٭ میتوان هر دو صد
دعوی بیمعنی را ٭ در مصرعهٔ اول رگ مضاف و گردن مضاف الیه ست و در مصرعهٔ دوم
دعوی موصوف بیمعنی صفت آن که هر دو مکسور واقع شده اکنون بدانکه اضافت
هفت وجه است که لاحق میشود مر مضاف را پنج از آن بکسر می آید و آن اضافت
لامی ست و من که ترجمه اش مرا است و سه اضافت دیگر که بسیار مستعمل ست
اضافت نسبتی و صفتی و بیانیه است و دو اضافت دیگر که مکسور نیست یکی اضافت
مقلوب و آن اگرچه بکسر خوانده نمیشود اما چون آنرا قلب کنند مکسور گردد دوم اضافت
فک کسرست و آن بعضی جا وقتی آید که آخر مضاف الیه حرف را بود مثال اضافت لامی
و نسبتی خواجه راست ؎ المنة لله که در میکده باز است ٭ اضافت بجانب منت لله اضافت
لامی ست که ترجمه اش مراست یعنی خاص مر خدا را و اضافت در بسوی میکده نسبتی
یعنی دری که نسبت به میکده دارد و مثال اضافت من که ترجمه اش از بود من که عبارت
افضل مهام یعنی از افضل مهام و بیچاره نوای الغ جند و مثال اضافت صفتی ؎ سرو گلزار
ارم با قامت دلجوست این ٭ اضافت قامت بجانب دلجو صفتی ست یعنی قامتی چگونه
قامتی که دلجوست مثال اضافت بیانیه که مضاف بیان مضاف الیه باشد ؎ بحر بخشایش
کجا آید بجوش ٭ یعنی بحر بخشایش که همین بخشایش ست مثال اضافت مقلوب ؎ خدایا
جهان بادشاهی تراست ٭ بکسر خوانده نمیشود الا بقلب یعنی بادشاهی جهان تراست
مثال فک اضافت که در آخر مضاف الیه حرف را باشد ؎ منت خدا را که نیم شرمسار
دوست ٭ منت خدا را اضافت فک ست و دیگر اضافت نسبتی و صفتی و بیانیه و من
و لامی و مقلوب بحرف همزه هم می آید و دیگر اضافت بنک همزه در بعض جا بوقتی می آید

که آخر مضاف حرف ها باشد مثال اضافت صفتی بهمزه
اینجا + یعنی خنده چگونه خنده که عشرت دل ماست مثال
باعث شرمندگیست + یعنی خنده که نسبت بجا دارد مثال اضافت بیانی بهمزه
عیش شتاب و می شادی برگیر + یعنی طرهٔ عیش همین که عیش هست مثال اضافت من بهمزه
که تیجانش از است عمده امرای عظیم الشان یعنی عمده امرا که عظیم الشان از مثال
اضافت لامی که تیجانش مرست بهمزه ؎ چراغ کشته روشن میکند کاشانهٔ ما را + یعنی
کاشانهٔ خاص ماست که چراغ کشتهٔ آنرا روشن میکند و اضافت تاکید چون گلوی طبل شکم و تنور شکم
و صندوق سینه و مانند آن را اضافت عام سوی خاص و اضافت تشبیه نیز و اضافت
مجازیه هم گویند مثال اضافت مقلوب بهمزه و دادار بنده یعنی بنده دادار و گیتی نگار یعنی
نگارندهٔ گیتی مثال اضافت فک بهمزه که آن بعضی جا سه وقتی می آید که آخر مضاف حرف
ها باشد ؎ توئی کافریدی ز یک قطره آب + و بعضی جا که کسر مضاف شرط باشد است
مثلاً بر کلمه مضاف و موصوف جائی که الف و نون ساکن بود کسر شرط نیست چنانچه
حافظ است ؎ میدان فراخ دیده و گوئی نبرده + بازی چنین بدست شکاری نکرده
و نیز در مضاف هر جا که آخر او حرف ها باشد کسر شرط نباشد ؎ میزند هر قطره باران خنجی
بر ساقیان + کین چنین روزی چرا پیمانه ها سرشار نیست + و نیز بر کلمه که آخرش حرف یا بود
زیادتی کسر رواست اگرچه مضاف نباشد حافظ خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
پرده بر سر صد عیب نهان می پوشم + و نیز در هر جا که ترکیب مقلوب باشد چه در صورت
مضاف و چه در صورت موصوف آنجا فک و حذف کسر واجب است مثال هر دو خواجه است
؎ جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدا می بینم + ای
خدای خانه ؎ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه + کی باشد التفات بصید کبوترم
ای صفت شاهین و نیز هر جا که تتابع اضافات باشد اگر کسر متروک شود رواست حافظ

سرو را چه چمن که بدین چمن بگیرم + طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد ــ حافظا قصد دیده
بیدار انگیختم یا کس + بشکل خواب مست از غمزهٔ جادوی تو بود + و نیز و کلمه که مضاف بسوی
ترکیب منظور به باشد هم ترکیب کسره است ع صبح دم بگشا ز خماری در میخانه را + بقبول
از صراحی جان دهید تشنه را + حافظ کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری +
کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد + و نیز هر جا که اضافت بکلمه را یا بلفظ
از و یا بکلمهٔ در یا بلفظ بر که بمعنی علی بود در انتقام کسره شرط نیست چنانچه ع نیست
مانع از تماشا حاجب فانوس را + آه زان شمع که از پرتو کشد فانوس را + و اگر در بمعنی
دروازه و بر بمعنی بغل و میوه مضاف باشد در انجا کسره شرط است ع آنکه بر خاک در میکده
جان داد کجاست + تا نهم بر کف پایش و پیشش سیرم + حافظ دریغ و درد که در
جستجوی گنج حضور + بسی بشدم بگدائی بر کرام نشد + حافظ ای گل بر جوان برد دولت
بخور که من + در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم پس بدانکه کلمه اسم است و فعل و
حرف اما اسم آنست که دلالت کند بر معنی که فی نفسه باشد و مقترن نباشد بیکی از
زمان ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال چون فاعل کننده و زننده و گوینده و مفعول
گفته شده و کرده شده و زده شده و مصدر که در آخر آن حرف تا و نون و یا دال و
نون باشد چون کردن و گفتن و زدن و گرفتن و تفضیل که معنی زیادتی دارد چون
زننده تر و گوینده تر و آلت چون آلت زدن و آلت کشتن و زمان چون سال و
ماه و روز و شب و ساعات و اوقات و مکان چون زمین و آسمان و باغ و صحرا و
اسماء اشارات چون او و اورا و من و مرا و تو و ترا و این و اینها و آن و آنها اما فعل
آنست که دلالت کند بمعنی که فی نفسه باشد و مقترن بود بیکی از زمان ثلثه چون رفت و
کرد و گفت و خفت و ماضی اینهمه رفته و کرده و گفته و خفته است و حال اینهمه رود
و میگوید و میکند و می خسپد و استقبال اینهمه خواهد رفت خواهد کرد خواهد گفت و

خواهد خفت اما حرف آنست که دلالت نکند بر معنی که [illegible] باشد بخلاف اسم چون
و میم وتا و یا شال گفتش و گفتست و گفتم و گفتی بدانکه اسم اضافات که مذکور شد [illegible]
می آید و نه در دو فعل یا در اسم و فعل می آید مگر در اسم و حرف بطریق فك کسره و همزه چنانچه
بر آسمان و در زمین وغیره در و بر حرف ست آسمان و زمین اسم چنانکه اسما اشارات
که قسمی ست از اقسام اسم مضاف میشود هر حرف را اما حرف که مضاف ست در ینوقت
مکسور و مهموز نمیشود چون درین درگاه و برین آستانه در و بر حرف ست و این اسم اشارت
قس علی هذا دیگر اسما اشارات چون مضاف شوند با یکی از اقسام اسم مکسور و مهموز نمیشوند
الا القطامن چنانچه درین مصرع مضطرب حال مگردان من سرگردان را نبین اقسام
چون مضاف می شوند مر اسما اشارات مکسور و مهموز میشوند چنانچه کار تو و نام من و خانه این
و خانه آن و میان فعل و حرف هم اضافت فك کسره و همزه می آید چنانکه گفتم و گفتی و گفتست و
گفتش میم و یا و شین و تا حرف ست و گفت فعل و نیز اسما اشارات چون
با یکدیگر مضاف و مضاف الیه می شوند مکسور و مهموز نمیشوند مگر آن تو
و این من و قاعده اینست که چهار اضافت مکسوری و مهموزی در یک
مصرع ممنوع است

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ثمین موزون ترین کلامی که قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان تکلم توانند نمود
اعنی سپاس و ستایش حضرت واهب العطایا جل جناب کبریائه عن الاحاطه بکنه کماله
و پس از توسل مطبوع ترین مقالی که عندلیبان چمن بلاغت بدان ترنم می سرایند
اعنی درود و تحیت سرور کائنات سلام الله والصلوة الزاکیات علیه و علی آله می نمود آید
که این مختصریست وافی بعلم قوافی که بموجب اشارات بعضی اجله اصحاب و اعزه احباب
صورت تحریر و سمت تقریر می یابد امیدواری بعنایت حضرت باری چنانست که بسعادت

اصلا محفوظ شود و بعضی رضا منظور و ملحوظ گردد ؎ چو گل بخنده در آید لب امل

ز نشاط + اگر بگلشن فضلش وزد نسیم قبول + و من الله القوة لکل مأمول والوصول الی
کل مسئول **فائده** بدانکه قافیه در عرف شعرای عجم عبارتست از تمامی آنچه تکرار آن در
آخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحب بشرط آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلکه جزو کلمه باشد یا
جزو و بعضی تمام کلمه آخر را قافیه گفته اند و بعضی حروف روی را + ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بطریق
استقلال باشد در آخر همه ابیات بعینه مکرر باشد و شعر مشتمل بر ردیف را مردف گویند
بتحریک را و این قاعده شعرای عجم ست **فصل** حروف قافیه نه است چنانکه گفته اند ؎
روی و ردف و قید بعد از آن تاسیس + دخیل و وصل و خروج و مزید و نائره دان
روی آخرین حرف اصلی ست از قافیه یا آنچه بمنزله روی باشد چون لام درین بیت
؎ در ازل نقش تو بر تخته گل دیده دل + دیده پای دل بیچاره فرو رفت بگل ؎
نگارا چو در کف ندارم درم + بر پیش تو کمتر ز خاک درم ردف یکی از حروف الف و واو و یا را
گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک و حرکت ماقبل از جنس
ایشان بود و هر قافیه که مشتمل است بر حرف ردف آنرا مردف خوانند بسکون را اگر
در میان روی و ردف حرف ساکنی در میان نیامده باشد آنرا مردف بردف مفرد گویند
چنانچه درین بیت ؎ ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب + وز شب طپانچه‌ها زده بر روی
آفتاب + و اگر یک ساکن واسطه شده باشد آن ساکن را ردف زائد گویند و الف و
واو و یا را ردف اصلی نامند و آن قافیه را مردف بردف مرکب گویند چنانچه درین بیت ؎
از بس که دلم ز آتش هجر تو گداخت + نتوان تنم از شمع همی باز شناخت و حروف ردف
زائد شش ست چنانچه درین بیت ؎ ردف زائد شش بود ای ذوفنون + خا و
را و سین و شین و فا و نون + چون ساخت و سوخت و ریخت و بیخت چون درد
و کارد و کاست و پوست و زیست و داشت و گوشت و یافت و کوفت و نهفت و راند

وماند و خواند بدانکه ردف در قافیهٔ پارسی چون واو و یا باشد بر دو گونه است معروف
و مجهول اما معروف آنست که ضمه و کسرهٔ ماقبل را اشباع تمام کرده باشند چون سرود و [illegible]
مجهول آنست که اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر [illegible] معروف و
و مجهول در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل کرده است ؎ با دل گفتم که تو باری
ای دل نیکی + کز من دوری نباید من نزدیکی + و گاه باشد که یای مجهول را با کلمات عربی
که امالت کرده باشند در قافیه جمع کنند چنانچه انوری کرده است ؎ تا ماه رویم از
من رخ در حجیب دارد + نی دیده خواب دارد و نی دل شکیب دارد + قید حرف ساکن را
گویند غیر ردف که از روی باشد بواسطه چون نون درین بیت ؎ چو زهره وقت
صبوح از افق نوازد چنگ + زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ + و حروف قید در پارسی ده است
چنانچه درین بیت ؎ گر حروف قید را گیرند یاد + نیست در لفظ عجم از ده زیاد + با و
خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و ها باشد یقین + چون ابر و صبر و تخت
و بخت و خورد و برد و نرم و رزم و دست و شست و کشت و نغز و مغز و گفت و سفت
و بند و پند و چهر و مهر و اگر بنا بر قافیه بر عربی نهند رعایت قید در جمیع حروف لازم است
چون وعد و رعد و بکر و فکر و سعد و جعد و شامل و کامل و عیب و غیب و امثال آن
تاسیس الفی را گویند که میان او و روی یک حرف متحرک واسطه باشد چون شامل و کامل
و قافیه [illegible] آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اسمعیل
کرده است در مطلع قصیده ؎ ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است + طوبی لک
از زبان تو با دل موافق است + و شعرای عجم خلاف فصحای عرب رعایت تاسیس واجب
نمیدانند بلکه مستحسن می شمارند و دخیل آن حرف متحرک را گویند که میان تاسیس و روی
واقع شود چون میم و فا درین بیت که گذشت وصل حرفی را گویند که به روی لحق کند
و روی بسبب او متحرک شود چون میم درین بیت ؎ من بوی تو هوا دار نسیم سحرم +

گوز بوی تو خبر دارد و من بی‌خبرم + خروج حرفی را گویند که بوصل پیوند و چون میم درین
بیت ؎ ما هیچ کسان ز کوی یاریم + ما سوختگان خاکساریم + مزید حرفی را گویند که
بخروج پیوند و چون شین درین بیت ؎ علی عینیه عین الله چشمان سیاهستش +
چه مژگان سنان آسا و مردم کش نگاهستش + نائره حرفی را گویند که بیشتر بمزید ملحق شود
چون میم و شین درین بیت ؎ آن مه که بچشم مهر دیدیمش + وز جمله نکوان گزیدیمش +
حرکات قافیه شش ست چنانچه گفته اند ؎ رس و اشباع حذو توجیه است + بعد
مجری و بعد از وست نفاذ + رس حرکت ماقبل تاسیس را گویند و پوشیده نماند که آن
غیر فتح نخواهد بود اشباع حرکت دخیل را گویند که آن بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت
و فتح نیز باشد چنانکه ظهیری میفرماید ؎ بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی + برکن قدح
ز بادهٔ گلرنگ راوکی + و ضمه نیز می آید چنانچه درین بیت ؎ ای کشته مرا نرگس شوخت
بتغافل + زلف تو گرفتست ز سر رسم تطاول + حذو حرکت ماقبل ردف و قید را گویند
چون فتح کار بار و بخت و تخت و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصوله باشد اختلاف
حذو جائز داشته اند چنانچه کمال اصفهانی گوید ؎ گر سوز توام یک نفس آهسته شود + از دود
دلم راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب همی گردانم + تا هرچه نه نقش تست زان شسته شود
توجیه حرکت ماقبل روی ساکن ست و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب
حرف وصل چنانکه انوری کرده است درین قصیده که مطلع او اینست انوری ؎ ای مسلمانان
فغان از دور چرخ چنبری + وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری + سامری و عنصری را قافیه
کرده است مجری حرکت روی را گویند و اختلاف او را اصلا جائز نه داشته اند چنانکه
خواجه حافظ راست ؎ صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
نفاذ حرکت وصل ست وقتی که حرف خروج بدو پیوند چون حرکت یا درین بیت ؎
تا چند بسنگ لاخ غم انگنیم + وز سنگ ستم شیشهٔ دل بشکنیم + و در شعر فارسی لازم نیست که

حرف و وصل متحرک باشد چنانچه گفته اند ؎ ما عاشق روی نیکوانیم + دیوانهٔ شکل مه‌وشانیم
وحرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند چون حرکت میم و شین درین بیت ؎ تا کے
بخون دیده و دل پروریم شان + از دل برون رُوند و بره آوریم شان + ارباب این صنا
هر قافیه را که در تقطیع آخر او دو ساکن پیاپی واقع شوند مترادف خوانند و آن قافیه را
که در آخر او یک ساکن باشد اگر پیش از ان ساکن یک متحرک ست آنرا متواتر خوانند
واگر دو متحرک ست آنرا متدارک خوانند واگر سه متحرک ست آنرا متراکب خوانند
واگر چهار متحرک ست آنرا متکاوس گویند وقافیهٔ متکاوس در اشعار عجم نیامده و جمیع
القاب قافیه درین بیت مذکورست ؎ مترادف متواتر متدارک میدان + متراکب
متکاوس لقب قافیه خوان **فصل** چون حرکت روی ساکن باشد حرف وصل بدو نه
پیوسته باشد آنرا مقید خوانند واگر حرف وصل پیوسته باشد آنرا مطلق گویند
وروی مقید اگر از حروف قافیه هیچ حرف نباشد آنرا مقید مجرد گویند چون سرو و دلبر
واگر داشته باشد بآن حرفش نسبت کنند مثلاً مقید بردف بآن حرف قید گویند وروی مطلق
اگر از حروف قافیه همین حرف وصل داشته باشد چون سروری و دلبری آنرا مطلق مجرد
گویند واگر حرف دیگر از حروف قافیه دارد بآن حرفش نسبت کنند چنانچه مطلق بقید
وردف وخروج ومزید ونائره گویند **فصل** عیوب قافیه چهار اند چنانچه درین بیت
؎ نزد عجم عیب چار ست این + سناد ست واقوا و اکفا وایطا + اقوا اختلاف حذ
و توجیه را گویند چنانچه دُور و دَور وحُبست وحَبست وبُرد وبَرد در یک شعر جمع کنند اکفا
تبدیل حرف روی ست بحرفی که در مخرج باو نزدیک باشد چون احتیاط و اعتماد و ازین
قبیل ست جمع کردن میان حرفهای عربی وعجمی چنانچه رگ وتگ را باشک حک جمع کنند
وحیب را باطرب وامثال آن واین غایت ناپسندیده است اسنا واختلاف ردف ست
چنانچه زمان و زمین را در یکجا قافیه کنند وشعرای عرب اختلاف ردف را در واو ویا جائز

دارند چنانچه محمود و حمید را در یک شعر می آرند و این در اشعار ایشان بسیارست ایطاء
اعاده کردن قافیه است و این بر دو گونه است جلی و خفی ایطاء جلی چنانچه نیکوتر و
زیباتر و فسونگر و ستمگر و ازین قبیل ست نون مصدر چون گفتن و شنیدن و حروف
جمع الف و نون دریایان و دوستان و الف و تا در صفات و کائنات و الف و ها در
لالها و غنچها و الف و نون صفت چون خندان و گریان و گردان و یای تنکیر چون وحشی
و هردمی و دال استقبال چون دهد و برد و یا و نون تخصیص چون زرین و سیمین و بالجمله
هرچه ابیات صریحاً بیک معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد خواه بیشتر ایطاء جلی ست
نباید که بنای قافیه بران نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده پیش از دو بار یا سه بار نباید آورد
بقدر آن تکرار قافیه جائز داشته اند و این نوع قافیه را شایگان گویند ایطاء خفی
چون آب و گلاب و این را جائز داشته اند چنانچه درین بیت ؎ ای گل نثار تو
بر فرق روی گل آب + صحبت گلزار را کرد بوی گلاب **فصل** قافیه بر دو گونه است معمول
و غیر معمول اما غیر معمول آنست که در روی بی آنکه تصرفی کنند شایسته آن باشد که قافیه
گردد و **معمول** آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد و آن تصرف گاه بترکیب
دو لفظ باشد چنانچه لفظ است مثلاً بواسطه ترکیب با لفظ پیدا و امثال آن صلاحیت
آن پیدا میکنند که با خاست و راست قافیه در یکجا جمع کنند چنانچه درین بیت ؎ در آینه
روی تو گر بینم راست + انوار تجلی الهی پیداست + گاه بتجزیه یک لفظ چنانچه کمال اسمعیل
در قصیده که مطلع او اینست ؎ بتافت سست بخت مرا روزگار دست + زانم
نمیرسد بسر زلف یار دست + قافیه ساخته است بر وجهی که حرف دال
از ردیف اعتبار کرده است درین بیت ؎ خصم شتر دلت را قربان همیکنم +
زانروست سعد ذابح آهخته کارد دست + **نقل از رساله مختصره قوافی**
سعد ذابح نام ستاره ۱۲
بدانکه قافیه را از آن قافیه گویند که از قفای اجزای شعر می آید چون

کسی از پی کسی می آید گویند که از قفای او آمد و قافیه را در اصل یک حرف باشد و آن حرف را
عرب روی گویند روی از روا مشتق است و روا رسنی را گویند که بدان بار فرو بندند چنانکه
بدان رسن بار شتر بسته شود بآن حرف شعر بسته شود که بی حرف روی شعر درست نشود
و تکرار آن حرف لازم باشد در همه بیتها بیکجای معین و حرفی که روی سازند باید که از نفس
کلمه شود اما قافیه دو نوع است اصلی و معمولی اصلی چون راست و خاست و معمولی
چون هواست و کجاست که سین و تا بدان بسته است همه را ازین قیاس باید کرد و قافیه
اگرچه یک حرف است به تبعیت او چهار حرف دیگر پیش از روی و چهار بعد از روی بیاید
آن چهار که پیش از روی بیاید الف تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف و حرف قید باشد
و آن چهار که بعد از روی باشد وصل و خروج و نائره و مزید بود و اعداد حروف قافیه
در اصل یک حرف و هشت تبعیت دارد چهار پیش از روی و چهار بعد از روی لیکن آنها
بر نقطهٔ دائره باشد و با این نه حرف شش حرکت نیز می آید و آن رس و اشباع و حذو
و توجیه و مجری و نفاذ بود چنانچه درین بیت سه قافیه را شش بود حرکت بقول
استاد + رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ + و از آن چهار حرف که پیش از
روی آید که اصل قافیه خواهد شد الف تاسیس و حرف دخیل بقافیهٔ موسس تعلق دارد
و از شش حرکت نیز دو حرکت از آن این قافیه است چون عاقل و جاهل که اینجا الف
تاسیس و قاف و ها دخیل آمده و لام روی و حرکتی که پیش از الف تاسیس آمده رس و حرکت
دخیل اشباع درین قافیه سه حرف است و دو حرکت و این قافیه خاصهٔ عرب است که اگر
عجم آن را رعایت کنند لزوم ما لا یلزم خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نبود چه اگر عجم با عاقل
و جاهل مقبل و مشکل آرند روا باشد اما چون عرب در مطلع الف تاسیس بیارند تا آخر آوردن
وگرنه عیب گیرند و دیگر بدانکه قاعده قافیه نزد عجم سه نوع باشد مجرد و مردف و مقید
مجرد چنانکه قمر و شکر که را روی و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه این را یک حرف

و یک حرکت ست بنا برین مجرد خوانند مردف به سه حرف آید با الف چون کان و جان و بواو چون نور و حور و به یا چون دین و چین قید نیز حرفی بود ساکن که بجای ردف آید بهر حرف آید و شاید چون مرود و دو چون قند و چند اینجا الف کان و جان و واو نور و حور و یا دین و چین مردف اند و را مرود و دو نون قند و چند قید حرکتی که پیش از ردف و قید آمده خدا است آن چهار حرف که پیش از روی آید و روی متحرک شود و بوصل و اصل گردد چون سرم و برم اینجا را روی و میم وصل و حرکتی که پیش روی آمده توجیه و حرکت روی مجری این را دو حرف و دو حرکت ست و حرفی که بعد از حرف وصل آید حرف خروج بود از پی آن در نیاید چون چیزمش و هیزمش که اینجا را روی و میم وصل و شین خروج و حرکتی که پیش از روی آمده و توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ این را سه حرف و سه حرکت ست و هر حرکت بعد از روی آید خواه یکی خواه بیشتر آنرا نفاذ گویند و حرفی که بعد از خروج آید مزید باشد همچو دلبرستت و برستت که اینجا را روی میم وصل و سین خروج و تا مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ ست این را چهار حرف ست و سه حرکت و حرکتی که از پی مزید آید نائره بود چون کستمش و بستمش که اینجا سین اول روی و سین دوم وصل و تا خروج و میم مزید و شین نائره است و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که از روی گذشت نفاذ ست این را پنج حرف ست و سه حرکت و چون نه حرف و شش حرکت هر یکی در محل خود دانسته شد اکنون از بهر قافیه بیتی بگویم و حرف و حرکت آن باز نمایم تا روشن شود قافیه مجرد ع چو بوی تو آرد نسیم سحر + فدایش کند دل روان جان و سر + اینجا را روی و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه درین قافیه یک حرف و یک حرکت ست قافیه مردف با الف ع گر بنوشم ز دست دلبر جام + گردد م در جهان همیشه کام + اینجا میم روی و الف

ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت ست **قافیه
مردف بواو ست** ای که نبود بحسن روی تو حور + باد چشم بد از جمال تو دور + اینجا را
روی و واو ردف و حرکتی که پیش از ردف آید حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت
قافیه مردف بیاء ست ای لبت لعل خوبی و رنگین + خرمن حسن ترا مه خوشه چین +
اینجا نون روی و یاء ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف
و یک حرکت ست **قافیه با قید ست** ای وحیدار شوی ز عالم فرد + نبود در زمانه
مثل تو فرد + اینجا دال روی و راء قید و حرکتی که پیش از قید آمده حذو درین قافیه
دو حرف و یک حرکت ست **قافیه با ردف اصل و زائد ست** چون دل غم عشق
روی او داشت + در جان همه مهر روی او کاشت + اینجا تاء روی و الف ردف
اصل و شین ردف زائد و حرکتی که از پیش ردف آمده حذو درین قافیه سه حرف
یک حرکت ست **قافیه موصل ست** تا که پیغام تو آورد نسیم سحری + بکند در قدمش
خسته دلم جان سپری + اینجا راء روی و یاء وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه
و حرکت روی مجری درین قافیه دو حرف دو حرکت ست **قافیه با وصل و خروج
ست** هر که در عشق صاحب قدم ست + در صفت اهل عشق محترم ست + اینجا میم روی
و سین وصل و تاء خروج و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری
درین قافیه سه حرف دو حرکت ست **قافیه با وصل و خروج مزید ست** چو آن سرو
سهی بر گل گلستش + اینجا لام روی و سین وصل و تاء خروج و شین دوم مزید و حرکتی
که پیش روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد روی آمده نفاذ درین
قافیه چهار حرف و سه حرکت ست **قافیه با وصل و خروج و مزید و نائره ست**
منکه ام همت بنده چاکر ستمت + اینجا راء روی و سین وصل و تاء اول خروج و میم
مزید و تاء آخر نائره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که

بعد از روی آمده نفاذ درین قافیه پنج حرف و سه حرکت ست **قافیه با ردف و وصل**
ه در درون تخم وصل میکارم + خون دل زان ز دیده می بارم + اینجا را روی و الف ردف
و میم وصل و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی درین قافیه سه حرف و دو حرکت ست
قافیه با ردف و وصل و خروج و مزید ه هر که در وصل دوست شور بیختش + زان
دل و دیده غرق نور بیختش + اینجا را روی و واو ردف و سین وصل و تا خروج و شین مزید
و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ
درین قافیه پنج حرف و سه حرکت ست **قافیه با ردف اصل و ردف زائد**
وصل و خروج و مزید و نائره ه آن بت که عشق بازی سه باختمش + با جو
تا نه عربده و ساختمش + اینجا تا روی و الف ردف اصل و خا ردف زائد و سین وصل
و تا خروج و میم مزید و شین نائره و حرکتی که پیش از ردف حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که
از روی گذشته نفاذ اینجا درین قافیه هفت حرف و سه حرکت ست **بیان قافیه شایگان**
و ازین چند نوع ست آنچه مشهور ست با الف نون آید یعنی جمع و بدانان نیز چیزی چند
بیارم **شایگان با الف نون** ه دریغا روز وصل عیش یاران + دریغا صحبت زیبا نگاران
اینجا را روی و الف که پیش از روی آمده ردف و الف نون که بعد از روی آمده یعنی
جمع و به شایگان و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری درین قافیه
چهار حرف و دو حرکت ست **قافیه شایگان مخاطب** ه در چمن تا سرو بینم بر جهید +
بر چشم بید ما بروی و مید + اینجا میم روی و یا و دال شایگان اند و حرکتی که پیش از
روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت ست **قافیه**
شایگان غائب ه کسان کز ما بروی خویش و رند + عجب دارم که چون دوری صبور اند + اینجا
را روی را و واو ردف و نون و دال شایگان اند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت
روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت ست **قافیه شایگان متکلم** ه چو دیدم

باده عشق تو نوشیم + سبز گر خلعت وصل تو بپوشیم + اینجا [illegible] دو او حرف و یاء
شایگان و حرکتی که پیش از روی آمده حذو حرکت روی مجری و پس قافیه چهار حرف
و دو حرکت ست بدانکه شایگان دو حرف ساکن بود که معنی جمع دهد و آن از پی روی آید
وقتی که روی متحرک گردد و نشاید که شایگان را روی سازد مگر با قافیه نونی که با الف ردف
بود چون جان و جهان در یک قافیه توان آوردن چون عاشقان و طالبان و در قافیه
دال که با نون قید بود مثل چند و قند یکی توان آورد و چون دهند و برند و اگر پیش از یکی آرند
عیب بود باید که در حرکتی که در قافیه باشد اگر فتح بود و اگر کسر و اگر ضم تا آخر تغیر نکنند و بیان
حرکت را آرند و ردیف عبارت از کلمه یا بیشتر باشد که بعد از قافیه روی آید بیک لفظ و معنی
تا آخر شعر و ردف اول را ساکن و ردیف را متحرک و میان دال و فا یا آید و هر که علم قافیه را
ازین مقدار بداند کفایت بود و رسالهٔ تتمه نسخهٔ مجموعة الصنائع در سرقات شعری آورده است
که سرقه دزدی ست و دزدی شعر آنست که شاعر شعر یا مضمون دیگری بنام خود کند اگر چنانکه
باتفاق دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه خد بگل و قد بسرو سرقه نیست و آنچه آنرا
سرقه اعتبار کنند دو قسم ست قسمی ظاهر و قسمی غیر ظاهر و هر کدام از آن مشتمل ست
بسه طریق اما از قسم ظاهر طریق اول آنست که شاعر شعر غیرے را بنام خود کند
یعنی بخود نسبت کند بے هیچ تغیرے در لفظ و معنی و ترتیب و این طریق را نسخ و انتحال خوانند
و سرقه محض و دزدی خالص ست چنانچه در سنه ۱۰۵۶ هجری که دار الفتح بلخ تسخیر اولیاء
دولت بادشاه جهان صاحبقران ثانی گردید کمترین با پدر بزرگوار در رکاب شاهزاده عالمیان
مراد بخش جهان و جهانیان مامور بود شبی در بلخ بمجلس مذکور شعری می شد مولانا عبد الله نامی
جوانی این دو بیت حسن بیگ رفیع را بی هیچ تغیری بنام خود خواند شعر سبزه از مژگان من سرمشق
شادابی گرفت + نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت + اقتدا اشکم را بزور ناخن چشمم بود + گرد و
گردم که باج از مردم آبی گرفت + طریق دوم از قسم ظاهر آنکه شعر دیگری تمام یا بعض الفاظ را

مترادف بسیار و چنانچه معزی گفته ؏ مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر + گوهر بکان خویش ندارد
بسی بها + حکیم انوری گوید ؏ بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم + بکان خویش درون بی‌بها
بود گوهر + و دیگر شیخ نظام گفته ؏ نشاید یافتن در هیچ میدان + وفادار اسپ و زن و شمشیر و دران
دیگر میگوید ؏ البته شده وفا از زن مطلبی + اسپ و زن و شمشیر وفادار که دید + طریق
سوم از قسم ظاهر اینکه معنی شعر سابق را بتمام بردارد و جمیع الفاظ را بگرداند و مترادف
آن آرد چنانچه فرخی گفته ؏ من نگویم که مرا بر مانندی + که نه نیک آید از خردمندی + ام
همی بخشد و همی گرید + تو همی بخشی و همی خندی + مولانا محمود خواند می گفته ؏ گفتن که
دست تست بوقت سخا سحاب + مدحیست در نهایت ایجاز و اختصار + او گرید و لیکن
دهد چند قطره آب + تو خندی و بلطف کنی بذل بی‌شمار + و هم ازین قبیل ست این دو بیت
؏ نگاه و غابری صفدری + از ایشان تنی و زعدو لشکری + و را آورد که هر یکی رستم
از ایشان تنی و زعدو عالمی + و این هر دو طریق را اغاره و مسخ نامند اما طریق ثلثه قسم
غیر ظاهر طریق اول آنست که مضمون هر دو شاعر متشابه باشند سعدی گفته ؏ به
تا مهفته گذشت از روزگار + هیچ ناموخت ز هیچ آموزگار + ابوشکور گوید ؏ مگر پیش
آیدت روزگار + که به زو نیابی تو آموزگار + امیر خسرو راست ؏ پری رو از برون آلود
شرم + درون از شعله‌ها دوشی گرم + برون سو همی شو و آتش بپرهیز + درون بود
همی گفتش که برخیز + و آصف خان جعفر گوید ؏ لبش یکی تبسم کرده بشگفت
آری دلش در پرده بشگفت + طریق ثانی از قسم غیر ظاهر آنست که شاعر معنی دیگرا
اخذ نماید و به لباس دیگر ظاهر سازد و ازین باب به باب دیگر برد حضرت امیر خسرو علیه
گفته اند ؏ ببازی سلاح اصحاب شمشیر + زتیغ برده شمشیر چون شیر + آصف خان
گوید ؏ سلاح جنگ در دستش چنان چیست + که گفتی پنجه شیرا پنجه بر بست + طریق
از قسم غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعر را طلب نماید و بخلاف آن ظاهر سازد چنانچه بطریق

وطرزی خاطر لطیف بود و میر معزی گفته ؎ آن زلف مشکبار [illegible] وی
کوتهی از وی عجب مدار + شب در بهار میل کند سوی کوتهی + ان زلف چون شب آمد آن [illegible]
چون بهار + حضرت امیر فرموده اند ؎ اوست نور دو[illegible] و چون [illegible] زلف [illegible]
راست با روز برابر شدن شب نگرید + اکثر اقسام غیر ظاهر مقبول داشته اند و درین قسم
هرچند خفا بیشتر لطافت افزون تر و معلوم اصحاب دانش ست که در جمیع اقسام سرقه
مذکور شد اگر شعر دوم بهتر باشد از اول در سلاست الفاظ و عذوبت معانی و حسن ترکیب
مقبول و محسن می شمارند چنانچه حکیم ازرقی گفته ؎ صدف ز بیم بلالان در شود که هنگام
ز خون سنگ یواقیت رنگ کرده لال + و حکیم انوری گفته که بهار انست ؎ تو آن کریم که از
بیم دریا بر و شود + در و صمیم چو حب صدف و [illegible] انار + و اگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی
با اول برابر باشد هم از ذم دور است اما فضل اولین راست چنانچه فرخی گوید ؎ بقد گفتی
سرو لیست در میان قبا + بروی گفتی ماه ست بر نهاده کلاه + چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود
نه سرو + کمر نبندد سرو و کله نپوشد ماه + رشید وطواط گفته ؎ بماه و سرو ازانت یکنم
تشبیه + که این سخن بر فلان خطا باشد + توی چو ماه اگر ماه را کله بودی + توئی چو سرو
اگر سرو را قبا باشد + و اگر شعر ثانی ناقص و دون باشد از اول در عذوبت و نفاست
قبیح و مذموم ست ؎ سفر گزیدیم و گفتم گریزیم از در تو + اگرچه دور بسی غم بتو افزون شد
و دیگری گفته ؎ سفر کردم که از دوری رهم لیک + غم عشقش بهر منزل فزون شد [illegible]
حکم با خذ و سرقه نباید فرمود تا معلوم نشود که شاعر دوم معنی از شعر اول برده و در هنگام شعر
گفتن شعر او را بنظر و خاطر داشته و الا میتواند بود که از قبیل توارد و خاطر باشد یعنی
آنچه بذهن شاعر اول خطور کرده بسبب اتفاق بذهن این هم خطور کرده باشد کمال الدین
اسمعیل گفته ؎ مگر توارد خاطر که در معانی آن + نه ممکن ست که کس معترض شود بر وی
دو راه رو که براهی روند سوی یک سمت + عجیب نباشد گر او فتد پی بر پی + انشاء الله کما قدم حروف

جهت اقسام سرقه آورده کلا و حاشا که سرقه باشد بلکه جمیع توارد خاطرهاست چه اکثرست که
مضمون توارد میشود

دیباچه نثر الدرر مکتوبات حضرت هادی هدایت آیات

بسم الله الرحمن الرحیم

هزاران هزار دُرر نثر نثار تحیات حضرت نثر آفرین نثار کتاب مبین نگارندهٔ نثر نثرا و پروین جل
جناب جلالیهٔ عن ادراک العالمین و بیشمار ان شمار جواهر نظم آبدار وقف صلوة حضرت رسول
امین ناشر احادیث مبین ناظم دیار شرع و دین متین صلوة الله المعین علیه و علی آله و
اصحابه اجمعین بعد هذا میگوید مسکین بی تسکین فقیر روح الامین که این چند مکتوبست
از جناب فضائل مآب فواضل انتساب فاضل جامع الفضل وحید دوران عالم جامع العلم
عمید زمان عالم العلمی که علماء دهر بتعظیم کمال علوم علامه اش نام برده و فاضلی بفضیلت
که فضلاء عصر به تفضیل فضائل از خود اش افضل شمرده فصیحی بفصاحت که فصحاء آوان در
فصاحت مکالمه اش الکن زبان بلیغی به بلاغت که بلغاء دوران در مطارحه بلاغتش از
نارسائی هیچمدان ملیحی بملاحت که شور آوازهٔ کلامش ملاحت را نمک بخشیده و نمک چشان اق
ملاحت نمکینی کلامش را بجان شیرین خریده فی المثل اگر عبارت سستی بزبان فصاحت
ترجمانش گذشته در متانت از بلاغت قوی نویسان درگذشته و کلام بی ربطی اگر احیاناً
مرابط نطق بلاغت تبیانش گشته سلامت کلام قادر الکلام در مربوطی گردش گشته نعت
میر فصیحی که درین عهد نبود الا ازین تخلص نزد فصحا فصیحتی می بود وافصح اگر خود وجود می داشت
ستمست این تخلص بر خود عار می پنداشت حبذا صاحب شریعتی که در شروع و اتمام هر عادت
و عبادت متابعت مراتب سنن محمدی صلی الله علیه و سلم را بپایهٔ تابعین رسانیده نام خدا کامل
طریقتی که در سلوک طریقت از آغاز تا انجام قدمش از صراط مستقیم یکسونه لغزیده و منتهی

نام شاعر است — این نیز نام شاعر ۱۲

محققی که حقیقت حقائق الاشیاء بموجب اللهم ارنا الحق حقایق یک بود حق الیقین
مکمل عارفی که عرفانش از معنی ما عرفناک حق معرفتک برسیده بمقربیست که ذات
آیات علیه وعلی آله افضل الصلوة واکمل التحیات باداء حقوق خطاب مستطاب عبده و
رسوله چنانچه شایان شان آن سلطان عرش آستان بود آداب عبودیت معبود حقیقی را
بموجب امر فاستقم کما امرت کمال داد داده ودرین راه از جمیع انبیاء مرسل واولوالعزم
قدم فراتر نهاده همچنین این ذات مستجمع الکمالات درحق گزاری اسم خود که مرکب از همان
دوکلمهٔ عبد و رسول ست بحکم واعبد ربک در راه عبودیت الهی از انقیاد اوامر ونواهی و
عبدیت حضرت رسالت پناهی که بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول ومن اطاعه فقد اطاع الله
مراد از اطاعت اطاعت آنمطاع امم ست موجب طاقت بشری قدمی واپس ایستاده
وپائی منحرف نه نهاده لمولفه ✤ آن عارف کامل که کمالست بوفان + وان رهبر صادق
که رهی برد بایقان + اوصاف وی از حوصلهٔ ماست فزون تر + هر چند که گوییم بود صد دره
یک آن + هر چند خامهٔ حریص کار این خام نگار بحلاوت شیرین کاری این هیچ از کمال
حرص محمود خیان فرو رفته و سر فرو برده که نخواهد بهیچ ازان سر برآرد وقدمی براه دیگر
بردارد اما چون مدح ظل رسول صلعم ظل نعت رسول صلی الله علیه وسلم ست پیداست که چون
این بسعی قلم انجام نمیگیرد آنکه ظل اینست لازم که هم اتمام نه پذیرد وهم وهم وهم آنست که
مبادا کم فهمان نافهمیده کار نسبت خادمی این کهین خدمتگاران را از تکلفات رسمیه فهمند
واز تصنعات خوش آمدیه بوهم آرند با آنکه برفهم بلند فهمان والا فطرت هویداست که آنچه
از کمالات آنمجموعه کمالات این ناقص فهم موجب عقیدت خود فهمیده ودیده بنا بر همین وهم
از نفس الامر آن بقلم نیاورده ویکی ازان بکاغذ نه سپرده چه جای تکلف وتصنع است آنه
اینقدر هست که علی الرسم رسمیان مبتدی دو سه فقره در مدح شست ناقصانه بی توزکانه
نگاشته ام اکنون قیل وقال گذاشته بمطلب می آید که فقیر حقیر این صحائف نثر الکف را برآ

کسب شرف سعادت و استدعای دعای خیر خاتمت جمع آورده و بر بیاض برده به دو فصل
قرار داده و اساس نهاده سه آمد این نثر درر شتّی که چو در درج کتاب + شد پی تاریخ قلم
را خبر و دامن کشان + گفت هاتف نام و تاریخش سزد نثر الدرر + زانکه این نثر است رشک
در و گوهر بحر و کان + چند از نثری نثارش در شهوار یتیم + قطره پیشش لولو از اشک یتیمان
رایگان + از هر صبح فقراتش [ای ۱۲۵۵] رفته آب از روی در + وز عبارات صحیح رفت رنگ از
روی کان + هر کتابت زان کتاب جامع عرفان و فضل + هست هر مکتوب مکتوبات
شرفش ترجمان + از کرامات است کو هر خوشه بند و کاه خشک + روشن است اینمعنی از کلک
جواهر سنج آن معجز بیان + آن عبید الله ثانی خواجگی [ای علم ۱۲] عبد الرسول + پیرو حضرت رسول
و پیشوای عابدان + کرد کسب ظاهر و باطن ز شیخ قطب وقت + شهریار شهر معنی شهره آفاق
جهان + غوث وقت خویش آن کامل مکمل منتهی + قبله و لهای آگه مقتدای انس و جان
چون به بند دیده بند دیده وهم و فهم را + دیده تحقیق بگشاید بحق با صدق و جان + بهر
شرف خویش کردم جمع این نثر شریف + نثر چه گلدسته باغ خلد و گلزار جنان + بهر
یاران طریقت سیکتم این تحفه را + تا بود مهر و دعایم یادگاری در جهان + مجمع البحرین انشا
تصوف گر نه دیدی این ببین + گوهر معنی و ظاهر وقت فرش قرآن + علم انشا در رسائل
گر بجوئی زین طلب + رشد و عرفان هدایت گر بجوانی زین بجوان + منشیان را مایه
فضل و بلاغت ظاهرش + دستگاه رشد و عرفان سالکان را باطن [ای باطن ۱۲] آن
زینت عنوان بخشیدن و تجلیه تیمن و برکات کشیدن این مجموعه مطبوعه را
به نقل گرامی خطاب مستطاب جناب ارشاد مآب سلطان دار الامان
شریعت شاهنشاه قلمرو حقیقت غوث وقت و قطب زمان اعنی شهریار دار الملک
عرفان دام ظلال ارشاده و افاض علی الطالبین بره و برکاته آمین یا رب العالمین
مقبول حضرت رب العالمین خدا دوست روح الامین سلام شوق مطالعه فرمایند حقائق

ومعارف آگاه ارشاد پناه نوچشمی میان غلام رسول [illegible]
حضرات نقشبندیه در ارشاد طالبین ماذون ومجازست بصدق ارادت بعد استخاره با [illegible]
طریق خویش با ایشان رجوع آرند وهرچه ایشان فرمایند بران عمل نمایند [illegible]
استرشاد وارشاد را به فقیر واز فقیر شناسند والسلام **افتتاح فصل اول از قسم دوم**
بصحائف شرائف جناب هدایت مآب حضرت مرشدی مخدومی صاحبزادگان
جامع البشر هدایت وارشاد خلیفه قطب ابدال واوتاد از قیود علائق وتعلقات
برکران وآزاد وبغلامی حضرت رسول علیه التحیة والسلام دل داده ودل شاد
نموده واین ناطوره نامقبول ساده بی جمال را بغازه فیض حلیه قبول
محلی فرموده ومفتاح فتح ابواب مقصود بدست آورده ابواب فتوح
برکات بر روی خویش برکشوده وامیدوار کشایش معنوی بوده
شایسته مطابقت حضرت رسول امین میان روح الامین عند ذی العرش مکین باشد
لله المنة والحمد لله علی کل حال که آمد ورفت کوهستان وآوردن قبائل حضرت قبله
سلمه الرحمن وتشریف آوردن صاحبزاده والاشان باحسن وجوه صورت بسته وبا [illegible]
طرق وفراغبال وسلامت تا ال سالما وغانما وتا مدة سپرده سجدات شکر بجناب حضرت
وهاب بجا آورده شد وجواب عریضه وتسلی شما که بجناب حضرت قبله مدظله العالی مرقوم
ملفوف عریضه نیاز مرسل لاهور فرموده بودند رسیده بود بعینه بوساطت عزیز القدر میان
قادر بخش ابلاغ داشته بمطالعه ساطعه خواهد درآمد زیاده شوق ست تشریف بیاورید
مرحبا خانه این فراش کرده خلق را به نواختن واین مشت خاک تیره را به
عطشان روح مشرف ساختن ﴿ه﴾ دیده ام گریبان بیاد آن گل ست * آشیان
تسبیح چشم بلبل ست * روح اجسام دوستان یعنی آئین خزائن اسرار یعنی سلمه به ﴿ه﴾
آنکه جانها فدای نامش باد * دولت وصل حق بکامش باد * عمر لیست که چشم ناتوان باشتیاق

آن جان جهان تپان و سوزان ست عزیزانی که بمنصب قیومیت یگانهٔ جهان اند و جود با جود
شان روح ارواح و جان جهان میگردد اما استفاضه فیض قیومیت نصیب و نگارآن
برگزیده کردگار ست که علاقه نسبتی و رابطه جنسیتی بآن اصل الاصول داشته باشد و الا
با وجود شمول افاضه او بهره نا جنس حرمان محض ست مولوی ؎ جسم خاک از عشق بر افلاک
شد + کوه در رقص آمد و چالاک شد + سبب بی مناسبتی هاست که روح الامین پس از وفات
حبیب امین علیه و آله صلوة من الاولین و الآخرین از ابلاغ احکام متقاعد شد لیکن
ورود آن ملک مقرب بجهت تشریف مقربان حضرت صمدیت باقیست لهذا بورود مسعود
آن روح مجسم و جسم مروح که برای تشریف خاکساران نائب مناب روح الامین اند طمعی
و توقعی میتوان داشت و الا مصرعه چه نسبت خاک را با عالم پاک + این ذرهٔ بیمقدار
تاب آن ندارد که در طلب آن خورشید عالمتاب دمی برارد مگر بوجه فیاضی خود شب دیجور
مهجوران را فروغ صبح بخشند و کلبه احزان یعقوبی را بجمال یوسفی رشک فردوس فرمایند
اگر آن عزیز مصر محبت از کمال تلطف این پیر محزون را یعقوب وار بطلب حضور ممتاز
فرماید قدم از سر سازد و بشرف دولت دیدار دو اسپه تازد قاسم ؎ یعقوب شد
از دوری تو یوسف مصری + نزدیک تر آ ای پدر ما پسر آن + و در ارقام این بیت ترک
ادب بود اما نوک قلم از کثرت شوق و بی اختیاری ذوق طغیان نمود از غایت سودا
هر چه بر زبان آمد بر نگاشت معذور باید داشت که کلام المجانین یطوی و لا یروی
قلم مرصع رقم مسجع نگار هنر ترصیع و تسجیع آشکارا گردانیدن و از
فقرات مرصع و نثر مسجع پایه صفت مسجع نگاری را باوج کرسی رسانیدن
و بشرف جواب و یاد فرمائی ذرهٔ بیمقدار را هم آغوش خورشید نشانیدن ؎
روحی فداک ای صنم البطحی لقب + آشوب دهر و شور عجم فتنه عرب + نام خدا نامه اعجاز آیتا
در رساله رسالت آماد که شهپر روح الامین کبوتر ش باید و زبان وحی پیغمبر ش ثنا ید از فتح

مثل روح الامین نزول فرمود ومتوقع عروج قرب قاب قوسین شود الحق کتابیست که آیاتش
همه سحر حلال وکلماتش متضمن فضل وکمال حرفش اند [illegible]
معانی از پوست بیرون انداخته مقناطیسی ست که جذب قلوب محبان خاصه خاصیت او
وکهربائی ست که اجسام زار ونزار مهجوران را مانند کاه بخود کشیدن بمقتضای جبلت او
اما از وعدهٔ صادق آن نامه صداقت گمانی نبود که ایفاء وعده خاصه بصورت کذب
ظهور یابد و وعدهٔ وصل بوعید فصل مبدل گردد من که زلیخا وار سرمایهٔ عمر خود در طلب
وصال آن یوسف مصر کمال درباخته ام عمریست که چشم براه عزیزان سفید کرده و شب
شباب را بروز شیب آورده بقیه انفاس را باه یاس می برآرم با اینهمه از فضل سبحانه
قطع امید ندارم ؎ بعد نومیدی بسی امید هاست + شاید که جلوهٔ یوسفی مرزوق وقت
باشد وحصول تمنا ورکر فرصت انشاء الله تعالی در وقت موعود بعمر دوباره ممتاز
فرمایند وعهد ماضی را بنعم البدل حال تدارک نمایند لکن تا ظهور محل مقصود خزان وا
نفسی چند بدم سرد و ناله پردرد بسر بردن هم امکان این نیم بسمل نیست که درین گلشن
استحان ازهزاران عنادل خوش وشان نوای زمزمهٔ سحری مسموعه نمیگردد و انا الوف
مرغان خوش آهنگ صفیر زبان وانی بگوش نمیخورد کو همدمی که از نالش این درد
دلش ابدر آرم وکجا همزبانی که بافشای این راز پیش او دلی خالی کنم نمیدانم که خوش
آوازان این چمن ومحرم رازان این انجمن از صدمات خزان روزگار خود با درصد
برگ اختفا پوشیده اند یا گوش نامحرم ما از بس که به پنبهٔ غفلت آگنده است از
استماع آن محروم مانده ؎ آب حیات وکیمیا عمر دوباره ووفا + اینهمه میرسد بهم یا
بهم نمیرسد + درین قحط الرجال اگر آوازهٔ رفاقت رفیقی آویزهٔ گوش انتظار گردد مفت
طالع توان شمرد واگر صدای دلربائی دلبری سامعه افروز ترصد شود غنیمت بخت
توان شمرد چون شرف ورود روح الامین بعد زمان نبوت از کرامت سوره وعلیه

وسعادت نزول ملائک عرش نشین بر پشت غبار زمین مشعر از شرافت منزل علیه شما و
ساعتی که سایهٔ همای اوج سعادت بدام ما افتد + وارجمند مقامی که اگر ترا گذرے
بر مقام ما افتد + الغرض جسم کثیف صحبت آن روح لطیف را بجان خریدارست و جان
ناتوان مصاحبت آن جسم شریف را بدعا امیدوار که یک زمانی صحبت با اولیا
بهتر از صد سال بودن در تقا + خصوصاً صحبتی که احیاء اموات خاطر دوست و ایجاد
گمرهان بمنزل مطلوب لازمه او اگر این دولت نصیب روزگار این خاکسار گردد
زهی اقبال و اگر این نشاء کرامت خمار شکن اهل انتظار شود زهی کمال که بیا بیا
که مرا بے تو غم بجان آورده + بیا که بے تو نفس بر نمی توان آورد + زیاده دراز نفسی
م کوته کنیم قصهٔ طول کلام را + شفقت مرید پروری را کار فرمودن و
اشفاق نامه در استفسار شرح و صحت خاطر مشحون به مواعظ مرشدانه
ابلاغ داشتن روح قالب قلوب و راحت ارواح مکروب ریحان بستان یقین
سید مؤید روح الامین سلمه الله المعین بعد شرح اشواقی که خلوص تمنا از خواص اوست
ولبریز تمنای اذواقی که خصوص آرزوها از لوازم اختصاص و مشهود ضمیری که شیوهٔ
آفاق محبت انا شعه اخلاص اوست باد که در دور و زبعد از رخصت خیر نا خوش نصیب
گوش دشمنان یعنی غارت خانهای خانپور بگوش خورد باعث گرانی گوش خاطر گردید
اما چون علی الاتصال اخبار مفصله عافیت محله مسکونه شریفه دریافته شد فی الجمله
اطمینانی بهم رسید دریولا که از زبان صداقت بیان عزیز جان قادر بخش استفسا رفته
خبر عافیت ذات گرامی و حافظ فیض الله و حافظ محبوب دریافته ذخایر جمعیت
اندوخت او تعالی شانه جماعه مسلمانان خصوصاً زمرهٔ محبان را از حوادث لیل و
نهاری و موانع صوری و معنوی محفوظ و به دوام دولت حضور بی فتور مشغول و
مسرور داراد و برخیزد از اسباب تفرقه و پریشانی در حق درویش سالک صاحب

جمعیت قلبی و اطمینان روحانی ست اما چون اساس جسمانی و قوای ضعیفهٔ بشری بدون
غلبهٔ نسبت حضور تاب تحمل نمیتوانند آورد و لهذا ارباب استعداد [illegible]
قدرت ندارند لکن همت عالی خود را بقدر وسع در دفع آن متوجه میدارند تا بمین جهاد اکبر
بفوز سعادت حقیقی مشرف میگردند بموجب آیهٔ کریمه و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله اگر این مهاجر بفتح قلاع کفار انفسی و آفاقی استیلا
یافت فهو المراد و الا در جرگهٔ غازیان اکبر داخل خواهد شد و در حقیقت ابتلای برادران دینی ببلیات
در بادهٔ سالکان آگاه محض انتباه ست ه چشم گر بینا شود در هر طرف گلزار ست ه چند
کلمهٔ موعظت بی اختیار از کلک بی کردار سر زده او تعالی شانه ما را و شما را از گفتار بیکردار و
کردار بیکردگار فائز گرداناد آمین والسلام محبوب خاطر محبان و شوق انگیز غائبان میان
محبوب خان را سلام بشوق تمام رسانند و از خبر عافیت شان مبتهج سازند صاحبزاده [illegible]
را سلام مشتاقانه رسانند و از عافیت ایشان نیز اطلاع بخشند و از نسخهٔ [illegible] دهند

بشرف جواب سوال بعض مسائل سر نواختن و در ضمن آن بکلمات ارشاد مهتدی ساختن

روح سعادت و جان عبادت مقبول جناب رسول امین سید
روح الامین سلمه الله المعین بعد السلام علیکم و اشتیاق اتم مطالعه فرمایند ه دیرست
که دلدار پیامی نفرستاد + ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد + بر حسب سوال اول مسئلهٔ مطلوبه
نوشته داشته بود اتفاق دو سه بار چنان افتاد که در وقت عزم تا نده فراموش می شد و نیز
هر دو مسئلهٔ مرقوم را ملفوف رقیمهٔ شوق مرسل داشته بمطالعه خواهد درآمد اگر بعد مطالعه
شبهی مانده باشد باز مطلع خواهند فرمود و سبق فقه اکبر ذکر که وظیفهٔ روزمره است
یقین که بیچوقت از صفحهٔ خاطر محو نخواهد شد امید از فضل الهی چنانست که بمداومت ذکر و
محافظت اوقات و مواظبت رابطهٔ مشق ذکر را بنوعی بمنصهٔ ترقی جلوه گر فرمایند که ذا
در ذکر و ذکر در مذکور مستغرق گردد و فنائی و فوائدی که مترتب برین استغراق ست

بوجه اسن بظهور آید والسلام فرصت تنگ بود معاف دارند به میان صاحب داد خان و
حافظ احمد فیض الله و اعزه دیگر سلام شوق رسانند از شهاب الدین وغیره اعزه اینجا سلام خوانند
سبب وقوع توقف در نگارش مسئله فقهی بیان نمودن و در تحت آن
چند کلمه حقیقت ترجمان نمودن و اعتبار این بی اعتبار افزودن آگهی عارف
مراتب روح انسانی امین اسرار روحانی باشند بعد تبلیغ سلام مسنون مطالعه باد سوال مسئله
فقهی تعلم آمده بود چون در ایام تحصیل مطالعه کتب فقه اشکال داشت لهذا در تلاش مسئله
اهمال بظهور آمد در مولا که از زبان تقیه ترجمان سید اشرف تاکیدی دریافته شد انشاء الله
هرگاه از نائده دیگر والا حضرت شوی مسئله مطلوبه را از اصل کتاب برآورده فرستاده خواهد شد
هر چند تفحص مسائل فقهی بنا بر عمل آن لازم و واجب ست اما طالب صادق را در هر لفظی معنی
و در هر ظاهری باطنی منظور می باید داشت بباست که نفس حیله ساز چون از تنگی دائره
تقوی بصحرای رخصت و فتوی کوچه راهی نمی یابد پس عادات خود را زاند و عبادات می‌نماید
و تلبیس هر را جلوه‌ای شکر می آراید و ساده لوحان نادیده را مفتون خود میگرداند بیدار دل
کو که خواب را از بیداری تمیز یابد و عادت را از عبادت جدا نماید مصداق این معنی اشتغال
علماء عبلوم ظاهر است که اوقات خود را مصروف عبادت میدانند حال آنکه از حضور رب شکور
سخت دور افتاده اند مگر کسی که به مرتبه جامعیت فائز شده باشد او را هیچ عادتی و عبادتی
حجاب راه نمیگردد کاری باید کرد که او تعالی روح انسانی را از آمیزش جسم ظلمانی جدا سازد
تا حقیقت این صورت کما حقه جلوه گر گردد والسلام از فقیر محمد مهره یاب سلام شوق تمام
مطالعه فرمایند مثنوی راتب و اخلاق ناصری فرستاده شد انشاء الله تعالی خواهد رسید
اشفاق مربیانه را روز بازار دادن و به تعبیرات ارجمند عقده از کار بعضی
رؤیا بی سر و پا این سراپا معنی کشادن ــــ روحی فداک ای صنم العلی لقب
آشوب دهر و شور عجم فتنه عرب الحمد لله که آب بحر قلبی روحی طراوتی بخشیده که در لطیفه سری هم سرایت

کرده امید ست که بامداد و توجهات حضرات سیلاب جوش نهی دا... همچنانکه دیدن یکبار
سر بر آورده اند دیوار اول بابه جابه دوم بار (قدس سرهم ۱۲) حکومت نفس ست که بجای قرابت هر دو لطیفه بوده
جسم نمود اگشته و انکه سبحان الله که عبارت از قوت ذکری ست مدفوع گردیده و لیس آنه
دفع آن که نوری عجیب و غریب ظهور فرموده نور لطیفه روح ست و نمود سفیدی بعد از ان
اشاره به بهره مندی از لطیفه سری ست مبارکباد و دیدن صحابی که پیش از ثانی اثنین خلیفه ثانی
باشد عبارت از حضرت خدیجة الکبری رضی الله عنها ست که پیش از همه اصحاب بشرف صحبت نبوت
رسیده اند امید ست که چنانچه حضرت پیر بهوی را از جناب حضرت فاطمة الزهرا رضی الله عنها
برکات بسیار حاصل شده ایشان را هم از جناب مسطوره ترقب برکات کثیره است و کشاد
دروازهٔ صندوق اول و مقفل ماندن دروازه دوم (۱۲) اشعار است که دروازه این لطیفه را
بروی شما کشاده اند و کشایش دروازه دیگر موقوف بر وقت دیگر ست خاطر خود را از تردد
تعب جمع باید فرمود و متوجه فتح ابواب عنایات باید بود و فقیر را به دعا یاد باید داشت وقت
فرصت تنگ بود معذور و معاف دارند و وقت تیاری خدام حضرت و صاحبزاده صاحب (دروازه ها ۱۲)
گنجایش فراغت دست نداد از حضرت صاحب و صاحبزاده سلام مسنون مطالعه باد از
بجائی فیض محمد سلام شوق خوانند نظر بر تحریص سلوک و دلدهی این کم کوش
گماشتن و تعبیرات خواب پریشان را بسیار مبارک و بلند انگاشتن روح
اعظم و جان محترم امین اسرار یقین میان روح الامین سلمه الله المتین سلام مسنون و دعوات
شوق مشحون مطالعه نمایند نامه نوربار بعد انتظار بسیار وارد فرمود مسرور نمود الحمد لله که لطیفهٔ
سری (خفی) بطور بهتر در ترقی ست و درین تدریج سری عظیم ست که نصیبه سینه صفا گنجینه ایشان
مرحوست و اطلاع بر حقیقت حرکت و برکت نفی و اثبات هم از عنایات معلوم میگردد و ظهور
نور سفید از جانب پیش و وصول اثر آن بدیده و دل و القاء آنکه ظهور این نور از خواص
ولایت خواجگان ست و تا دیری بقای آثار آن معاینه کردن و در عین صلوة مشاهده شد

یعنی حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه ۱۲
یعنی حضرت عمر فاروق ۱۲
یعنی حضرت عثمان رضی الله عنه ۱۲

گل سفید نمودن و شیشهٔ گلاب را بکام خود و بدن و دماغ را معطر یافتن مبشر از وصول
خاصهٔ خواجگان و حصول کمالات ولایت این بزرگواران ست و دریافت حضور و جمعیت
مع تعطل حواس ظاهر و جوش لطیفهٔ سری و سماع صوت اسم ذات مخبر از صدق حالت ست
و دیدن فقیر در خواب بر بستر استراحت و تعلیم اینکه انسان را در تکالیف چه درجات و برکات
واقعهٔ صادقه است که درین ایام از مدت یک نیم ماه فقیر را عارضهٔ بدنی لاحق ست و الحق که
تکالیف ظاهراً و باطناً مفید فواید عظیمه و عوائد جسیمه است که بانگارش آن را قلم و کا[غذ]
نتواند برداشت فی الواقعه تحمل تکالیف را عجب نوری و حضوری و کمالی و جمالی بخشیده ا[ند]
که ریاضات و اربعینات و خلوات را در جنب آن قطره از دریا تصور توان نمود و تحمل با[ر]
ولایتی که نصیب استعداد شما معلوم میگردد قابل شکر ست اللهم ارزقه ولنا و طفل مرده
آتش دادن عبارت از تهذیب نفس و مرتاض کردن اوست و جوب امتحان در چشمه
فرو بردن و از انجا زبانه خشان برآمدن و در خود خوبی معاینه کردن بشارت [illegible]
و درستی سلوک شما و استقامت حال و مآل شما اللهم اجعله سالکاً ثابت القدم و راسخ العلم
و واثق الحلم بکمال الیقین و جمال الایمان بحرمت النبی و آله و اصحابه اهل الهدایة والعرفان
نقل اوراق بدرقة السالکین بسبب سقم طبع اتفاق نیفتاده معاف دارند و از حقیقت اشغال
ازکار میان سلطان خان و محمد صدیق و حافظ محبوب و حافظ فیض الله نیز مطلع و مسرور
می ساخته باشند و سلام رسانند فقرهٔ چند از نوک قلم گوهربار چکیدن و از یاد طلب
حضور کله گوشه فخر فقیر بفلک رسیدن ای خلاصهٔ روح انسانی و شفای آمال و
خواهش کرده بوده ۱۲
امانی محبت و عشق نهانی محبوبان این مکان خصوصاً میان محبوب خان که محبوب دل و
جان بود کتان کتان در سرایه آورده بصورت خوردن انبه باعث ورود درین ضلع
گشته است اما در حقیقت غذای روحی بدین محبان روحانی حاصل ست اگر فراغت
وقت و صحبت مقتضی راحت رسانی مهوران گردد بدیدار خود خورسند سازند و همه اعزه اینجا

سلام مسنون رسانند والسلام از میان حفیظ و کرم کریم سلام و بندگی مطالعه باد بمژده
روح افزای قدوم سعادت لزوم خدام عالی مقام حضرت قبله دین و ایمان
دام ظلال ارشاده سامعه مریدان را نواختن و در ضمن آن هر یک او تمنای ما
به دولت سلام مشرف ساختن جان جسم ناتوان مشتاقان سلامت آوم حضرت
قبله دین و ایمان از آرزوی آب حیات رسیده امید است که عنقریب زیارت سرمایه سعادت
دست دهد همه عزیزان خصوص میان سلطان خان و محمد صدیق و حافظ فیض الله و حافظ (نام دیگر الیست ۱۲)
محبوب و دیگر اعزه و جماعه مخلصان حاضر و غائب را سلام نام بنام رسانند زیاده آدم مستعجل بود
به دو کلمه اکتفا نموده از احقر العباد دینه را سلام شوق مطالعه نمایند کلمه چند دربارهٔ فرمائی
خدمت حضور و مژده جان نواز تشریف خدام حضرت و صاحبزادهٔ عالی مقدار
تعلیم دادن و از نوازش دولت سلام تحفه هر یک از مریدان فرستادن
روح بخش روح من سلام مسنون و دعای شوق مشحون مطالعه نمایند قاصد مستعجل بود و فرصت
طوالت نگارش دست نداد و علاوه آنکه فقیر استعمال مسهل کرده بود لهذا به دو کلمه دعائیه
اختصار نمود اگر فرصت وقت باشد بیاید تا انوار مسرور سازند و بعزیزان اخلاص نشان
علی الخصوص سلطان ملک محبت و صدیق بزم خلت و محبوب قلوب حافظ محبوب خدا آگاه
حافظ فیض الله و غیره اعزه اسم باسم سلام رسانند خدام حضرت صاحب و قبله مع صاحبزادهٔ
عالیجاه بعافیت داخل جون شده اند امید وارست که غره بیساکھ متوجه این ضلع شوند
والسلام از سعی ذکر باطنی میان سلطان خان و محمد صدیق اطلاع بخشند و تا حصول
ملاقات بر نفی و اثبات دوام و ثبات نمایند والسلام از توقف اراده تشریف شریف
باین کمترین ارادت گزینان بخیت اطلاع بخشیدن و بخطاب طلب حضور
فیض ظهور مشرف گردانیدن روح جسم یقین میر روح الامین سلمه الله المبین السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته مطالعه نمایند چند دست جذب محبت گریبان کش خاطر بود اما تا

خطرات راه دامن همت رها نکرد درین وقت شعر بلبل شیراز از زبان قلم نیاز رقم پیرایه گشت
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید + هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند + فقیر تا در جهو
جمعیت اقامت دارد و اگر آن روح الارواح از قالب مسکن تجرید میتواند کرد ارواح مشتاقان
مهجور که جسمی ست بیجان منتظر قدوم عنایت اوست والا چون طلوع سراسر دیگر دو وقت
شده است ولیکن وقت مترصد بوده می آید بر حسب اشتیاق خدا آگاه حافظا فیض الله
دلکشائی داشتم لکن فیض صحبت آن سرمایهٔ فیض نصیب نشد بسیار استغفار نماید و بعد
اعزه سلام رسانند بعد فرازنامهٔ شوق انگیز عشرت آمیز که همی که آرزوی دل
بعرض شوق کوشیده + که چو شمع شعله ناله بر زبانش دلم زند + روح انسانی من واین
اسرار جانی من پیش آن یقرار بانند که شمع از زبان شنوده است و اشتیاق جان بر احتراق از
سواد خط روشن و هویدا اتفاق گردش روزگار ما و شما را بیک عارضه عرق النسا مبتلا
ساخته اما بنابر آنکه شما را سر باشد و کشاد از رجل رجال اهل کمال امداد باید خواست
قدم ۱۲ عرق النسا ۱۲
تا به لکه کوب اقدام عنایت رگ گردن عرق النسا پامال گردد و سر شورش نه بر آرد
سالک با دام که خود را لسان رعیت در رعایت امور باسوره شقا و فساد و مصاحبت سلطان
ذکر حضور نمیرسد ذکر سلطان هم از جملهٔ انقیاد امر محبوب ست باید که پاس انفاس خود بدیگر
سلطان نماید و سوار خمسه لطائف را در لفظ تصور داند و نفی و اثبات را بجا دریافته باشد
که مبتدی کر ذکر سلطان گردد و در وقت شغل ختم شریف یاد آوری مخلصان خلوص نشان
مرکوز خاطر بوده اعمال هم مرکوز است و مذکور گردد که نسیان را راه نیست ایشان را هم توجه
بر دعای فقیر مناسب و لازم ست والسلام اعزه حضور تلامذه سعادت ظهور سلام خوانند
از محمد صدیق و شهاب الدین سلام صدق آگین مطالعه باد ایمائی در تشریف آوری همچو
بلا سوال و توجه بیاد فرمائی این عقیدت سگال و مقصر ماندن این خسته بال
و بابه قرمه ول لطالب حاقدا محبوب شده حافظا اهل کمال روح خفی من قربی

که جسم را با جان بخشیده اند نمونه ایست از قرب مولی تعالی با مخلوقات که اطلاقش معلوم
غیر معلوم ست و کیفیتش مطلقاً مفقود و هم او تعالی از قرب و حضور [illegible]
آگاهی و اطلاعی کما ینبغی مرحمت سازد و ما را و شما را از قرب ما و شما بعید و با خود قریب و از ما
غائب و با خود حاضر گرداند در پهلو والی هرچند سعی اسباب ملاقات نموده شد دست نداد و ما تا که
حکمتی و لطفی خفی خواهد بود از حالات عافیت صوری و معنوی خود مسرور می نموده باشند حافظ محمد
سلام مرغوب مطالعه نمایند میان نور خان سردار میانی افغانان دختر خود را حفظ قرآن
آرزو دارد فقیر وصیت شما گوش زد او ساخته باید که بدیدن رقعه تشریف آرند اگر حق تعالی
قسمت شما مقرر کرده باشد بسیار خوب ست ضرور بیایند در خدمت حافظ فیض الله و غیره
اعزه سلام رسانند مواعظت نامه اشتیاق آمود و شوق انگیز مرقوم قلم جواهر رقم
بسر فرازی این ضعیف همت سست خیز روح قالب محبان و امین امانت حضرت
سبحان عافاه الله تعالی و اوصله الی غایة متمناه سلامی که صورت معنی او در آینه روح
منعکس گردد و دعائی که اجابتش از زبان نیکان و پاکان مرجو شود مطالعه نمایند زیارت
ارباب صداقت پیوسته ناخن به دل میزند و اشتیاق اهل وفاق (موافق ۱۲) همیشه زخم زبان را بر
طنبور بیان می شکند اما چون ظهور همه امور مرهون اوقات مقدر ست توقفی در حصول
این مامول واقع میشود و آواز آمدی و رفتی بگوش نمی خورد و نیدی و همی بسمع نمی آید استغفر الله
اینها همه وسائط حجاب و تعدد ست خدا کند که کلام بی آواز و وصل بی انبازه دست دهد
سه حرف و صوت و گفت را برهم زنم (وسیله ۱۲) + تا که بی این هر سه با تو دم زنم (دوری ۱۲) + چون هر شی بجای
خود مائل ست انهم بیان اشتیاق و اظهار شدت فراق خامه قالب ست و الا روح فی تحر
بوصف حضور و یگانگی ازین داد و فریاد وارسته و بمنصه اتحاد نشسته از خودی خود خبری ندارد
تا به دوئی و دیگری چه رسد مصرعه قلم اینجا رسید و سر بشکست + والسلام شوق نامه
کرم شما مشعر تحریک حصول دولت صحبت کثیر المسرت الحمد لرب الکونین علی الصلوة

علی روح الثقلین و امین خزائن قاب قوسین و آله و اصحابه فی الملوین نوک قلم مشکبار
طبلهٔ مشک تتارست مانا که نسیم کوی کسی بمشامش رسیده وصفحهٔ کاغذ سمن نجار سواد کارست
شاید سودای سبزهٔ خطی به دماغش پیچیده کو نصیب آن که نافهای صحرای چین که عبارت
از تجدید صحبت دیرین ست عطر بیز جیب و گریبانش گردد و کجا آن بخت جوان کم نقد کم عیار
شوقش به پیرانه سری سود نقود سرهٔ مواصلت حاصل آرد لهذا سرگشته وادی حرمانم
که اشتمام روائح امیدست مرهون نفحات صحبت ست و عالمی مبتلا و فرقت ها گردیده
و حصول منافع جواهر زواهر کمال موقوف غواصی بحر وصال ست و جهانی گمراه تیه مهاجرت
شده درین حال تحط الرحال اگر نفسی در حضرت بی نفسان پاک نفس برآورده شود بهتر
از عمری که در عبادت و طاعت بسر آید چه جای بطالت و جهالت ~ دمی که بی تو رود
زندگی نمی شمرم + بیا که خون جگر می رود ز چشم ترم + اگر فرضاً این چنین نفس نفیس میسر نشود
باری باشتغال ذکری که از خدمت بیگری رسیده باشد تلافی آن دولت وافی باید نمود
آری نائب آفتاب چراغ ست و یادگار خم می جرعه صحبت ایامی مصرعه قلم اینجا رسید و
سر بشکست + کتاب مستطاب مدایح اگر درجه شرف مطالعه دریافته باشد مشتاقان اینجا هم
بوصول آن امیدوار مدایح قبول اند زمرهٔ محبان قاطبة سلام خوانند و از مشتاقان
اینجا عموماً و خصوصاً تسلیمها مطالعه نمایند کرم نامه مخبر وقوع صحت مزاج و علاج
و ظهور شفقت بمرض این کرم محتاج روح من راح من امین من امان من الحمد لله
علی المرض و الصحة تفرقیاً ز رخصت تا امروز بر بستر بیماری پهلو گردان ماند و بعد چندی
سفارشت باز سود و تپ شد بهائی صاحب که از گردش روزگار با وجود تفرقه کمال در بانده
لسلامت رسیدند فقیر را طلب داشتند چنانچه تا ساعت تحریر به تدبیر ایشان طبع
بصحت ... دوا مائل ست انا انجا که بواسطه اتحاد روحی که فیما بین واقع است از بهار
روز ایشان را هم بار ضیمی شدیده روی نموده الحمد لله علی کل حال بهائی صاحب فرمودند

که متعاقب نسخه مناسبه تجویز نموده برای شما فرستاده میشود امید که از تفصیل صحت حال خود
مسرور سازند بدو کلمه اکتفا افتاد اشتیاق نامه مشعر تعرض عارضه تپ و حصول
شفا بفضل شافی بی سبب روح امین من و نور یقین من نسخه حالت این بیحال
طوالت دارد مختصر این ست که مهمان مکرمی که نامش تپ ست از ابتدای روز ورود تا
دوازده روز وارد نهانخانه طبیعت بود اما میزبان طبیع که لئیم الطبع اصلی ست تکریم او
اصلا نپرداخت بلکه باظهار فقر و فاقه و تشنگی پیش آمده گاه گاه بلقمه نانی و چمچه واسے
و شربت آبی می نواخت اما آن کریم الخلق گاهی چین بجبین نشده بتحمل و تصبر بر بستر بی آرامی
می غلطید درین اثنا بوده که هم آمود بهائی صاحب میان حفیظ جیو استقبالی نموده تعظیم
ایشان از جای برخاست و رخصت خواست و ایشان را بجای خود گذاشت اما چون ایشان را
مقناطیس امراض بیماران از هر طرف بسوی خود میکشند در یکجا دو دم آرام نتوانند کرد
لهذا بال استعجال گشاده پرواز بسوی لکهنو وال میخواهند فقیر هم باین بیحالی نامه دو حرفی را
به بال صحبت ایشان بسته روانه خدمت نموده امیدوار دعاست به میان صوفی عبدالله سلام
رسانند و خیر خیر عبد الرزاق مع این خبر معلوم کنانند دیگر همه اعزه سلام خوانند شفقت نا
کرم ظهور مخبر عارضه بدن شریف و اظهار تپش بمرض این نحیف روح من
جان من قالب بیجان من از فرقت آن روح مقدس سخت گردآلود و خاک نشین پریشانی
و حیرانی ست اما چه کند که زمام جان در قبضه اختیار خود نیست کار فرمایش دیگری ست حالا هم
مانند جسم بیجان تپان و پیچان ست عجب مینا کاری قدرت می بینم که جسم از جان جدا و در
تپ و خلش گرفتار و جان از جسم معرا در انواع آزار بیقرار شافی مطلق فضلی فرماید که جان
بجسم و جسم بجان آرام و قرار یابند و از شکایت فرقت وارسند فقیر که جسم بیجان شما است نا
بسبب عود تپ بار نحافت و نقاهت بسیار کشیده و میکشد اما از استماع شدت درد آن جان

اطلاع [illegible] ملتمسان بیان آمده مشتمل [illegible] صحت [illegible]

سمیه عزیزان حاضر سلام رسانند الطاف نامه شفقت آمود مشعر بشهای مرشدانه
و بیماری این بی بود روح انسانی من از استماع درد شما کسوهان روح و درد جان ست
چه گویم و چه نویسم صحت خود را که فی الجمله روی نموده بدون صحت شما من بیدانم و علایم
پای شما اگر مشترک الوقوع ست درد سر خود می شمارم مدد روح القدس نصیب آن روح الارواح
باد که حیات جانی وابسته بصحت آنجان واحد ست گویا که آن یکی بمنزله هزار ست الهی
هزار جان گرامی فدای هر قدمت + او تعالی این جسم عاصی و آن روح پاک را صحت صوری
و معنوی روزی سازد بمیان صوفی عبد الله سلام مشتاقانه و خبر صحت فقیر رسانند خطاب
مستطاب بجواب نیاز نامه این باطن خراب مخلص روحانی و روح امانی من یافته
صحت شمامه که بجهت تصحیح علیلان مهجور نسخه شفا و تریاق روح افزا بود در رود بشارت
آمود فرمود و سبقت صحت خود را مقدمه شفا ایشان تصور نمود آری پیراهن یوسفی هنوز
در مصر بود که بوی او نور دیده یعقوب افزود الهی شفا روز افزون تا مدت عمر طبعی نصیب
روزگار آن عمر دوباره دوستان باد تا صحت معلولان هجران تو هلیه قدوش می شده باشد
الحال شکرانه صحت خود دران می بینم که این دیده دیدار طلب را بمشاهده جمال صحت اشتمال
نفارتی بخشم اگر بخت جوان مساعد میشود و بین قرب بادراک وصال عمر بکر آنچ آن بخت
پر افشانیها خواهم نمود و السلام از حضرت صاحبزاده مدظله و میان قطب الدین جیو و میان
دینار و حضار مجور سلام مطالعه نمایند عطوفت نامه کرم شمامه در تحریر بعض ادراک
صحبت وافر البرکت ساح روح و جام صبوح (شراب) من بعض از ذهاب (رفتن ۱۲) ما و ایاب (بازگشتن ۱۲) شما صرف
کسب حصول نعمت مواصلت و حصول منافع صحبت ست ما را هوس صحبت جان پرور
یار ست ور نه غرض از باده نه مستی نه خمار ست + والا باعث طلب شما آنست که خود را
قلب وانسته و شما را دایره تصور کرده باشم حاشا و کلا مرادان عزم آنسوی چیزه دیگر ست
که معلوم خاطر شما بوده باشد یا خواهد بود که مجمل آن از کلام کرامت نظام مولوی معنوی

مفهوم ذهن ثاقب شما خواهد شد ~~شعر~~ که هزاران طالب اند و یک مطلوب + از رسالت [illegible]
رسول + اگرچه محبت خالص ایشان و حافظ جیو وجود گرانجان ما [illegible]
لیکن سنگینی ما از اندازه قوت جاذبه اش افزون خواهد بود که با وجود انقدر کشش که از
مسافت یک منزل واقع شده و در قدری قلیل نمیتواند کشید با خاصیت مقناطیس از
گردش روزگار و هوای ناسازگار محبان آن یار انقلاب یافته بهر حال در شوقت تا آمدن
فقرا بر آمدن آنصوب ترجیح یافته باید دید که تا وقت دیگر او تعالی چه خواسته باشد
در طلب شما هم بسبب نداری که معلوم ست تاکیدی نمیتوانم کرد و کلا المعذور معاف کنیم
ع بی تاب وصل دارم بی طاقت جدائی + زیاده حیرانی ست اسباب تسلیم که در رقعه
سابق ترقیم یافته بود و سلام مسنون میرساند اشفاق نامه سراپا شفقت درایجا
ادراک صحبت کثیر المسرت ~~شعر~~ روح روح من کشتی نوح من درین طوفان حوادث هجران
که کشتی نوح یعنی آل با کمال که ارباب اشتیاق را از گرداب فراق برآرد و کجا کشتیبان
یعنی زبده آل والاشان که کشتی شکسته مهجوران امت را بباد بان شفاعت بساحل امن اهل
وصال رساند ما تنهاست که مردم چشم در دریای اشک خونبار گردابی ست و جسم نحیف در طغیان
سیل هجران مانند پاشکسته مرغابی ~~شعر~~ نه کشتی و نه نوح ای گریه شوق + چه بی هنگام
طوفان تازه کردی + بجدای اهل بیت که از ناخدایان ناخدا ترند یعنی آشنایان نا آشنائی
این زمان بجان بیزارم و بشرط عنایت حضرات نقشبندیه جعفریه امیدوار اگرچه تقاعد تا آنکه
جذب کشتی هر کشتی سواران را رسم قدیم ست بایستی که خود را بر کشتی میرسانم اما از قوت جاذبه
ضعف خود امید آن دارم که کشتی بنفس خود بسوی این ضعیف مجذوب گردد و مانند هلال
بسرعت سیر انگشت نمای منتظران شود والسلام میان عبد الرحمن و عیسی خان و یاران
حاضر سلام میرسانند فقره توصیف انبه نگاشتن و در ضمن آن شفقت یاد آوری
حضور مرعی داشتن ~~شعر~~ رفتم بباغ و شبه تو بیاد ست چه چاکها + از گل گرفتم و بگریبان

فروختم + روح اجسام ناسوتی و ابن خزائن ملکوتی من جاذبه بسیاری نغزک نغز عجب جذبه
داشته است که خلق بسیار را بی اختیار بسوی خود جذب نموده و می نماید فقیر هم درین بهار از
جملهٔ مجذوبان اوست و بخاصیت مجذوبی خود همه محبوبان خود را مثل خود مجذوب میخواهد
نه تنها این فقیر مجذوب اوست بلکه جماعه صوفیان بر حسن صورت و لذت سیرت او حلقه
واله و رقاص اند و زمرهٔ شکم پرستان خود بیرون از حد قیاس سودا این سودا ارباب سودا را
سخت دیوانه و سودائی ساخته و سحر این بهار شهریان خرد را بخت جنونان طرفه صحرائی گردانیده اکثر
اغنیا را از غایت شیفتگی بهار خانه بدوش و جماعه مفلسان از بس شوق خریداری و ادای جامه فروش
در تلاش حلاوت نوش شدت سفر را بر راحت حضر ترجیح داده اند و از فرط اشتهای ترشی مزه اش را
بشیرینی برابر ساخته الحاصل که هر کس از تاثیر تصرف این بهار در عین اختیار بی اختیار گشته و این نقش
تصویر معنی غافل فهما را در آئینه این فصل منعکس و منکشف یافته الحمد لله که در صورت لذت و خیال
معنی دین نمودار آمد و انحلال عقدهٔ لاینحل مسئله اختیار که عنان اختیار از دست عقلای کیا بر ربوده
کشودن ۱۲ گره ۱۲ نکشوده ۱۲
دست داد از انجا که جماعه مجذوبان مقبولان حضرت سبحان اند از تصرفات خاصه ایشان ست که بارش
باران رحمت و ریزش انبه پر حلاوت بر عام و خاص محیط شده و اشجار این دیار مانند کریمان
فیض شعار صلای عام در داده و خوان انعام نغز بر روی صحرا کشاده هر آشنا و بیگانه را بخاصیت
کریمی دلکشان اند و بر هر کام و زبان سبد سبد چاشنی عنایت افشان بالفرض اگر بعضی
یاران گرانجان را سنگینی مزاج مانع جذب گردیده و قوت حرکت ارادی بسیار ضعیف داشته
رسول و قاصد را بحرکات قسریه سلسله جنبان ارادت آنها می سازند اکنون درین دو سه دفعه
دیده کرامت بین این بهار بر راه احباب مجذوب شعار دوچار ست تا از کدام جانب مانند
ابر بهار سایه گستر این اشجار می شوند و کدام وقت حلوای بی دود نغزک را بدست کرم خود
تقسیم و تلقیم و انها میفرمایند سیر طرف چمن و طواف بستان + سیر صوت هزار خوش نغمه
زیاده سیر دیدهٔ انتظار چون نرگس چشم بر هم زدن نمیداند + بهادر خان را اسلام شوق

خواستن تهنیات مرشدانه و بیادآوری مهربانه و شفای صحت نشانه و جسم
افسرده و حیات دل بهره [illegible] آمد و رفت اسلی آن یار [illegible]

نیامد چگویم از هجر آن قامت چه قیامت آمد و چه استقامت رفت اما در عالم اتحاد جای شکایت
و عتاب نیست ؎ گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت + ور ز هندوی شما بر ما جفائی
رفت رفت + در هیولائی که صعوبتش بیاران چه دل را بیدل و بیقرار گرداند عارض این
ضعیف شد نا خوش آمدنش برسم بیماران جهان نه از دانش و دانائیست بلکه در حقیقت
جای صدگونه شکر و حق ستائیست یعنی چون حرارت یکروزه اش مکفر یکساله ذنوب و
لرزه یک ساعتش افشاننده صد برگ عیوب باشد مفت مریض ست و هرگاه صد مییک بلا
دافع هزار آزار و شدت یک درد مثمر صد راحت و قرار باشد غنیمت بیمار ست می باید که بیماران
جهان این صعوبت را تهنیت انند و این رنج را مایهٔ الوف صحت تصور نمایند مشفقا ما خود درین
امر طور دیگر داریم ورودش را قدوم مهمان عزیز میدانیم و قدمش را بر سر و چشم خود می نهیم
آب گرم برای پاشویه اش حاضر می کنیم و از لخلخه و غالیه مشامش را معطر می سازیم بجای آب
شربت گلاب مهیا و بجای غذا مربای هلیله مصفا بالیش را بر بستر نرم گرم کرده و در پیش تیغ
تندیش همه سپر صلح آورده و از کلام پست و بلند خاطرش را نیازرده فکر سود و زیان و فکر
مال و عیال را در خلوتش راه نیاورده آمدنش را بجان خریدارم و از رفتنش بعید و بیمار درد
سرش را خمیرهٔ صندل و رنجش را راحت دل میدانیم روزی چند که این مهمان کریم کرم فرمای
خانهٔ فقیر بود خدمتش را به ما حضر سعادت دانستم حیف که آن مهمان حیا نشان بی خبری رخصت
کوچ کرد و رخت اتفاق خیر باد وی هم دست نداد و مقامش معین هم معلوم نشد که [illegible]
دعای رخصت ۱۲
سابقه را تازه ساختم ازین روی خاطر را اندکی تغیر روی نمود و از فراقش جسم را تاب و توان
نماند انشاء الله تعالی بعد مرور ایام چند چون بموافقت صبر که مایهٔ صد ظفر ست قوت و طاقت
حاصل خواهد شد قصد زیارت یاران بیمروت کرده میشود والسلام سطاحات کرم آیات

و اشتیاق این معطل ہمہ کاتب ہے و بیست کہ دلدار پیامی نفرستاد + ننوشت کلامی
سلامی نفرستاد + ہیچ مفارق من قالب بیجان در ہجر آن جان چہ نالد و چسان نالد کہ مانند
دیدہ قربانی دست و پایش وقف حیرانیست الا زبان حالش کہ گرم سخن رانیست فی کلا
کہ خود قالب تہی ست بی لب آن سرو سہی از حال رہی چہ سراید و زبان قاصد بیگانہ خوش
سوانح زردروئی چہ بیان نماید مگر در ینوقت رباعی عاشق مقتول کہ حاضر وقت شدہ بیان
حالش میگردد ہے جانان ہر ایمن بیارید + وین مردہ تنم باو سپارید + گر بوسہ دہد از آن لبان
تازندہ شوم عجب مدارید + والاخبر اینکہ مقناطیس توجہ قلبی بجذب عنایت گریبان قالب این
نشان را بجانب خود کشد دیگر علاجی نیست والسلام از اعزہ حضار و مخلصان صداقت شعار
سلام شوق آثار مطالعہ باد تحریر شفقت تقریر در رسید رقیمہ فقیر حقیر کل ریحان
روحانی من در وقتی کہ خاطر از ہجوم عوارض نفسانی طبعی امتلاء داشت ورود لطیفہ گلستان
و مفرح روح فزاے فی الجملہ راہ تسکینی و وعدہ انبساطی نمود لیکن چون در وقت ورود آن
پیرای این نعمت عظمی نہ داشتم ہر دو فرد ملفوفہ بنظر اجمالی نمک چشیدہ دیدہ در توشہ دان مہد
مطالعہ فردا برای ضیافت طبیعت نگہداشتم بقول بیدل صاحب دل ہے در ہای فردوس
وا بود امشب + از بیدماغی گفتیم فردا + انشاء اللہ تعالی در وقت انبساط و حضور طبیعت
ذوق مضامین لسیط قرین ان التذاذی دریافتہ بجواب ہر دو فرد متصدع خواہد شد از جناب
حضرت کرم انتساب یعنی ذات فیض مآب و صاحبزادہ قطب رکاب و دیگر احباب اشتیاق نصاب
سلام خوانند اشارت والابشارت از تشریف ضلع مریدان با ارادت
و عنایت نسخہ بحر السعادت الی آن کشتی نوح سبب نجات محبان پر فتوح باد سفینہ
بحر السعادت پیش آن صبر بحر ملاحت روان شدہ کشتیہای شکستہ مخلصان در دریای ہجران
با امید عبور متوجہ سواحل حضور اند باد شرطہ عنایت و بادبان توجہ آن آشنای بحار محبت مطلوب
ہے کشتی شکستگانیم ای باد شرطہ برخیز + باشد کہ باز بینیم آن یار آشنا را + والسلام افتخار نامہ

سراپا تعظیم و تعلیم عبد العظیم خاک عبد الکریم روح قالب بیاد ین افشی کہ یاد آن شیخ
ارواح محبان بخاطر می گذرد [illegible] الی ... رسید و می کہ بہشتی ... انفاس
بر زبان کریم النفس کوش میخورد تنہای مرده بیجان را کار دم عیسی میکند الحمد للہ کہ تا ساعت
تحریر اگرچہ بیمار یست اما بیاد ایشان بہتر از تندرستی ست امید کہ بدعای خیر خاتمہ یاد آنند فرزند کریم
محمد عظیم را باستماع کریم اخلاق نویستفاد گردیدن دیگر ابنای جنس از خدمت پر برکت ایشان
ہوای تعلم بعضی کتب فارسی در سر افتاده و ذریعہ رقیمہ را با وجود فیض عموم ایشان تائیدی
بدست آورده در خدمت میرسد یقین ست کہ از فیض عموم و خصوص کامیاب خواہد شد والدعا
پرسشہای مرشدانہ در بیماری خیر اندیش و ایمائی در سبب نارسائی ذات
مبارک خویش یا روح اللہ روحی فداک و شفاک اللہ و تولاک والسلام علیک استماع
بیماری صوری آن تندرست معنوی سامع را بیمار ساخت در ماه رمضان اعتکاف مانع بود
و بعد ازان عدم سواری قطع نظر وجہی دیگر ست کہ اظہار آن سخت مخل وقت ست بہر صورت صحت
و سلامت شما مطلوب و مقصود خاطرست و دعا صحت شما در دل و زبان قاصرست بنا
طبیبان نیاز مند باد معہذا اگر امعان نظر کرده شود فوائد بعضی بیماریہا بہتر از منافع صحت ست
چنانچہ فرموده اند حمی یوم کفارة سنة و بصورت جای صد شادی و مبارکبادی تواند شد
بشرطیکہ استقامت و اصطبار نصیب حال گردد انتقد متیقن ست کہ چون البلاء للولاء قاعده
مقرره و مستمره و مرغوب ست و نشان کمال عنایت و محبت محبوب محل صد شکر و منت و مطلوب
و متمنای عشاق بیہشت ازانجا کہ چشم براه اخبار صحت و وجا رست چه دو کلمہ بتخطی کہ نسخہ شافی
بیماران انتظارست شاد فرمایند و یاران حاضر را اسلام رسانند والسلام عنایت ہای کباب
و نوازش چند فقره فصیحہ بلاغت انتخاب روح الامین فلک اشتاد اندق ہا بیان
دریا را حوصلہ آرزوی ادراک سعادت دست بوس آن ماه آسمان کمال بود و بعد ازان غایت
مستی شوق عالم آب را گذاشتند و بعالم سراب شتافتند و به وستیاری صبا و ان مہربان خیت

عزم سر بابل سفر بر بستند از انجا که قاعده مستمره است که ---- بی فنای کل وبے جذب قوی
کی حریم وصل را محرم شوی + لهذا اول اخود را بدیدهٔ گریان ودل بریان بر سیخ شوق کباب ساخته
وسفر خشکی را نجات تصور نموده بی خود انه روانه خدمت شده اند و باده تلافی جرمی که ما در کار
ایشان ورا تبلاع حضرت یونس علیه السلام کرده بود خود را ماکول آن یونس وقت ساخته اند
دران ماهی که حضرت یونس را ماکول نموده اما یونس جزو بدان او نشده و درین ماهی که جسم او جزو
بدن آن یونس وقت خواهد شد سبحان الله عجب ماهی بلند مآلی است که پایهٔ قدرش از ماهی
بماه رسید حق سبحانه ما را وشما را هم از ماهی بعد وحجاب بماه قرب ووصال رساناد اللهم آمین دوکلمه
در روشنی چراغ عجالت الوقت بسرعت تحریر یافت از مژدهٔ --- افزون خود مسرور ساز
نوازش نامهٔ عالی درطلب قصیدهٔ حمیده روح جسم مهجورین قصیدهٔ غوثیه نعتیه که بجهت
نظر اصلاح بدست یسین خان مع ضمیمه که بنام نامی سید محمد شاه درجواب نوشته شده بود
رسیده باشد ثانیاً نمیقه انیقه سید معز الیه نیز برای مطالعهٔ شما مرسل شده اما چون قافله
چک تیارست وقصیده وخط روانه لاهور کردنی ست امید که نه دوار سال دارند محمد عظیم
صاحبداد خان ومحمد اعظم وغیره حضار سلام خوانند کلمات اشتیاق آیات نوازش
این ارادت سمات روح من ممدوح من امین اسرار من منبع انوار من علت غایت
گلگشت این بوستان تماشای بهار و بهار آن سرو چمان ست اما عجب که آن سرو پا برجا در خیابان
خانپور و هوشیارپور چنان ریشه دوانده که توقع جنبشی بسوی کنار جوی بار این دیار توان داشت
ناچار ما را قمری وار گرد سر آن سرو همیشه بهار باید گردید و حلقهٔ صحبتش را طوق گردن خود باید
ورنه لاشعر حالی یاد آمده ---- قمری ریخته بالم به پناه که روم + چند دامان کشی ای سرو خرامان
از من + محبه حیم میان عبد الرحیم عازم لاهور ست اگر عزم طلب مثنوی جازم باشد مبلغ هشت روپیه
روانه سازند بعنایت الهی وبمساعدت بخت ایشان اگر مالکش نه فروخته باشد امید ست که بدست
خواهد آمد وبخدمت خواهد رسید والا مبلغ خواهد رسانید والسلام عبد العظیم بسعادت عظیم وسلام

کریم مخصوص باشند کرم نامه سراپا تسلیم و رضا در جواب تعزیت نامه فقیر و [illegible]

روح قوالب مردگان و سویدای دل ماتم زدگان سلامت تسلی نامه در باب تعزیت والده

ماجده که بهشت برین خوابگاهش باد متضمن تعلیم صبر و مصابرت رسید صبر آموز خاطر بی صبر

و بیصبری افزای دل صابر گردید و بر سرائر تقدیر که مبداء هر نفع و ضرر و منشاء هر خیر و شر است

آگاه گردانید یعنی چون قرار صابران و اضطراب بی صبران تا پیدایشی از قضا و قدر است و سیر

حصول رضا و تقضا و شکر بی شکوی باید نمود الحال شمه از خرابیهای احوال خود بقلم می آرد که

ظهور اصطبار و اضطرار موقوف بر خلیدن خار درد و انکسار است و کسی را که در صدمه اول نشتر درد

بجان او نه خلیده باشد او را به بیصبری چه نسبت و به صبوری چه مناسبت است پس تعزیت چرا

و تسلی کرا ۵ فی زیستی بکامی فی مردنی تمامی + هیچ تمام دارد این نیم جانی ما + چون ظهور این

حال از فرط قسوت و غفلت کمال خبر میدهد پس نصائح آنست که این مرده دل را بدیده وی

خود باید داشت و بر دل مردگی خود نوحه باید کرد و دیده گریانی و دل بریانی بدست باید آورد

و دلی خالی باید نمود تا دل صاحبدلی پدید آید و شعله دردی در دلش اندازد تا خرمن هستی او را

پاک بسوزد نه از وی نامی گذارد و نه نشانی و آثار کریمه لا تبقی و لا تذر چنان ظهور نماید که کان

لم یکن شیئا مذکورا اگر چه دو بزرگی سفر باید ۵ تو ای قطره که از دریا جدائی چنین غافل بساحل

میمائی + ترا گر موج دریا در ربودی + ز تو نام و نشان هرگز نبودی + الا توجه تسلی بخشان اهل کمال

ظهور این حال را مترقب ست مصرعه بر کریمان کارها دشوار نیست + سعادتمند عبد العظیم بود و

فضل عظیم باشند حضار وقت تسلیمات معروض میدارند میان عبد الرحیم از لاهور مراجعت

کرده برابر چک رسیده آوازه یاس خرید مثنوی بگوش رسانید گوش دل او در وحشت ساخت

در بنولا برای سعی جدید دو کلمه شدید با و نوشته میشود شاید درین حرکت برکتی پیدا شود و بیشتر

والله اعلم فقرات فصاحت آیات و رعنایت قصیده نعتیه عربیه سراپا برکات

۵ روحه روحی و روحی روحه + من رأی روحین عاشا فی البدن + دادل پاسبی [illegible]

مثنوی مشکور شد حق سبحانه قادر ست که سعی مکر برکتی بهم رساند ظاهرا یعنی مثنوی از تقاضای شما سعی را مثنی کرداند اگر او سبحانه تعالی خواسته سعی ما بجای خواهد رسید بیان عبد الرحیم را بالمثنا فهه سوگند داده که مبادا برای طبع خود قصوری کرده باشد انچه معلوم شد تقصیرش هیچ نبود بلکه از مالک آن امتناعی بظهور آمده مقلب القلوب تقلیب قلب او فرماید که مقصود ما و شما میسر آید والسلام

حاشیه علیحده غنچه چندی در چمن طبع بنسیم عشق نبوی صلی الله علیه وسلم بشگفتگی آورده بود فرط اشتیاق منقبت برآن آورد که آن همه را در رشته قصیده کشیده و دسته دست بسته بدست آورده هدیه جناب مستطاب سازد اما اندیشه از نادانی این باغبان ست که مبادا در گل سرخ و گل خر زهره امتیازی نکرده گلها را بهم بربسته باشد لهذا آن دست از بوی خودپسندی را در نظر آن دشوار پسند که مشامش در تفریق روائح طیبه و خبیثه دستی تمام دارد جلوه گر ساخته شود بے تکلف می نگارم که ملاحظه خاطر خودپسند من نکرده هر برگ و گلی که نه شایسته تماشاے چشم خدام کرام جناب نبوی صلی الله علیه وسلم باشد خار سر دیوارش سازند و بجای آن از چمنستان طبع خود هر گلی و نرگسی و بادامی را که شایان گل دستگی شناسند گل سرسبد و زیب دستار آن دسته ناهموار نمایند مبادا که سررشته اصلاح از شیرازه نوخطا و برگیرند و طغراے حسنت قلمی لسانی برعنوان او برنگارند در ینصورت خوف آنست که حرف گیران ناتوان بین انگشت بر حرفش نهند و به تیرهاے عجب نماے نشانه ملامتش سازند دشخوارتر آنکه مبادا ناشایستگی و ناپسندی دسته مذکوره سبب ناخرسندی جناب تقدس مآب گردد لاجرم اجتهاد در اصلاح آن فرض وقت باید شناخت و آداب را در مقابله آن ترک باید نمود علی الخصوص که المامور معذور فرموده دیگر جاے عذر کجاست

قصیده

بیا بیا خرد من که با تو دارم کار
ز سر کون و مکان از تو خواهم استفسار

بگو که عرش باین عظمت و بآن زینت
چو حجله هاے عروسان چرا شده زرکار

بگو که کرسی چینی پرند شاه پسند
برای تخت که آراسته چون گلنار

نظر بسفت و بحوش و فرش چرا هم — نگاه برلب جو بہشت کرده اند آر
بہ بزم چیست چراغان اختر و انجم — بہ باغ ارض خیابان لاله و گلنار
زمین با ہمہ ریحان و سوسن و نسرین — نگار بستہ بدست عشیقہ گلزار
بہشت با ہمہ ناز و نعیم و حور و قصور — مقام جلوه گہ کیست تحتہا الانہار
سقر با ہمہ سوز و گداز و شور و شہیق — محل و محکمہ کیست قاہر کفار
بگریہ ہاے فراق و سبیل اشک چرا — نمودہ خانہ خود را خراب جوی و جار
بانتظار کہ وا ماندہ دیدۂ انجم — بجست و جوی کہ گردد فلک مخبط وار
چہ بودہ است کہ صحرا فتادہ خشک لب — نگر ز قافلہ وا ماندہ در رہ دلدار
بانتظار کہ آموخت سیل ریزی اشک — سری بسنگ و فغانی بسان موسیقار
چہ شد کہ کوہ کمر بستہ و ستادہ بجا — چو چاکران ادب سنج شائق دیدار
ز شاخ و برگ ہزاران زبان آوردہ — بورد و مدح ثنائے کہ ناطق اند اشجار
براے ماندۂ کیست میوہ ہاے بہار — بصحن برگ نہادہ بدستہاے چنار
ز سبز بان نہار کہ مہر طباخ ست — براے شام کہ مہ قرص خود کند ایثار
فلک ز مہر خود آوردہ آفتابہ بدست — براے شستن دست کہ ماندہ است تیار
چہ شد کہ بلبل شیدا بگل بسر گوشی ست — گہی بہ بانگ و نیاز و گہی بشور و خمار
وحوش دشت چہ دیوانگی بسر دارند — کہ سر بصحرا دادہ چو آہوان قفار
طیور را ہوائی کہ شد ہوا مرغوب — کہ بودہ اند چو مرغان نامہ بر طیار
چگونہ است کہ با ہم موافقت جستند — عناصری کہ بیکدیگر اند دشمن وار
جدا جدا ہمہ شور جدا آب و آتش دارند — چو عاشقان جدا گشتگان ز یار و دیار
چہ شد کہ باد بسر خود بکوہسار زند — فتادہ خاک چرا مست و نقش گرد و غبار
بدامن بحر کہ آتش زده ست شعلہ بسر — نگر می نظر کیست آب غرق بہار

یعنی معشوق
بیابان
حشر

صدف ز سپهر نثار که در بکف دارد
چرا شده ست چو روی عروس چهره لعل
به پشت ماهی دریا چرا درم جمع است
فلک برای که از دیده های خود نرگس
فروغ حسن که این عزیز مصر دل ست
ضیا ز نور نگاه کدام غمزه زنی ست
خرد بگفت که ای هی هنوز در خوابی
شنو که اینهمه طمطراق کن فیکون
شهی که عرش تمنا کند قدمگاهش
شهی کز آمدنش ملک مرحبا گوید
شهی که شجره احسانش ثابت الاصل ست
دلا ز باده غیبت خمار مے خیزد
ایا سپهر رسالت مدار ملک و ملک
دم مسیحا جان بخش مردگان عدید
طواف بارگه تو ز کعبه فاضل تر
غساله تو بر آب حیات طعنه زند
سپهر کیست که با سجده ات سرافرازد
اگاه گرم تو بگداخت سنگ خاره چو موم
اگر نه پرتو مهر تو بر سرش افتد
اگر نه چرخ شود سایبان است تو
اگر بفصل زمستان نظر کند مهرت

برای کیست خزائن پر از در شهوار
چرا شده ست پر از لعل کیسه کهسار
اگر نداشت خیال نثار افسر یار
فشانده است بتعظیم سپهر انتشار
که گشت شیفته اش عالمی زلیخا وار
که بر قبور شهیدان شده ست شمع مزار
ز غلغل دو جهانی نگشته بیدار
ز مهر تو طلبه آمد شهی ست یکبار
غبار خاک درش را فلک کند دستار
مگر عدو بد اندیش شیطنت آثار
فروغ او ز سموات و عرش کرده گذار
نوش صاف خطائش بساغر سرشار
ضیا ز شمس جلالت جبال حلم و وقار
دم تو ولده مرده دلان الف بزار
غبار کوی تو آهو گرفته تا تاتار
نواله تو بر آرد بدست مشتی شناز
بهشت کیست که باشد تو گرد دچار
ز خوف تیغ تو بگسیخت کافران زنار
زنند غم سر خود آفتاب بر دیوار
ز برق خرمن او سوخته شود یکبار
خزان او متبدل شود بفصل بهار

زاسم پادشاہی سخت ننگ دارد
باسم عبد عنایت شد بخیر بار
بلفظ شاہ عبارت کند باستبصار
برای عظمت آن ذو القدر سپہ سالار
بعد ازین گنہش لازمست استغفار
باسم عبد روا نیست از تو این گفتار
ترا حرام بود نام عبد در اظہار
باسم شاہ و ملک ہرچہ آید از تو بیار
نبی اول و آخر ملک با ستمرار
ز عکس لف و رخ اوست رنگ لیل و نہار
بادگار و کن اسم شریف را تکرار
محمدست یکی و محمدست ہزار
محمدست شفیع و مشفع و مختار
کہ عکس اسم و صفات خدا کند اظہار
دہان چو آب شود از حلاوت بسیار
کہ کلک و لب بہ بیانش شوند شیرین کار
ظہور کوثر یک قطرہ ایست در اذکار
کہ جان و جسم یکدیگر و چو رنگ و بہار
بہ تیغ و تیر نگردد جدا از ہم چو دو یار
کہ لذتے دگری دست مید ہد ہر بار
کنم بجمل اوصاف قصد استحضار

نبی خیر بشر خیر خلق بالجمله
شریک او نبود هیچکس دگر باشد
هنوز اول جوش است گلشن او را
نگاه مردان بینی که جوق جوق ملک
یعنی روز قیامت ۹۲ فوج ۱۱
شد رسل به سپاه پیمبران امم
کند سجود شفاعت برای جمله امم
شود بهشت محل بجا ما فیها
شنیده که ان پیمبر بهشتم فرشته شدم
دران زمان متیقن کنی که او است
شدم مصدق قول خرد بشاهد صدق
که گر بجذب کشد جسم من سوی روضه
بآستان رسالت نهم سر خود را
وگرنه دست من و دامن مقدس آل
خصوص آنکه دلم برده محبت اوست
امانتی که بانسان سپرده حق است
برای زندگی دائمی چو روح کریم
طفیل روح امین آل خود قبولم کن
چو من بدعوی حب رسول مظنونم
گل شفاعت محبوب امن بوصله من
کند چرا گل عشرت ز جیب تا دامان
ولی چو بدعیم کی کنم شفاعت غیر

ز بهر نقص و معائب شنوده و بیزار
نیافته به جهان جز ... الاش ...
باین کلیم و آن هیبت سلیمان وا
به تخت و تاج شهانه رسند خدمتگار
رود بعرش ببین بابراق برق آثار
رسد صدای اجابت ز حضرت جبار
نهند تخت معلی چو عرش پر انوار
دهد بجلوه شاهانه رونق دربار
که از برای وی آمده اند و نیازار
شدم محرک زنجیر شوق مجنون وار
شوم ز بخت جوان بخت خویش شکرگزار
کنم دو دیده و صد نقد جان نثار هزار
مرا بآل مطهر پیمبر ابرار
بنام روح امین وامین عشق نگار
ادای او نکند جز چنین امین عیار
دهد برات حیات ابد بعاشق زار
که گشت عزت مهمان طفیل را بسیار
سزد که معتقدان را ز وی است افتخار
که بوده است مرا اسم خاص خدمتگار
یعنی غلام رسول
دهد شکوفه رحمت بدست همچو بهار
برای ذات خود من نیست هیچ بود و نبود

چگونه دم زند از استعانت و درخواست — کسی که نیست ورا نسبتی بدان دربار

نسب کجا و حسب کو [illegible] — [illegible]

نموده است مرا یاد ختم نشانهٔ غیب — از آنکه آنچه منم هست مدح ناهنجار

من آن کسم که ندارم بجز خود نظرے — بصدق خلت احباب ارم استظهار

سیاه کار تر از من کجاست چون خامه — نه زشتی عملم هست جیب چون طومار

خدا نخواسته گر کار با حساب افتد — بدست من بجز سوء نیست غیر خسار

جز اینکه نام غلام رسول دارم و بس — وگر نبود متاع لیاقتم در بار

اگر قبول فتد نسبت غلامی من — همین غلامی نامی لیاقتم بشمار

غلامی در او خوبتر ز آزادیست — نهی غلامی آن سید شفاعت کار

امید از شفاعت یاران کنم عجب نبود — که سیل ریز شود مغفرت چو ابر بهار

کنون بخاتمهٔ نعت سطرے دیگر — شنو و دست دعایت بر آسمان بردار

صبا بپای تو افتم بسوی من وآر — نیاز بلبل بیدل بسر آن گلزار

و صد هزار صلوة و الوف آن برکات — بالف الف سلام مضاعف التکرار

ببر تحائف من سوی روضهٔ پاکش — بهر زبان و بهر آن و هر نفس صدبار

همیشه تا ز بغل آئینه برآرد صبح — تکوس خلق نماید فرود شب تار

بزندگی ابد باد شاد روح امین — بخیر ختم غلام رسول آخر کار

شجره مشایخ طریقه علیه نقشبندیه قدست اسرارهم

اولاً حمد خدا و ثانیاً نعت نبی — بر زبان رانم کنم آئینه جان را جلی

بعد از ان اسمای پیران طریق نقشبند — بر شمارم تا بود دیباچه کار آگهی

شجرهٔ اسمای شان در باغ دل نشان بصدق — تا بزیر سایهٔ او میوهٔ قربت خوری

بهترین میوه همین آن شجر عبد الرسول — دست بیعت زد بذیل شهریار بیخودی

عارف بالله محمد شہریار شہر دین — آنکہ شہر علم را باب ست مانند علی
اوز شیخ قطب اقطاب جہان عبد النبی — اوز شیخ کامل دین طاہر عالم پوری
اوز حاجی شیخ عبد الله شہ سلطانپوری — اوز شیخ واصل حاجی شریف شقی
اوز شیخ اکمل صاحب طریق احسنی — سید آدم بنوری شہ اوز بی
اوز شیخ احمد فاروقی صاحب کمال — الف ثانی را مجدد محی دین احمدی
اوز شیخ خواجہ باقی شدہ موصل بحق — اوز شیخ خواجگی و اوز درویش ولی
اوز مولانا محمد زاہد مقبول او — از عبید الله احرار جہان شد مہتدی
اوز شیخ خواجہ یعقوب چرخی فیض یافت — دیدہ ماہ مدعا بر بام چرخ معنوی
اوز قطب خواجگان نقشبندی نامور — خواجہ جانہا بہاء الحق والدین مرشدی
اوز شیخ قطب دوران سید میر کلال — یافت این از خواجہ بابای سماسی نوی
اوز صبای علی رامیتنی شیرست شد — نام او حضرت عزیزان شہ شہر شد اخی
مرشد او خواجہ محمود انجیر فغنوی وبس — اوز خواجہ عارف شاہ جہان ریوگری
مرشد او پیر بر حق شیخ عبد الخالق ست — اوز بویعقوب یوسف شاہ ہمدانی
اوز شیخ طوس خواجہ بوعلی شیخ فضمند — کرد او از یکہ توجہ صد ہزاران را ولی
اوز شاہ خرقان خواجہ ابو الحسن مان — اوز سلطان بایزید رہبر راہ ہدی
مرشد راہ اویس شاہ جعفر صادق ثقت — اوز شیخ دین محمد قاسم علیم نبی
اوز محبوب نبی آن شیخ سلمان فارسی — اوز میر مومنان بوبکر صدیق صفی
اوز سر سینہ انور محمد مصطفی — یافت فیض خاص تا شد محرم راز خفی
صد ہزاران تحفہ صلوات و تسلیمات حق — بر وی و بر آل و اصحابش جمیعا مجتوی

بطرف میان شیخ علیم الله ساکن رسیلہ و درویش محمد و نصیر الله و احسن الله دریان عزم زیارت کعبہ معظمہ حامدا و مصلیا و مسلما

بعد حمد خدا و نعت رسول — از عبید خدا غلام رسول

تحفهٔ شوق و هدیهٔ سلام — باد مرسل بآن همه همام (بندهٔ عزیز)

مظهر لطف و حلم و علم الله — منتظر اہل دل علیم الله

آنکه علمش محقق عمل ست — عملش نیز و علم و زبعمل ست

دست در دامن صفا قالش — پاے در گوشهٔ تقیا حالش

دفتر شوق در بغل دارم — سخن پاک از دغل دارم (علوقه / پاکیزه)

شوق صد گونه از دلم خیزد — گل صد برگ از قلم ریزد

طائر شوق تیز پرواز ست — قلم عشق کاشف راز ست

گر کبوتر بہ پر سریع تر است — لیکہ باشش ازان رفیع تر است

که اگر بال وهم وا م کند — نیست ممکن که ره بیام کند

صورت و سیرتش چو درویش ست — قول و فعلش تمام بخویش ست (درویش محمد نام برادر خورد)

عامل حق احسن العمل ست — ناصر دین نصیر اہل دل ست (احسن الله جل) (نصیر الدین)

ہر نسیمی کہ آید از کویش — در دماغم رساند از بویش

بوے او نفحهٔ وصال دہد — لذت بادهٔ کمال دہد

دولت معرفت نصیبش باد — حفظ حق در جہان رقیبش باد

تمناے زیارت اہل الله که کعبهٔ دل و قبلهٔ جان اند و مقصود اولے و مراد اصلی ہمان شب و روز گریبان کش دل ست ہرجا که طواف این کعبه دست دہد بصد جان ازان میدانند که در راه خدا دو کعبه آمد منزل + یک کعبهٔ صورت و دگر کعبهٔ دل + و ازانجا که کعبهٔ صورت را هم حقیقتی ست بیچون و معنی ست تقدس مشحون که بواسطهٔ آن مسجود الیه خلائق ست و جماعهٔ انبیا علیهم الصلوات و التحیات و افضل الانبیاء محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم المطبوع و تمنای بسوی او ساجد

شده اند و طبقات مشائخ و اولیا هر وقت جبهه‌های آن زمین قدس آئین گردیده اند لهذا
اراده دل نیازمند منزل حنان تصمیم یافته که چون در سیر و سفر آن صورت با معنی ترغیب و توقع
زیارت هر دو کعبه مکرمه توان داشت اگر بایں نیت صدق طویت بیک گرد و فاخته حسید
کرده شود فبها والا در زمره سائران و زائران آن دیار داخل شدن هم غنیمت و سعادت
بلکه عبادت ست درین باب در یوزه همت از دوستان فی الله آرزوست و سالهاست
از وجوه مستبشره ارباب ولایت مرجو که بقیه انفاس معدوده آنکه برای تلافی عمر برباد
رفته درین خیر الاعمال صرف کرده شود بسیار بجاست و اولی و طواف بیت الرب اگر
بوصال رب البیت نصیب گردد طوبی لنا و بشری و اگر سعد یک انابت بلبیک اجابت
هم آغوش و نغمه ادعیه و اذکار بحدی ساربانان آن دیار همدوش شود بشری لنا و
حسنی و از تماشای ریاض روضه منوره آن مآب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم
اگر گلچین کمالات و برکات شده آید زهی دولت عظمی و اگر از خاک پاک مسجد منوره
صاحب لولاک جبین ارادت آئین را عبیر اندوز سعادت ساخته شود زهی عبادت
کبری ؎ یا رب این آرزوی من چه خوش ست + تو بدین آرزو مرا برسان + اللهم
یسر لنا امورنا مع الراحة لقلوبنا و ابداننا والسلامة والعافیة فی دیننا و دنیانا بحرمة
سیدنا و مولانا صلی الله تعالی علیه و آله و علینا و مولانا ایضاً بمیان شیخ
علیم الله السلام علیکم و علی اخویکم و من لدیکم اما بعد من المجهول الفضول الی الکریم العلیم
المقبول مکشوف باد رساله شواهد التجدید بتقدیم خدمت مطالعه ساطعه حاضر و
از طرف فقیر بمشاهده جمال با کمال نیابة ناظر خواهد شد اما مکاتیب معارف اسالیب
حضرت قدس سره پیش فقیر مستعار ست و تبلیغ آن اگر تعرفی نماید متعدی میگردد و اولی
علیم ست که در صدق این مقال اشتباه را مجال نیست ترجمه مشکوة شریف که بمعرفت
فقیر بمطالعه لطیف رسیده بود هم در زمان مطالعه سامی بغارت رفت البته او خواهد بود

چون اسم مستعار بود چه قدر با نه و توقع آن غرق عرق انفعال گشتم و حالا بهم حادثه روز مبادا

[illegible] اولو الالباب [illegible]

باشد بی تکلف باید طلب داشت اعاره مستعار را فقها هر چند مجوز داشته باشند لیکن خالی

عاریت دادن ۱۲

از الزام و عتاب نیست و بر تقدیر هلاک مستعار با بلات و شماتت ساکه میتواند برداشت

زیاده شوق ست سعادتمندان حسن الاخلاق بمواهب حضرت وهاب ممتاز باشند مقبول

حضرت ماجد میان محمد ساجد سلام شوق مطالعه نمایند بجانب عزیزی تحریر یافت

حضرت سلامت شکر عنایات را زبانی نیست که بیان نماید چه جای شکایت این نحیف

و استعفاء شریف چون از دوای لطف ناچار ست چه حاجت آمده و اچار ست توقف

در ارسال او بهتر از سرعت سید اند تشریف شریف برای تعزیت و تسلیه اعزه اہل مصائب

در ایام ماتم متصل آن لازم و ضرور بود اینقدر توقف هر چند بضرورت واقع شد اما برفاقت

میان فاضل خان موقوف نباید داشت که اوشان هم روزه مراجعت خواهند کرد و آن

صاحب را استعجال مناسب نیست زیاده شتاب اند والسلام بجانب عزیزی دیگر

حضرت سلامت مژده قدوم میمنت لزوم ما را از مانی رهائی داده و بشما نوید آشنائی بگوش

رسانیده کاش خود حافظ قرآن بودمی تا هر جا که مرضی مبارک می بود می شنوانیدم

و درین صورت که بی سبب ما را مورد اصطنعتک لنفسی فرموده اند و فقیر ناقابل را قابل

ساختیم ترا برای ذات خود ۱۲

صحبت می سازند در حق خود محض عنایت می شمارد امروز عادل شاه را براه نانده سوانح خدمت

حافظ محبوب نموده ام هر طور که جواب میرسد و صلاح اجتماع می افتد معروض خواهد داشت

زیاده سعادت نشان میان قطب الدین از عمر و علم و عمل بهره یاب باشد بجانب

میر امیر بخش و سید یسین امیر المخلصینا و زبده آل یسینا دیرین مخلص و وصی محبت را

بدر از می سالها کجا سوادار و که یک ساعت را از روز قیامت درازتر میداند میخواهد که غصه

بسیار را بحیله جمیله اندک سازد و ارسال رسل و رسائل نیازنتمائل را وسیله وصول مکاتبات

عالیات که نعم البدل مکالمات ست نماید خوشا آن وسیلهٔ جمیله که غائب را بصیغهٔ متکلم پیش
مخاطب حاضر میگرداند و مخاطب را بوضع غائب متکلم می سازد سبحان الله غائب را بحاضر
موصوف کردن و مخاطب را متکلم و متکلم را مخاطب ساختن اعجوبهٔ نادرهٔ اوست و غنچهٔ
اسرار نهفته را بی نسیم تکلم شگفته نمودن شعبدگی باهرهٔ او مارگزیدگان فرقت را افسونی و
سودائیان هجران را معجونیست اگر زهر خوردهٔ فراق را حرفی ازان افسون و شربتی
از آن معجون بنوازند در حق این مردهٔ افسرده حکم دم عیسوی و ید موسوی دارد و اگر قاید
عنایت و سائق رعایت ایزدی بی سعی این ناتوان کشان کشان بآن آستان کرم نشان
از لیس - اشاره ۱۲
رساند زهی دولت ؎ بی عنایات حق و خاصان حق + گر ملک باشد سیاهستش ورق
والا ؎ گر من دورم لطف شما نزدیکست + زیاده ابرام ست بطرف میر صاحب
شاه محمد صاحب در الزام آنکه بر حاشیهٔ خط سلامی یاد فرموده بودند
؎ داد فریاد از عشق داد فریاد + کارم بیکی طرفه نگار افتاد + گر داد من شکسته دادی داد
ورنه من و عشق هر چه بادا باد + همین دانم که تهمت قصور بدامن همت خود بندم یا بی توجهی محبوب
بی پروا انشا نه عتاب سازم اما چون الانصاف خیر الاوصاف ست بی پروائی محبوبان
از صفات خاصه و کمالات او دانسته ام که قابل هزار گونه مدح و ثنا ست حیف که نسبت و عیب ۱۲
باو راه یابد هر گونه عیبی که متصور شود طراز آستین محب ست که اینهمه قصور و تقصیر انتساب دارد
کاش نالهٔ نال قلم نیازی بگوش از آغوش رساند ؎ افسوس ناله که بگوشش نمی رسد
آه از دلی که خون شد و در پای او نشد + از انجا که وجود ذره قابل خطاب آفتاب نیست
قدر رتبت خود خوب می شناسم و حاشیهٔ سیاه عنایت نامجات را حد ادب و اعزاز خود در
نظر میدارم لهذا چشم داشت مراسلات مستقله بنام خود از دل برداشته منتظر مراحمت
صاحبزادهٔ عالی مرتبت و در سیر که ذکرش بخیر یاد می باشم تا دران هنگام سبب یاد این دل
افگار پیدا کرده بنام من انشا نقش نگین حاشیه شود ؎ بمحرومی تا هم غبار چهرهٔ خط عنایت ست

و آفریده نوباوه‌های حدیقه آیات دل تو و منزل آگرد آبی در خطه تمنا ساخته اما ظهور این امور
دیگر و اقعا منوط به قدرت است مانند صیاد و دام چیده منتظر صید وقت می باشد کاش مثل کبوتر
نامه بر بال و پری می داشت تا به یک پرواز به هوای محبت پریده بام عرش مقام آن کعبه
مقصود را سجده و طواف نموده به حریم مقصد که نبالامی آل رسول و هم آزادی میرند از محرمان
آن آستان کعبه نشان هست باشد مور بی زور اگر خدا خواهد بخواهد که دست نیاز در پای
کبوتری زدی بال زده خود را به آستان بوسی آنجناب فیض اندوز سازد بالفعل اسلام نیاز
پیام و کلام معجز نظام مشتاقی نموده حصول مدعای خاطر را امیدوار است ع همچو آن کلکی که
فرساید بتحریر نامه نگشته‌ام از تباه ده است چنانکه از خود بگذرم + در خدمت نیرین کریمین
و قمرین منیرین که مردم دیده سیادت و قرة باصره شرافت اند و دیده نادیده مشتاق
جمال با کمال ایشان هست دعوات مزید عمر و علم و شفقت و عنایت مطالعه با والطفا تجا
سید محمود شاه ع یاد ایامی که طوفان داشت شوق گریه‌ام + قطره گر میخواستم
از دیده دریا میگریست + اکنون که از بس سیل ریزش اشک طوفان نژاد و خیل
خیل خیزش ناله و فریاد آبی در چشم و آبی در جگر نمانده کدام عبارتی که مقدمه بیان شوق
تواند شد و کدام اشارتی که رهنمای گذارش تواند نمود بهر حال اگر زبان مقال جرأت
کشف حال ندارد و تپشهای دل و بال افشانی نیم بسمل کار هزاران زبان میکند ع
کم نعمت است اینکه در آتش فتاده + آه ای سینه ناله کشیدن ز بهر چیست + اشهب قلم
کرم رقم هم که در عرصه پذیرای اشتیاق و جلوه‌ریزی اشتیاق از تنگی میدان عبارت عنان کشیده
داشته حق بجانب اوست لیکن یقین خاطر فاتر است که دوگامه رفتارش صد پویه نیازل
سیاحت در بغل دارد و یک جولان گفتارش طی هزاران مراحل فصاحت زیر قدم می نهاد
یک حرفش فهرس صد دفتر و کتابست و یک لفظش مصدر هزاران فصل و باب صد و
نامه کرم ظهور اگر گاهی بعد ماهی رو نماید نمودار هلال عید است و ورود مفاوضه کرامت آمود اگر

ابد سالی خویده و حالی بخشد و نمای لقای آن دستیده مردم دیده انسان سید محمد خان که عین
الاعیان زمان [illegible] امید [illegible] عنایت [illegible] آن
چشم و چراغ ولایت بالراس والعین شتافت و خود را ملحوظ عین عنایت و منظور نظر حمایت
یافت اکثر اوقات سبق الطاف بتکرار می آرد و بند کار اتفاق دل از دوستان این یار
می پردازد و جان در تصویر عنایت را نصب العین و معالجه سامی را عینک دیده بل قرة العین
شناخته و به تجویز آن مربی مهربان مربای بلیله را نوربخش دیده جسم و جان میداند بحق آن
نور العین طه و یس که غالب نظرش بر ادویه قلبیه و ادویه عینیه آن مستجاب الادعیه
و مجرب الادویه است او تعالی دیده نظر یافتگان آن صاحب نظر را به کحل الجواهر بصارت
عینی و سرمه بصارت عیانی نوعی منور و مکحل فرماید که دیده آئینه را از دیدا آنها حیرت
افزاید و کوران معنی و صورت را بدیده دوربین و نور عین الیقین نورانی نماید زیاده
چشم شوق واست والسلام ایضاً بجانب شاه صاحب بجناب تقدس مآب امیر
غالب و زبده آل یسین و ابن ابوطالب ادب آموز حاشیه نشینان بزم اخلاص و ادب
گوشه گزینان بساط اختصاص یعنی امیر شهید سید سوید خرد و نیر سلام نیاز ارتسام موصول باد
و در خدمت قرتی عینین و نور حدقتی حسنین که چشم شوق مشتاق لقاے آن امیرین کبیرین
دعا و امیدین قبول باد ایضاً بجانب شاه صاحب میر من امیر من سه اشک
چندی گرد دیدهٔ حیران خودم + تا نصیب که براه تو دو دیدن باشد + دورها ست که این خاکسار
بگرداب چرخ دوار لیل و نهار بطواف آن دیار از دور گردشها داد اما دریغ که نزدیک هم گرد
آستان نمیرسد حیف و افسوس نارسائیها + دیرها ست که اشک شوق گردابی گردش
چشم و کشتی چشم طوفانی اشک حسرتها ست لیکن افسوس که دست بدامان ساحل وصل
نمیرسد ع آه از درد بیدوائیها + دورم از وصال تو زندگی چه کار آید جان بلب
نمی آید این چه سخت جانیها ست انی قلم بدمسازی لب پنجم چنالیای نا که بزمی آرد

وچشمهٔ چشم به سیل ریزی دل پرنم چه آبشارها که از هر قطره فرو نمی بارد و در هجر تو بیکار
نباشد لب و چشم + تکرار کنم هر نفس آن نام و بگریم + زبان بیمار فراق سخت درازست اگر
کلک بر رگش نهم کاغذ نامه را بسیل خون سپید و اگر انگشت بر لبش می نهم مانند چینی
مودار بصدای شکست دل بی اختیار بجوش میگراید چه کنم نیارای صبر و قرار و نه طاقت گفتار
کجا بریم زراحت شکسته بالی خود + ز خویش نیز اگر رفته ایم افواه است + جانشین
مکتوب شریف چنان شتاق صدارت نیست یادی میخواهد نه فریادی و بقلامی آنجناب
مستغنی ست از بنده و آزادی والسلام بجناب شاه صاحب شاه چراغ
حضرت شاه ولایت پناه من کتاب مستطاب کمالات دفاتر یعنی جلاء الخواطر از ملفوظات
شیخ الثقلین سید عبد القادر رضی الله عنه القادر که از دقی آئینه دار در نغل و اشتم
و از غفلت طبعی صورت حال خود از و ندریافتم در مولا که حسب الامر از بغل طاق نسیان
بر آوردم دیدم که فی الواقعه برای تجلیه دل زنگ آلودهٔ خواطر جلائی ست صافی بلکه در
رفع ظلمات غفائر ضیائی ست کافی چهرهٔ اعمال سیاهی خود را سیاه دیدم و حیران اطوار ناهموار
خود گردیدم انقدر نمود ار کردار ناهنجار خود هم از تاثیرات تجلیه آن کلام فیض نظام ست
والا آئینه در بزم کوران چه فائده دارد اولا دیده بینا تا شا آئینه پر جلا باید طلب کرد و الا
آئینه را در محفل دیده وران باید فرستاد و در یوزه دیده و آئینه کرد لهذا جلاء الخاطر را
حضور آن سر حلقه دیده وران ساختم و بالتماس دیده و آئینه متصدع گردیدم که دیدن
سوی تا دیدهٔ جان بین باید + وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من ست + توقع از لطف
خاطر تصفیه ماثر آن ست که هر گاه نسخه شریفه را بعد استجلاء و حصول ضیاء عنایت فرمایند
تنها همان نسخه نباشد بلکه همراه او دیده بینا نیز مرحمت شود که آئینه بی دیده و دیده بی آئینه
جان بی جسم و جسم بیجان ست لایحمل عطایا الملک الا مطایاه بجانب میر محمد شاه امیر ابن قیم
سلامت چون خبر اقامت شریف سید محب از یک بهار رسید در حق آن شاه گدا سیرت

خسروان گفت که پادشاهی کالای نیست گدایان ما را بست + بلکه در منقبت او [illegible]
شنیده که چون اوقات شریف [illegible]
هست ... با خدا یک دو وقت عظیم
از وقت سامی خبر رسید که حلقه بگوشان حلقهٔ صحبت را چون حلقه بیرون در بگذاشته دوام نظوم
تعجب ازین راه است که ارباب تکمیل چون بعد عروج بلند بمنصب نزول ارجمند ممتاز
میشوند کار ایشان مانند اهالی رسالت تلقین و تعلیم اهل غفلت ست اگر درین وقت یاد
فرو ماندگان وادی بشریت نفرمایند وای بر جان این مردم ست خوش گفته است حافظ
شیراز شعر چو با حبیب نشینی و باده پیمائی + بیاد آر محبان باده پیما را + فقیر در وقت سعادت
انعطاف بوساطت عزیزی محامد تحریت را بگوش رئیس جلال آباد رسانیده مشتاق
ساخته بود و قصیده در خدمت نگاشته اما رسیدن آن معلوم نیست امید که از کمالات
جناب کرامت آیات مسرور و منبسط فرمایند بجانب عزیزی الٰہی صدق ابوبکر و عدل
عمر و حیای عثمان و سخای علی رضوان الله تعالی علیهم بفضل و کرم علی کرم الله وجهه
نصیب روزگار سید حبیب نسیب لبیب حبیب باد شعر مشتاقم آنچنانکه ز تحریر عاجزم +
چون گنگ خواب دیده ز تقریر عاجزم + تعداد محامد اوصاف شب و روز ورد زبان و
تذکار شرائف اخلاق لیل و نهار وظیفهٔ دل و جان خوانده و عوائدی که از صحبت
پر برکت و انفاس معدوده نصیب کمترین شده از کفهٔ آن بار دیگر گریبان کش
احراز آن دولت ست یک نفس صحبت شریف را عمر دوباره می انگارم و آرزو دارم
که اگر بار دوم فلک ایکام خود بینم یک حظ عظیم ذخیره نمایم تا در ایام فرقت نعم البدل
صحبت باشد زیاده قصهٔ هجران کوتاه و مهر صاحب دانست شعر هجران بر لب آمد جان و
دیدار آرزو دارم + زعمر اندکی ماندست و بسیار آرزو دارم + طلوع سعی شکر در وقت
بر وقت مقدر ست اگر انتظار تا بعید کشد بعید نیست والسلام در خدمت یاران محفل
منیعت و خدام مسجد شریف سلام نام بنام مطالعه باد و بجانب سید محمود شاه

ما ابصر عين بصرت الحاظك + ما سمع اذن سمعت الفاظك + قد اغبط خطر ساتيلاقی جبک
لکن ارجو بناک استحفاظک + انفس نفوس تتنافس المتنافسون فی تنفسها الطلبه
الالهیه وارح روح بتراوح المتراوحون فی ترویحه روایح صلواة المحمدیه واتم تشوق
یتشوق المتشاقون تشمیم شمایم حب آل النبوته علی الخصوص حب من هو اشرف الذوی
امیر الامراء زبده آل طه ویٰسین البالغ الی مبالغ الکاملین خیر اهل البیت والآل
ذی المناقب ومناصب الکمال الامیر الغالب المرتضی الثالب الذی تکریمه لازم
علی الحاضر والغائب وتعظیمه علی الخواص والعوام واجب اعلام علومه منصوبته علی
جبال الآفاق ورایات آیاته قائم علی السبع الطباق طبول ولایته دقت فی الارض
والسماء وشاکوس هدایته قامت علی عتبه السماء منبر کمالاته وضعت علی کراسی الافلاک
وخطبته مقاماته تقرء علی رؤس اشهاد الانس والاملاک هو البدر الباهر والنجم الزاهر
والبحر الزاخر والدر الفاخر الوجیه الملیح والنبیه الفصیح صاحب انفاس المسیح الناصح
النصیح المنطبع فی مراة ضمیره المنیر بدائع صور الامکان العارج بمعارج الهمة علی علو درجات
العرفان المکشوف فی قلبه المستنیر اسرار العلوم المکتوم هو المجلی لصدا القلوب عن
مکروب ومغموم ذیل ذاته الطیب بری عن شوائب العیوب ونظره الناقد جاسوس علی
الغیوب جمال مجالی الجمال وکمال مظاهر الکمال شرح الله صدره واتم بشره والوجه الباهر
البصر وبجداته البته اسکره امابعد فقد القی الی کتاب کریم من سلیمان عظیم متانته عبارته
تفصح عن فصاحته افصح العرب والعجم وبلاغته اشارته تبلغ الی اسرار اللوح والقلم مخدرات
تراکیبه یغنی عن توالیف ابواب المطول وبدائع استعاراته تجعل المحسنات البدیعیه
کالمبتذل اساتذة النثر یجرون رداء الانشاء تحت اقدام مبانیه واهالی النظم
باتار قوافی معانیه قیاء الفاظه مطرز بطراز الاستعارات ودرة تاج مضامینه تلالا
بصفاء العبارات لقد رایت فیه من آیات ربه الکبری ووقفت منه لما انه عسل

وحیدة من لا العزة ما ہذا کلام البشر الفہیم بل ہذا ملفوظ ملک کریم ہے برق البصر من بوارقہا
خسف القمر من شوارقہا الیس ہذا الکلام من بہر جارت الخبن من بوارقہا
وتمیم الجسم لانہ شفاء الصدر وبقاء الرسم فاطمأن بہ قلبی واستقام بہ جسمی شعر حماک اللہ
عن نشر النوائب جزاک اللہ فی الدارین خیرا وما بین فیہ من محاسن الظن الجمیل فی
عبارة العبد الکلیل انما ہو عنایة ربانیة وشرافة احسانیة وفضل امتنانیة ورحمة رحمانیة
صدرت من صدر خلوص الوداد وظہرت من وہن الاختصاص والاتحاد وانی لیست
فی نفسی شمة من تلک الفضائل المرقومة ولمعة من تلک الفواضل المرسومة فانعدت
فی قلبی ان کلامی القاصر لا یشفی العلیل ولا یروی الغلیل بل یصدق علیہ قول الجمیل
اعنی کلام المجانین یطوی ولا یروی فی الجمع الکثیر والقلیل لکن اظن من حسن ظنہ النقیۃ
ان ما کذب الفؤاد ما رای وان قولہ بالصدق والقبول یرجی ثم ان غرامی وہیامی
وشوقی واضطرامی بوصلک السامی اکثر من ان یحصیہ کلامی واجل من ان یعدہ لسانی
ویرسمہ اقلامی فلا یلیق نطقی بیان مرامی وبالجملہ ہذا آخر کلامی ؎ امرض العشق قلب
مشتاق کیف یشفیہ رقیة الراقی کیف یثنی الصباح مصباح وہو فی خجالة واطراق لیت
نار ہجرتک فی القلب احرقت مہجتی باغراق شعلة الہجر لیس یطفئہا غیر ماء الوصال
مہراق لی خمار ولا صبوح لہ غیر خمر التلاق یا ساقی من زمان الفراق لا ادری معنی وصل
یا ہلا الصاق یبس الہجر بالی والقلب قطرة الدمع لیس فی ماقی یا حبیب الرسول کن
حذرا بنار الفناء للاعتاق وما زاد علیہ لیس الا حزن وفراق ولسب واحتراق بل علی
یوم التقت الساق بالساق فلا ادری متی یکون الیہ المساق وفی ای وقت قطعت
عروق الفراق فو ابعد زمان الوصال والاعتناق البصر باک والقلب شاک والدہر
عاق ولیس لی ولی ولا واق یا نفس لا تقنطی فان فضل اللہ باق ایضا لطافت
شا وتحو صاحب ودید لاوانہ چندی از خرمن خیال در ربیع اشتیاق در زمین کاغذ

اقتفا و قدرت کامله تقدیر بحرکات نامیه تدبیر نیاتش را مانند نهالی که نامش قصیده لعتیه است
برآورد و اکنون آن نهال نا طوره مثال را در کاغذین سفال نشانده بیشگاه نظر نبالگیان
محفل دانش و بینش رسانیده اگر باغبانان عنایت نظر احابت بحال او فرمایند و شلخ و
برگ بیجا سر کشیده اش را به تیغه اصلاح تراشند و مقطع و مطلع آنرا به پیوند های مناسب بارای
هر آینه سرو حدیقه نعت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم ما دام الطلوع و الافول
خواهد بود و ریشه قبول در زمین دلهای عشاق جمال رسول آفاق علیه و علی آله افضل الصلاة
الی یوم التلاق خواهد دوانید و مثمر انواع ثمرات و چاشنی بخش اصناف برکات و لذات
خواهد گشت نشدت علیکم برب محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در تهذیب و اصلاح این نهال
بنظر مصلحانه کار فرما شوند و سیرت ستاری و پرده پوشی را برای معائب دیگر معین فرمایند
چه اگر کلک شفقت سلک بنظر عیب پوشی از تهذیب آن استنکاف نماید لا محاله مضحکه
ذوی الافضال بلکه بازیچه اطفال خواهد بود و درین صورت استیصال او از استبقای
او اولی ست و شوار تر آنکه اگر آن نهال خود سری را بحال خود گذارند و کدام شاخی یا برگ
ناهموار که قابل تماشای جناب تقدس مآب نباشد سبب عبوست مزاج و هاج آن سراج
گردد بجای امید نفع و نوازش سراسر زیان و گدازش نقد وقت شود بجانب عزیزی
ترقیم یافت مسئله نذر و مصارف آن و مسئله تفصیل نساء محرمات و جواب سوال مرقومه
مع خطبه جمعه مرسول شده بنظر قبول مقبول باد و اگر اشتباهی باقی ماند باز اطلاعی بخشند
و به دعای سلامتی ایمان یاد دارند و در عقائد اهل سنت و جماعت آویزه گوش حق نیوش
باد که حدیث صحیح و فصیح کان الله و لم یکن معه شیء صریح ست درین معنی که عالم محسوس
و مشهود و موجود ابتدای و انتهای دارد هر چند مرور دهور و احیان و کرور اعصار و ازمان
که خارج از احصار انسان ست بمیان آمده باشد و کوتاه نظران را دقائق سمعان رأی
دید و شنید صوری دو مهوسی از راه برده اما اخبار مخبر صادق در ترازوی صدق اعتقاد

و برهان قطعی بیان حدوث را بر قدم ترجیح ساخته که هیچ شائبه شک الا احتمال نماند دیگر
توابع معتبره مخصوص [illegible] الله تعالی [illegible]
پیش از تخلیق نور افضل الانبیاء علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و بعد از آن آنقدر الوف
سنین در تخلیق بعضی مقدمات توابع نور مسطور مذکور شده که مهندس خرد در احاطه حساب
آن حیران ست و تفصیل آنرا کانند مختصر برنمی تابد تنظری باید کرد و دید شاید این قصص
بی تعمق نظر ساده لوحان را بخیال قدم افگنده باشد والا عقل ... مستقیم بی توقف
بر حدوث عالم حکم میکند کسی که سموات و ارضین را بدورهای بسیار کرة بعد اخری وجود
و عدم ثابت میکند و صدور کرات را دلیل قدم میگرداند خالی از دو شق نیست یا وجود عالم را [illegible]
مستقل میداند و خالقی برای او ثابت نمیکند پس انکار خالق برحق و اثبات وجود مخلوق بی خالق
لازم می آید و یا مستقل نمیداند و خالقی برای او اعتقاد دارد پس وجود خالق سابق خواهد بود
و وجود مخلوق مسبوق پس قدم مخلوق ممنوع شد و اگر بطریق علت و معلول دعوی قدم مخلوق با خالق نماید [illegible]
لا نسلم سخن علل در پیش افگنده شده علت و معلول در دو سر دو گم + و اینکه میگویند که اگر عالم قدیم نباشد تعطیل
صفات لازم می آید گوییم صفات دو قسم اند یکی ذاتیه دوم فعلیه صفات ذاتیه تعلقات خویش که معلومات و مقدورات و مرادات
و غیرها باشد چون همیشه در کار اند اینجا هرگز شبهه وارد نمیگردد و مانند صفات فعلیه مثل تکوین
و تخلیق در اینجا از ملاحظه حدوث عالم وهم تعطیل می آید گوییم که این تعطیل اضطراری نیست
بلکه اختیاری ست و تعطیل اختیاری در صفات حضرت باری نقصانی ندارد والله اعلم
باید دانست اگر بیان کننده این عقیده متصل از اهل اسلام ست راهی بالحاد و زندقه
دارد تحقیقا یا تقلیدا اگر منصف ست از عقیده صحیحه و اسلام سنیه او را آگاه باید کرد و براه
راست باید آورد و اگر جهل مرکب دارد از صحبت او باید گریخت چنانچه از شیر گریزند الله یهدیک
و یهدیک الی صراط مستقیم حل این مشکل بقیاس خود بتحقیقی که مقتبس از مشکوة عقائد اهل
سنت ست بقلم آمده اگر اطمینانی پیدا آید و بهتر والا بمیزان علم عالمی دیگر باید سنجید و بنده را

برقعو اطلاع بخشید السلام علیکم و علی من لدیکم بجانب فضائل مآب شیخ حامد شاه

حامداً لمن جعلنی حامداً بحمده مع الحامدین و مصلیاً علی من جعل الله صلوتنا علیه صلوات الرحمه

مع المصلین اما بعد ازبس که محامد اخلاق سامع افروز مشتاق ست شوق زیارت را مضاعف

کرد لیکن چه توان کرد که ضعف قوی بُعد مسافت را عذری قوی ساخت بارخدایا مگر جاذبه

مقناطیس توجه این گرانجان آهن صفت را بی اختیار سوی خود کشد ه ما بدان مقصد

عالی نتوانیم رسید + هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند + نور چشم عالیل میان محمد جمیل بهاید

تقریر حامد محامد جمیله است استماع اثیمنی گوش محامد نیوش را به یالیتنی کنت لساناً ناطق

ساخته و ناطقه شکر ترجمان در بیان توصیف اخلاقش از بس عجز خود را مانند گوش لال

گردانیده الا چند کلمه سفارش جمیل که مبنی بر فعل جمیل آن محمود رب جمیل ست از زبان

قلم سربرزده یعنی چون ملاحظه معنی حمد را سم حامد طلسم کرده میشود به ندای اعلی بانگ بزبان

قلم میزند که ثنای جمیل از ذاتیات حامد ست و ما بالذات لاینفک عن الذات پس نگارش

سفارش لاطائل ست زیاده این فقیر دور را بدعا نزدیک داند و از نزدیکی یاد خود

دور نسازند بجانب سید امیر بخش و سید لیسین السلام علیکم یا امیر المومنینا و زبده

آل یسینا کلک هجر شعار چه صفیرهای دردانگیز و ناله های های های آمیز بگردون رسانیده

حیف که بگوش بخت خواب آلوده ما نرسید و چشم کاغذ فراق دیده چه سیل اشک خون بار

و جوی های دریاوار در راه انتظار روان ساخته عجب که بخاک بوس کویش مشرف نگردیده

از طپیدن های ما محزون غباری برنخاست + همچو آن مرغی که از دست معود بسمل ست +

بارها در دل میگذرد که این قالب جامد را بحرکت قسری شوق جنبشی دهد و گوی وار خود را

افتان و خیزان حواله آن درگاه سازد لیکن چه کند که درین حرکت برکتی نمی یابد بهان آن

زخم چوگان نهانی سود باش و مرا را اختیار من بگذار که صدمه یک زخمش از هزاران تکاپو

دست پا زیاده است و بیدار یک جنبش از صدها پروازها بازآن طرف افتاده آواز دیده

از سبب که بی آن جمال نگشته دو افسوس از گوش بی‌رونقی که ... آوازش ... افزوده شد

می‌خواهم که اگر این بار فلک [illegible] که ... باقی [illegible]

زده را بر آستان فلک نشان سایم و دست از دامان دور افتاده را باز بآن دامان بسایم

و یار دیگر تجویز جدائی نخواهد و روا ندارم ع سرم از تیغ هم جدا نشود + بسکه می‌ترسم از جدا شدنها

زیاده بر چه نگارم ایهام ست در خدمت شمسین منیرین و سعدین کبیرین نیازهای معروض داشته

فرزندان عالیشان

ع ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت ما برسان سرو گل و ریحان را بجانب

میر نجابت مخلص شرافت آیات میر نجابت و رنگانه محشر میر نجات باشند و از رخصت

تا ساعت تحریر گاه گاهی که سلام شمایم خیریت رسیده فی الجمله از درد مهاجرت تسلی می‌بخشد

اما بالکل رفع درد الم صورت نمی‌بندد ع درد عاشق را دوائی بهتر از معشوق نیست + ایام

عمر بیوفا سخت ناپایدار ست و تلاش اوقات فرصت بی‌اعتبار دم نقد را غنیمت باید شمرد

و وعدهٔ مواصلات را بر فراغت های آینده و همیه موقوف نباید داشت اگر از اشتیاق ما

خبری داشته باشند از ملاقات ما بیخبر نشوند و یکبار خود را نوربخش دو دیده منتظر سازند

و دردسر تکلفات بر طرف یا مارا بجاذبهٔ محبت بجانب خود کشند یا خود قدم همت بر سر دو دیده

محبت ما نهند و پیش از مرگ موعود زندگی مهجوران را از مرگ هجران نجات دهند نور چشم سعادت

میر قاسم سلام با اشتیاق تمام مطالعه نمایند بجانب حاجی محمد پناه از طرف مرید او

بجناب شرافت مآب ارشاد پناه حقائق دستگاه حضرت قبلهٔ دو جهانی حاجی صاحب جیو

سلمه الله تعالی ضعیفه معتقده صاحب جان که جانش فدای آن جان جهان باد میرساند

از استماع عارضه آن قبلهٔ دل و جان جان بلب و لب بدندان و مانند جان بی تن و تن

بیجان مانده نه سوی رفتن نه رای ماندن دیدهٔ حیران بر سر راه اخبار صحت شریف

دوچار و دل نگران بوصول نوید شفا بیقرار ع سلامت همه آفاق در سلامت تست

بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد + دعا و شفا آن طبیب جانها از زبان پاکان قبول باد

ع بی تعویذ آن پاکیزه چون دُر + دل پاکان عالم از وصایر + فقیر غلام رسول سلام
مسنون الشوق موصول و باستفسار ما مول معروض میدارد مضمون واحدست مجمل آنکه
صحت اهل الله صحت خلق الله است الٰهی وجود مسعود برای مزید قربت و تصحیح خلق به عمر
نافع بسلامت باد بجانب عزیزی ع نادیده جمال او مهرش بدلم سرزد + ناکاشته
این دانه چنین باید مدتی دانه شوق در زمین دل مستعد نشو و نما می بود اما مدد
آب همت نمی یافت الله امیخواست که اخلاص فرصتی نموده و عزم جازم از جاذبه عنایت
وام کرده قدم تمنا در راه نهد درین اثنا حسن اتفاق پرده بعد المشرقین را از میان برداشت
و به قاب قوسین قرب متواصل ساخت اما چرخ کج رفتار امیدوار وصل او داد فی الجمله باز
از مفاصله نیم گام به بعد هزار گام انداخت لیکن ع بیدل نیم هنوز به بینیم چه میشود + از نسبا
اشتیاق بایستی که مانند غبار محمل دنبال کاروان خدام را نمیگذاشتم اما مژده وعده قریب‌الیقینی
مراجعت قدوم جانی تازه در قالب بیجان دمید و باستدعا و واجب العرض گستاخی نمود ع
تا بدان منصب عالی نتوانیم رسید + هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند + دیده مشتاق
سر راه انتظار گرفته از دو چار شده بلکه سر و چشم ست زیاده انچه نویسد کم ست خدام
کرام خصوصاً میان کاکا بر هر کدام سلام شوق پیام مطالعه نمایند نیازمند خلیل خان بخلت
خلیلی امیدوار دولت قدوم میمان الٰهی بمت از نارسائی خود در وقت رخصت انفعال را
کشیده است زیارت شریف را باعث کفارت میداند بطرف میان سعدالدین
اللّٰهم اجعل السعد سعیداً و فی الدین والدنیا و حمیداً و بذکرک حمیداً از حضرت خواجه بزرگ
قدس سره در مقامات می آرند که صحبت سنت موکده است پس ازین عبارت مجمل بیان
باید کرد که نه هر صحبت ست که به ترک آن مورد عتاب خدا و رسالت تواند شد مالک نعمت
صحبت کسی ست که از خود فائق تر در دین باشد چنانچه آیه کریمه کونوا مع الصادقین و حدیث
اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله مشعر از آنست ع ز خود

بهتری خوبی و فرصت شمار ... [illegible] ... ان ... [illegible]

[illegible]

نه خواسته باشد لبد خشکی راه علاج تردامنیهاے خود در گرمی صحبت آفتاب خاصیت کرده خواهد
صاحبزاده میان محمود و فرزندان سعادت نشان ایشان و دیگر برادران و دوستان
سلام شوق مطالعه نمایند جواب مسئله نوشته شده یکی عصمت ست که خاصهٔ انبیا است
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که معصیت وخیال ماسوی را ومیل بدان را بایشان راه
نیست وسدی درمیان ست دیگر حفظ ست که آنرا برای اولیاء و دوستان حق اثبات
میکنند که اگرچه خیال معصیت ومیل ماسوی راه یابد اما از تصرف وسلطان آن محفوظ مانند
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان اما در مابعد نبوت بعد الوحی زلت رواست بر انبیا علیهم السلام
و آن ترک افضل ست از ایشان بسبب آنکه مواخذه وعتاب بر کسی بر اندازهٔ مرتبهٔ قرب آنکس ست
هیچکس بمرتبهٔ عالی تر از انبیا نخواهد بود پس از ایشان همین مقدار ترک افضل محل عتاب بود
چنانچه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین بجانب سعد الدین السلام علیکم
یا سعد الله فی الارض ویا من هو اعماله بلا غرض قصه اشتیاقی که باین قرب وجوار بمنزله
دوری امسال وپارست نه در حوزهٔ قلم قصور شعار و احاطهٔ زبان سحرکار ست اگر مساعدت
روزگار حقیقی برارد ست و میخواهد که شبی را بروز یار وزی را بشب آرد و نحوست هجران را
بسعادت قران تبدیل سازد اما حصول این سعادت مرهون ساعت سعید ست امید که
تا وقت ادای این مراد عنایات ازلیه مستجاب مستعد داشته باشد بطرفه ولوی فقیر الله
فقیر الله و امیر الحبیبین سلامت خوشا دولت دیده و دادید که بے واسطه اغراض باشد اگرچه
شوق این مستمند شائبه غرضی دارد اما در خلوص نیت تقوی طویت شائبی نیست لهذا جای
وانق واهم که اگر عرق النسا از مساس دست همت اساس غرق عرق حیا گردیده بجای آب
فداره خون ریزد و نوسه ماده فاسده که درو ست کمیده صحت صلاح پذیرد نشتر جراحت

سیاهی قدس اسرارهم وسیاقی [illegible] آنروی مواصلت و رفاه [illegible]

شما بارسال نامه و ... حال [illegible]

بسیار مسرت افزود وللہ الحمد که از عارضه عرق النسا شفا روز افزون حاصل گردیده و از همین

دعوت مسیحانه محبان حبیب زمان امید قطع عرق این عارضه واثق دارد اللهم تقبل ادعیة

احبابی فی حقی واشفنی من جمیع الامراض بحق حبیبک یا فیاض اگر گاهی بشرط فراغت بنگارش

مسرور سازند بعید از شفقت حبیبانه نخواهد بود و آنچه از مصائب و حوادث بقلم آمده نقیر

فقیر در حق شما موجب عنایت حق یعنی حلاوت لذائذ دنیا نفوس نفیسه علما را کسی دا ـ

چنان گرفتار میسازد که خلاص از آن تجویز عقل امکان ندارد محض فضل ایزدی باید که

بدست مرحمت از دام بلا برآورده باز صدر نشین بزم تعلم و تعلیم گرداند وقوع تکالیف را

کفارت ابتلاء تصور نمایند و نهب اموال را صدقه دین و جان خود شناسند و باز غرم آن

صحبت را از دل برطرف سازند و توبه صادق یعنی نصوح بعمل آرند و فاقه را سبب افاقه

و فقر را موجب غنا دانسته در احیای طریق سنت لوای همت برافرازند و این ناصح را

بدعا رجعل و متابعت سنت یاد دارند والسلام حاجی ترک اراده حج کرده و از راه کعبه رو

گردانیده به ترکستان رفت موقوف ماند و نرسید رباعی مرسوله برادر نادر

شیخ عبد القادر مرحوم سه روح القدس آورد بیرم تفاح از ما بجه راح محمد

تاج زمان زاد مسیح و شد معراج و سوز آمد دارد عروج فشار آن تاج جواب رباعی مع نمودم

که می آید که می آید بگوش دل + ندای آمد آمد از صدای دل طیبه سنا + منکه غلام رسول

صلی الله علیه وسلم و بلفظ این غلامی کوس صاحبی و آزادی بنام خود میزنم بحرمت سید انام

که اگر عنایت قادر حقیقی بتوسط عبد القادر بعبدیت قادری نواند و از لفظ و اسم مذکور

بمعنی و مسمی غلامی و عبدیت فائز سازد زهی غلام نوازی و شاه سازی و خهی شیوه

بنده پروری و قدرت پست نوازی رباعی مرسوله که بمنزلهٔ عناصر اربعه برای وجود بیت شعر ست

و مانند تفاح روح افزای ارواح سخن شناسان شده ها و تش کام و دهان سخندانی را شیرین
فرمود و انچه ریحانیش مشام ارباب سخن را معطر و مشکین نمود و معنی بیگانه اش مستی داشت
که دقیقه هستی در آشنایان معنی فرو نگذاشت از آمد آن که از خود رفتنها یاد داد چگویم که بر
لفظ آمد و رفت از رباعی بود ۱۲
سامعه ها چه آمد و از سینه ها چه رفت آمد آنچه آمد و رفت آنچه رفت ذوق و شوق آمدش
از سر مخموران تا قیامت نخواهد رفت و خراب آمد نشاء واش تا ابد بهوش نخواهد آمد و چگونه
بهوش آید و چسان از خود نرود که باده محمدی صلی الله علیه وسلم نه می بزیکالی ست بل
کیفیت نشاء آن از همه نشاء ها عالی و غالی فی الواقع عروج نشاءش بی خمارست و بذوق
آمد آن همه کس سیح و را امید وار و بیت آخرش اگر بر اول سبقت جوید سزاوار ثناست
و مصرع اخیرش اگر صدر نشین گردد بسیار بموقع و بجا این نافهم و نارسا که از ادراک جواهر
فرویات جز الفاظ مفرد قسمتی نیافته و از اوزان رباعی بدون لاحول ولا قوة الا بالله
فائده نسنجیده در تحسین آن اگر شمع وار زبان بر آرد آماده سوختن ست و در آفرین آن
اگر مانند قلم سر دعوی بر افرازد لائق گردن زدن ختم کلام باین فرد مناسبت دیده
جز اینکه هیچ ندانم وگر نمیدانم + تمام گشت سخن بیشتر نمیدانم + محمد وم نامه درویش پیشتر از
ورود نامه سپارش آمود نسبت ابنای خود را به ابنا را جبا دفاسده خود صحیح نمود لهذا امید
آنست که ما را معاف و معذور باید فرمود و در هر حال بالطاف خصوصیت اشتمال این بیحال را
بکلید دعا قفل مشکلات باید کشود والسلام بطرف اکبر چو کشمیری الله اکبر آن اکبر
صحبان را در نظر خود صغیر و در نظر خلق کبیر گردانا و اشتیاق بغایت را تا کجا تواند نوشت
و تا کی تواند نوشت لهذا این ماجرا را در نوشت و بسوی مدعا بازگشت که از و دو رقیمه
خلت آمود معلوم شد که از تاریخ وصال آن موصل اهل کمال و مقرب حضرت ذوالجلال
و مرحوم رحمت رحیم متعال که اسم شریفش نقش نگین دلهای عقیدت
یعنی حضرت مرشدی محمد شهریار قدس سره ۱۲
اشتمال ست رقائم مودت شمائم شامرة بعد آخری و کرة بعد اولی صحه دریافته

ومی باید از ین طرف گاهی جواب [illegible] مشتاب بمطالعه آن [illegible]
و انجمعی باعث افسوس خاطر آن محب [illegible]
انصوب بمنصه وصول جلوه گر نشده شاید که جواب باصواب نداشته باشد که بمنزل مقصود
راه نیافت و خاطر آن مخلص منتظر را انتظار سیدگی خود پریشان ساخت مضی ما مضی خلاصه
اخلاص ما اینست که اکسیر مطلق آن مقتدای اکابر را در زمرهٔ مقتدایان و مخلصان آن
حضرت قدسنا الله تعالی بسره الاقدس اکبر اثنای سلوک ساخته و صورت صدق ایشان را
بحلیه صدیقی بنهجی آراسته که گوی محبت غائبانه از حاضران برده اند و دوری ضروری را
قریب بحضوری گردانیده اتحاد هم سبقی شما یاد خاطر است و اتصال هم پیری شمامت نهنده
دیده و هر تمنای دل محبان انصوب بدیدار آن نور دیدهٔ دوستان کبار چشم براه است
و دیدهٔ بخت نیکبختان انطرف باسید وصال مسرت آثار ترقب و شگاه اگر گاهی در ایام
بهار بعزم زیارت مزار مقدس با حضرت مرشد مرحوم مغفار که بهار رحمت نثارش باد مانند
سرو خرامان چمن آرای گلستان هندوستان شوند و خود را بزیارت فیض بشارت مرقد
منور نوره الله تعالی و ما را بزیارت وجود متبرک خود مسرور سازند چه گلهای انبساط ظاهر
و باطن که جیب و دامان تمنای ما را پر خواهد نمود و چه محامد شنیدهٔ شما را که دوستان
نادیده برای العین مشاهده خواهند کرد زیاده ازین هر چه نوشته آید تکلف است اگر نور چشم
بدیدن ما چشم را
محمد اسحق دیده انتظار را بدیدار خود منور سازد باعث خورسندی ماست و حجاب بهیات
که از عادت عوام و نو ملازمان ست از خاطر قدیم الاخلاص بر طرف ساخته بی تکلفانه
بیایند و زود روانه شوند بسیار بجاست ه بی حجابانه در آ از در کاشانهٔ ما که کسی نیست بجز
درد تو در خانهٔ ما زیاده دیده ها براه واند. ایضاً بطرف اکبر جو اکبر الاخلاص
دل میخواهد که ثمره از وصول حقائق و معارف سلوک خود بدماغ این مشتاق رسانند
و واردات و مکاشفاتی که بعد از وصال حضرت مرشدی رضی الله عنه وارضاه عنا رو

داده باشند باطلاع وارقام آن نیز منتها یاد دیدهٔ لاکوش منتظران نمند که شما را از آغاز
بلوغ درین تکلیف بی تکلفت بالغ طریقت دانسته‌ام واین پیر نابالغ گرفتار کلفتهای
نفس از پریشان حالی وهرزه مقالی چون خود را شرمنده می یابد دمی درین باب نمیتواند زد
مگر این ناکاره را در کار شفقتهای ناانتهای حضرت مرشدی قدس سره کنند ودعای
دوستان بحالش مسموع فرمایند زیاده ازین هرچه نویسد کمست لطرف فقیر ازمو کو
سرمست جان دادهٔ مجاران فراق حرزبانه وهی پیری زدگان اشتیاق یعنی جام
لبریز عنایت محمود در شکایت رسید واز خود رفته را بیاد وش دامن مخموریم جرعهٔ صحبت
که هنوز مانند سپند جائی در بزم کرم ناکرده بتیابانه برخاستم بیاد گرم جوشیهای محبت نامه
اگر از خود نروم چه سازم ومن مجذوب دیوانه که در سودای زلف پریشانش نقد جمعیت در باخته
بودم درینها الفت گفتارش اگر جنونی تازه نکنم چکنم پیش ازین همه سوز وگداز حال یاد جمیل
وشمال سرگوشیهای میداشت اما خیال لائق که گریبان گیر ارباب جنون ست بمقتضای
للجنون فنون دست در برسینه اظهار میگذاشت اکنون که نامه تازه آئین نمک بر
جراحت دیرین پاشید وکلک خواب دیده را تکلیف تقریر نمود هرچند مانند بلبل تصویر
سروسامان تقریر نداشتم اما چون

ــه رخ آئینه طوطی ابیان ست + طوطی وار نغمه

اشتیاق را بتعلیم اوستادی سرایم وتار چنگ را بزخمهٔ مطرب جنبش میدهم سبحان الله
عالم اتحاد خوش عالمی ست مخاطب را در لباس متکلم جلوه میدهد ومتکلم را از خود غائب
میسازد

ــه نمیدانم که دل یا دوست گویاست + صدای قلقل از می یا ز میناست

ازبس ممنونیهای درس صحبت اول دل بحصول سبق ثانی تمنا داشت اما زمانه بهانه جو
فرصت نداد لهذا اتکیا در تحفهٔ بیان مضمون اول روزگاری بسر می بردم وقتها
یادگاری می بودم درین ساعت مسعود که رسالهٔ عجالهٔ نعت ملاقات را حواله فرمودند
مطالعهٔ آن مطالعه انوار آن قدر قرین فرحت وانبساط گشتم که اوراق نسخهٔ اندوه فراق

و مخدومی جوان صالح و طالب العلم ست و مانند جهال ... مراسم و عادات عرفیه نیست الحمد لله
که چون یار اهل ست کار سهل ست مکاتبه مطالعه ... اگر می برآورده نوشته فرستاده شده مسایل
همه از پیر و وال تا حال نیامده و هرگاه که خدا بیاید پیش شما خواهد آمد زیاده از حاجی شاه و عظیم الله
سلام نیاز مطالعه باد بطرف قاضی در باب تاکید کتابت نسخه عضدی قاضی شهر
نام کتاب ۱۲
کتابت سلامت التزام کتابت عضدی را مانند صلوة خمسه بر ذمه خود فرض باید نمود یعنی وظیفه هر روزه
کتابت پنج ورق بالالتزام نماشد بالفرض اگر روزی یک ورق قضا خواهد شد همه آن بر ذمت همت خود
نام کتاب ۱۲
دانند و این تکلیف مالایطاق که از احکام شریعت محبت ست شمرا چنین خواهد بود و این تاکید هم در حق مصطلح
صاحب ترتیب ست یعنی صاحب ترتیب اگر یک دو نماز وقتی از و فوت شود تا وقتیکه پیش از وقتی قضا یا فایت
نکند نماز وقتی او روا نبود لهذا آگاه باشند اگر گاهی یک دو ورق از وظیفه یومیه فوت شود در روز دوم ورق
متروک را با پنج ورق جمع باید کرد ایضاً بطرف قاضی قاضی امامات قاضی آزرده
ماضی را از حال از یاد ماضی کرد اما نگارش عتاب آن مجلس مستطاب نه خطا و بیجا ست
بلکه بنظر تغافل سامی عین صواب ست اما چون مزاج نزاکت امتزاج شما تحمل مساعدت ندارد
در زمان استقبال تلافی ماضی بعمل خواهد آمد و تاکید و تقاضای استکتاب را در کار تغافل شریف
طلب نوشتن ۱۲
کرده خواهد شد از انجا که زبان قلم اتحاد رقم در ترقیم تملق و عتاب فی تکلف ست سپس صرفه
مصدع میگردد مسند باید داشت و اجزای شفیه بزودی ... ست انشاء الله تعالی از انجا گرفته
روانه خدمت خواهد نمود بطرف حضرت مقبول خدا و رسول میان غلام رسول
ساکن لبسهی او رهرسمی من بل سمای من بقول شخصی ۵ اجزای وجود من همه دوست
گرفت نامی ست ز من باقی و باقی همه اوست + از انجا که شادی دوستان شادی بخش دوستان ست
اللهم یسره و اجعل عاقبته امره بالخیر فقیر حقیر اگر چه رسیدن خود را در خدمت اهل قبول سعادت
و سعادت خود میداند اما از انجا که هیچکاره است و از دست ناکرده کار هیچ کاری نمی براید
پس خود را بکدام میزان بسنجد و چه قیمتی و اعتباری نهد و بکدام دانش و شعور در محافل مستانان

کر الحال از آن صحبت محروم ماندم یا بی از صحبت شما چو آن بابی مصالح فائده اند و زهم عیسی خان را
برادر شما اشتیاق رسانند که صحبت این قسم جوانان صالح نعم البدل است به مراد خان
مراد خاطر من عمده اخلاق که نصیب الکمال است طریق است این است که در هر کار و گفتار چنان سلوک
نمایند که هر که ام از خاص و عام راحت و آرام یابند گرد دوری و بار شماری بر دامن خاطر یاری
و اغیاری ننشیند و بالفرض اگر نشیند زود برخیزد الحمد لله که مزاج شما امتزاج کبر و نفاق ندارد
و اگر دارد از هم علیم مطلق از سینه شما برآرد و اهل طریقت در باب نصیحت دو کلمه یا سعه فرموده اند
مرنج و مرنجان یعنی خود از کسی نرنجد و کسی را از نجا نرنجاند بزرگان اهل کمال اگر امر معروف و نهی
منکر کرده اند بر وجهی بیان نموده که منکر هم مستفید گردد بلکه کافر زنار لکا یک سلسله در حلقه ایمان
و اقرار در گوش کشد جناب رسالت مآب در خطبه و عظ اگر نیز بشخصی معین میخواستند که عنوان را
مخاطب نمی ساختند کلمه یا معشر [illegible] یا قوم میفرمودند او سبحانه ما را و شما را با خلاق کریمه متحلی سازد
بمنه و کماله کرمه و صدقه حبیبه صلی الله علیه و آله و سلم ایضاً مرا و خاطر اصلا ست چون عوارض
بدنی از لوازم بشریت است و رافع غفلت عارضی و یاد دهنده عجز اصلی است حدوث او لاسیما
بنده را باید شد و شکر قدومش تن ناتوان را فرش اقدامش باید نمود مرض است که تلخی دوستان
بر ذائقه جان اش شیرین میگردانند دعا رفته است که بجار را آید کرا از کارخفیه خواص مخصوص میسازد
و تن نفس که خوگر شده لذائذ نعیم و پرورده باقسام انواع نعم است بر بعضی عوارض از انهماک
در آن مستغفر میگردد و طبع که همیشه جویای شبع است قصداً مائل لذت فاقه کشی میشود و شیرینی
از حلاوت نعمت مستدعیش لبها بیکدیگر می چسپند و از مزه های الوان فوائد آن زبان از
بیان عاجز میگردد و زبان قصیر تعداد و شمار کثیرش نمیتواند دست کوتاه چه طاقت دارد که دامن
طومار احمقش تواند شد از دست و زبان که بر آید که از عهده شکرش بدر آید از
بیطاقتی و تنگی حوصله ماست که با وجود این کثرت عوائد و فوائد مرض جویای صحت و دوا و شفا
دالا در معنی و حقیقت صحت مرض است و مرض صحت است حال کسی که نعمت را بلا داند و بلا را

نعمت اما اهل رضا و تسلیم [illegible] از نعمت و بلا تن در [illegible]

و ریادلان را استیلاج [illegible]

استفاده می نماید اللهم اجعلنا منهم والسلام بجناب عزیز محمد واکرم جان از دل و جان

ای یار با وفا یا بگردان نام را از انشا

مهربان من سلمه دلنوازی نامی لطافت بیدلی را آشنا کرده + گنج بادآورد این ویرانه را آباد

کرده + چون سحر وزدیده بودم سرجیب نیستی + با نم آهنگ دعا بابت نفس امداد کرده + نشاء دورهٔ

فرحت آمود بهجت نامه مخمور بادهٔ انتظار را سرخوش عیش دوام گردانید ع این بادهٔ عشرت

ز ایاغ کرم کیست + و نسیم سعد و جمعیت ظهور بهار نامهٔ دل غنچه صفت را گل گل شگفانید ع

این روغن گل شبنم باغ کرم کیست + و خرام قلم عنبر رقم در علاج بیتابیها با تحاف یاقوت خط

با عجاز مسیحا پرداخت لنباع بیتابی دل لبیل صد رنگ دعا هاست + و دست احسان آن

دست نشین صداقت کیشان این دو رو دست بدست و پا پا بهر دست شاهد تمنا ساخت ع

این پرتو احسان ز چراغ کرم کیست + سبحان الله بنفشه زار سواد دلش سواد دیده نادیده و

سمنستان بیاضش پردهٔ صفای آئینه دریده و از حیرت مطالعهٔ آن صورت حیرت معائنه

نموده و از تخیل ادراک آن عکس تعجب نمودار شده سلاسل سطورش بنابر صید وحشی نژادان

معانی دام بر دوش و زنار الفاظش بزنگ طائران گنبد خضرا سبز پوش کلماتش افسر نقطهٔ

انتخاب بر سر و عباراتش حمائل گل احسنت در بر الحمد لله والمنه سلمه خط می بینم و گرد

سواد نامه میگردم + فدای جنبش آن دست و طرز خامه میگردم + دیده و دل از جدائی ایشان

اشک ریزان و تپان است و جگر از سوزش داغ دوری ها سوخته و تفسان خار فنا ها جرنه

مثل زنبور زهرآلود بکاوکاو سینه اندوه خزینه نیش زنها وار و خنجر مفارقت بزنگ سطور

قضا به و انفعال بند بند بدل تراشی ها آلعرض تعداد آمال وصال از حوزه تحریر خارج

سلمه یاد وصال بکنم دیده پر آب میشود + و تذکار آلام فراق از حیطهٔ تقریر عاجز سلمه

نام فراق می برم سینه کباب میشود + و بیشو لا از غلبات نسبت محبت پر تو انداز تجمل خاطر

میشود که قضا جنبانی دل بردگیهای اتحاد و دل مشتاق باتحرک سلسله جاده پیمائی ست و
دل کشائی بیدلیهای وداد خاطر مواصلت خواه ایما و به صحرای رگ‌های چشم توقع امداد بخت
اخ جهالت که در کم مایه فرصت مبادا بیعت تمامی بگلگشت گلشن ملاقات دادمسرت
داده آید الهی تا هوای شوق دیدار گل ریز گریبان چشمان ست و تار رشته طول امل دیده و دید
کمند گردن جان مشام محبان به نسیم پیغام عطر الشمام مشکبیز و گردن جان بسته سلسله
سطور گهر بار باشد ای گلبن باغ آرزوی بیدل مرحبا باشی بهار عشرت باشی + جان عزیز
برادر باتمیز مقبول بارگاه میان علیم الله دین پناه حضرت آله‌مامون و سلام خیریت مقرون
مطالعه نمایند نسخه مرسوله رسید بجانب میان موسی موسی نشان من توقع آن بود که
اجزای مرسوله بیاض از دست بوس ید بیضای شما بر ورق دعوی بیضاوی نماید اما چون
توجه شریف لیست که طور مقام دیگر صورت بسته پس اگر توقف شما در ان مقام مانند
توقف موسی علیه السلام در جانب کوه مذکور تقید یابعین رو نماید بملاحظه این خیال میخواهد
که اجزاء مرسوله را واپس طلبانده بوصالی دیگر سپرد نماید تا برشته تدبیر جمعیت آن جامع
پریشان حال سعی نماید خاطر شریف را از دراز نفسی این نحیف ملول نفرمایند این همه
حرف‌ها دال بر بی تعلقیها ست شاید سعادتمند میان قادر بخش هم درین امر اتفاق
نکرده باشد و تفرقه اجزا بجمعیت رسید ایضا بمشار الیه موسی نشان را این انجا
اجزای متفرقه را جمع کردن کار ارباب جمعیت ست لهذا اجزای بیاض سیاه و سفید را از
جمعیت بایق پریشان ساخته نزد آن جامع المتفرقین مرسل داشته باید که دست ترتیب
و آراستگی بر سر آوارگی آنها نهاده به نهجی در کنار ما و شما بشکنجه کشند و اوراق پریشانش را
که مجلد شده وار نوعی در رشته جمعیت جمع نمایند که اگر با وجود صرصر روزگار بسان خزان در برگ ریز
اوراق گلستانش دست تطاول دراز نماید اصلا بیچ شیرازه اش را جنبش برگ نتواند داد
و سوهان ادب آموز را در تادیب اجزای خرد و بزرگش جنبان تا کید می رود که ابهام

اوراق مکتوبه مؤلده را مانند مادر مهربان بوسه شفقت بجوارند و اجزای [illegible]

مکتب بیاض اند بضرب تادیب بعضا بعضی اوراق [illegible]

اجزاء دیگر بوده باشند و آرزوی همسری اوراق کامله در سر دارند اگر بجمعیت سر رشته انه

تکمیل بوصل یافته دم مساوات بکاملان زنند از تربیت اهل کمال بعید نیست لهذا پارچه

کاغذ سفید کاشمیری در جانب طبقه اول نهاده شد تا برای وصل بکار آید بعد نگارش

سطری چند خیال تقدیعه شریف بخاطر آمد و در همین اثنا بیت خواجه حافظ ملهم شد

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ، که چند سال بجان خدمت شعیب کند ، اگرچه این

بیت بوی بزرگی کاتب تسمیع میرسد و او خود از خادمان موسی صفتان ست اما مراد از

شعیب مسائل شرعیه که در مدین بیاض مقام دارند توان نمود. خلاصه تلیغ کرهای تومار اکرد

گستاخ + بطرف عزیزی مجا سلما تپ نام کافری جبلی بتاریخ سیزدهم بر قلعه جسته

این بیخبر که بنایش آب و گل بیش نبود با فواج متعدده خود ناگاه ریخت و فوج ناری را در

اندرون قلعه سر داده خسایس آنجا را پاک بسوخت و نفائس را که عبارت از حواس خمسه

وغیره باشد بغارت برد و فوج زمهریری را که محاصر بیرون قلعه شده بود جز و جز جوش ساانه

کمال سردی لرزان و تپان و تبخش آورد و خود آن کافر بیجا با من تنها قصد کشتی نمود و

پای قالب مرا لتوت گاو زوری انجا بر کرد و بر زمین انداخت و از نهانیچا [illegible]

همت قلبی درست داشتم بطور پهلوانان زمین گیر زمین قلعه را زیر سینه خود محکم گرفتم تا

را بر جی که هیئوان اوا می نمودم تا هفده روز این کشتی و پیچان ماند و معالجه با

دفع آتش و زمهریرش بکار می بردم آخر بزور امداد بزرگان برخاستم و عصای استقامت

که در دست گرفته بودم در سر آن کافر کوه پیکر زدم و آتش خود شکستم و افواج او را گریزانیده

دادم و اثاثه مغروبه را استرداد کردم و اسباب سوخته را معاوضه نمود و قلعه خود را باز به همت

در آوردم الحال بعنایت الهی بانگ مسلمانی بر بنا بر قلعه بلند آوازه است و توپ شادمانی

کسب نمود و الا در اتباع امر والا کردن از موی باریکتر داند و السلام بجانب ...
نور چشم یقین محمد امین سلمه الله المعین و بابت مفتوح عارضه بی ...
اکثری مردم در تحمل شدائد خود دعوی استقامت میدارند و کلمه صبر و رضا بر زبان می آرند
و نمی دانند که حال صبر و مقام رضا نه مقامی ست که هر هیچمدان از آن تواند رو داد که
مصائب که متوجه بنی آدم میشود تپیست که یکی از آثار جلال الهی ست بر جسم هر کس فرود می آید
عقلش بهم و حواسش درهم و دست و پایش گم میگردد چگویم چگونه تپی که چرخ سالها
هیبتش دوران میرو کوه را از شوکتش دست بر کمر آفتاب از تاب گرمیش لرزان و
قطب فلک از دورانش سرگردان شیران بیشه در میدانش سپر انداخته و دلاوران گاو زور
در معرکه او کمر از بیمش گشته این ضعیف نحیف حریف میدانش چگونه تواند شد اگر چه و خیال
مردم صبری میشوم اما در حقیقت در کم استقامتی زیاده از کوه طور انصاف آنست که
از آمدن او بجان ناخوش و رفتن او بجان خریدار پس لاف رضینا بقضاء الله بااین
بیطاقتی بیهوده زبان ست و کلمه صبرنا علی بلاء الله محض هذیان اینقدر هست که طوعاً
و کرهاً خود را به استقامت زده نمانچگانه را به صورت ادای کرده میشود و قلیل من عبادی الشکور
بجانب عزیزی سه زمان زمان جهم از شوق و گرد دل گردم که دل بگرد تو گردیت
آن زود از و نمیقه شفقت سلیقه که نعمت غیر مترقبه و دولت دست کو کبه توان شمرد مانند
بهار از غیب و رجیب افتاد با اطلاع صحت و خیریت بشارت تمامی مسرت داد و سه خلش می نیم
گرد سواد نامه میگردم و فدای جنبش آن دست و طرز خامه میگردم در باب نگارش
افراط اشتیاق اعتذار بوقلمونیهای روزگار بقلم آمده بود مشفقا سید انید که تحریر طوامیر
شوق که هزاران و بیران شرح یک حرفش معترف به تقصیر شوند و یک نقطه اش هزار دفتر
تقریر و تحریر در بغل دارد کار دست و قلم نیست لهذا ارباب فصاحت و بلاغت مطولات
را بمختصرات آورده اند و اندک را بجای بسیار قرار داده اند عزیزی میفرماید که بیان

شوق همین بس که سوختم بی تو + سخن یکیست وگرنه عبارت آرائی ست + زیاده اطالت موجب
ملالت ست بمیان شهاب الدین سعادت قرین عقیدت آئین نورچشم اهل یقین
شهاب الدین جمعیت آگین باشند رقائم مسرت شمائم متواتره توالی ورود نموده خاطر منتظر
را تسکین دادند ما از اطلاع بیدلی وبیقراری شما که از صحبت غیر جنس صورت گرفته
و فی الواقع درست ومعقول ست تفکری روی نمود لیکن چون گردش روزگار و انقلاب
احوال اهل علم از دیرباز ساعی ست خصوص درین زمان قیامت نشان که جهلا و سفهاء
سرآمد روزگار اند وعلما و شرفا رمانند گرد وغبار بیوقار زنجیر علائق پابند و انابان وخار
تعلقات دامنگیر آزادان گردیده مثل مشهورست مصرعه روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند
بضرورت دفع الوقت بجماعه ناجنس هم مجالست لازم میگردد ودرصورتیکه کسی بعلاقه وای
ناچاری مبتلای این صحبت شده باشد اگر دانشمند و دانای وقت ست یقین که بس
جهلا را هم بتاثیر صحبت کیمیا خاصیت خود بزر تبدیل خواهد نمود وصورت مخالفت بمعنی موافقت
ارتباط خواهد گرفت ودرحقیقت این گرفتاریها و ناموافقتها که ارباب علم وحکمت را میباشد
امروزی نیست در قرون ماضیه هم همین رسم مستمر شده آمده آخر جناب انبیاء علیهم الصلوة
والسلام بتعلیم وتادیب کفار که معاند دین ودنیا بوده اند مامور گشته اند واولیاء وعلماء هم
از صحبت عوام کالانعام بلکه از معتقدان بی انتظام چه قدر بیزار و نموده پس درین امور
یعنی چهارپایان ۱۲
اندکی عنان عزم بدست صبر باید کشید وتحمل نمود ومصاحب دیده وشاگردان خود بحسن سلوکی
که از نشست وخاص وخور وخواب شما بوجه موافقت ودلجوئی هر خرد وبزرگ راضی باشند
مواسات کرده دیگر سکنه آنجا را صلاحیت ودیانت خود هدایت نموده تا رفیق وخادم شما باشند
دوستی ۱۲
واز صحبت شما بقدر استعداد نفعی برگیرند وهر کس بقدر معتقد ودر خدمت شما حاضر شود بلکه
ارباب وجاهت چه از تعلیم شما تمنا استفاده نمایند بالفعل هر اندک هم قناعت کردن
آخر باعث جمعیت بسیار خواهد شد دیگر حقیقت از زبانی دارنده مسموعه نمایند ومعمول خود آرند

او تعالی مدت این اتفاق حسنه بلکه ایام حیات بوضع اعتدال ابد آورده بهمراه او این [illegible]
تخلقوا باخلاق الله متخلق سازد و بعد [illegible] که حاجی نام داشت [illegible]
باشند نوشته لطائف کعبه ندامت یعنی حاجی سراپا غرامت رسید شکستگی و نیاز مرقوم بود و اگر
از صمیم قلب است امید وار تکفیر تقصیر باشند و اگر از خدائع نفس اماره است نعوذ بالله منها
بهر حال بحسب ظنوا المؤمنین خیرا عمل کرده میشود در باب او بهتر آنست که قصد آمدن اینطرف
بر زبان و قلم او نرود و جسم خود کام را یارا و این همت متحرک نسازد و الا میا و امور [illegible]
فاتکم ثم اتیکم گردد و نوشتن را موقوف بر گفتن دارد و گریه حرمان را بخنده مواجهت [illegible]
بهان طرفست متوقع تبدیل باشند گاهی باین طرف نزند خبر شرطست زیاده هرچه نویسد کم
و کم زیاده به نعمت الله الهی به نعمت الهی شاکر و بذکر حق ذاکر باشند نقصان مال و اسباب
در صورت اگرچه مورث تشتت خاطرست اما در نظر اهل معرفت محل ادای صد شکرست
مولوی معنوی میفرماید ع گر برد مالت عدو پر فنی + رهزنی را برده باشد رهزنی + اگر [illegible]
شکر نداشته باشد صبر بر نقصان هم کم از شکر نیست بلکه الصبر مفتاح الفرج شنیده باشند [illegible]
حالات بنده آگاه خالی از عبادت نیست در وصول نعمت بشکر مشغول و در زوال آن بصبر
موصول ست و اگر این کس از اهل استقامت ست باید که از صبر و شکر هم قدم همت فراتر نهد
و تن برضای مولی در دهد تا از جمله ارباب تسلیم و رضا گردد و درینوقت که همه رضی الله عنهم و
رضوا عنه بر حال او صادق خواهد شد وقوع مضار در حق دوستان او تعالی [illegible] قدیم ست
امروزی نیست رهزنان خرقه جنید بغدادی قدس سره کشیده برده اند بهر حال مغموم نباشند
آمدن اسباب انتظار رفتن میکشد و رفتن اسباب امید واری آمدن ست آمد و رفت اموال دنیا
محل شادی و غم ست طالب مولی را از غم و شادی باید گذشت و بیاد حق پیوست و دل از غم
آخرت بست ع غم دین خور که غم غم دین ست + همه غمها فروتر از این ست + برخوردار [illegible]
و غلام حسین و غلام محمد بمزید علم و عمر و خدمت و صلاحیت موفق و محظوظ باشند میان [illegible]

و محمد صدیق و گل محمد و مستوره های خدا یاد مخلصان نوشهره را از ذکور و اناث سلام و پیام
رسانند و تفصیل اسامی زبان خود را بجای قلم فقیر متحرک سازند ایضاً الهی به نعمت الهی
منعم و شاکر و ذاکر باشند دیدن دوستان آنجا هر چند متمنای دل و جان بود اما بجهت امتحان
محبت دلی و اشتیاق قلبی مخلصان از قصد آن سمت درین فصل کمر گشاده شد بخاطر نگذرد
که چون در دید و داد محبان طلسم جهان را دخلی نیست چه جای تجربه و امتحان ست عزیز من
امتحان هم رسم قدیم و بسیار امر شریف ست حضرت حق حکیم مطلق جل شانه جناب نبوت مآب
حضرات انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات را بانواع آزمایشها امتحان فرموده و کمالات عبدیت
و محبیت و عنایات معبودیت و محبوبیت بذریعه همین امتحان بر خلق جهان آشکارا ساخته
و محبان را به ترقیات قرب و وصال و مشاهدهٔ جمال و جلال نواخته اگر چه اظهار این حکمت
مناسب نبود اما آن مخلص را محرم راز دانسته بی تکلفانه بقلم آمد حقیقت مرقومه از خط مرسوله
مفصل معلوم شد اشتیاق شما و صدق اعتقاد ایشان بی آنکه بقلم آرند پرتو انداز خاطر
فی الواقع ست ۵ تعلق حجاب ست و بیحاصلی + چو پیوندها بگسلی واصلی + نمیگویم مانند رهبان
قطع خویشان و فرزندان و خانمان نمایند بلکه مقصود از گسستن پیوند با قطع علاقهٔ محبت ست
که بجز ذات تقدس صفات هیچ ذره از ذرات روی و راهی نماند ۵ هر چه باشی باش اما
با صفای سینه باش + گر خدا ناخواسته آهن شوی آئینه باش + خلاصه نگارش آنکه صحبت
اهالی این طریق سنت موکده میسر باید و از اتفاقات روزگار مدت صحبت شما سوای دو روز
یا چهار روز نمی کشد و بی طول صحبت سر رشتهٔ مقصود بدست نمی آید اگر با دران ضلع می آئیم ماندن
خود را چند روز بجا عنقا آنرا موجب تکلیف یاران دانسته زود رخصت می شویم و آمدن شما و دیگر
برادران بسبب علائق درانطرف بسیار دشوار ست ۵ بس مشکل و سخت ماجرائی + ره بردم
کوه واژدهائی + بر فضل او تعالی این مشکل ها را آسان فرماید والسلام صلاح تعلق
پتی و جای قدیم آمدن خود پرسیده بودند عزیز من اختیار تعلق برائے رفاه متعلقان ست

نامه شهر ۱۲

جائی که اسباب معاش [illegible] [illegible]
اندک آنجا را بسیار دانند و بسیار آنجا [illegible]
مشکور و در ذکر او تعالی ذاکر و مستغرق و در مذکور باشند در ایام تعطیل که بموجب مرضی او تعالی است
در غم نباید شد بلکه در تحصیل اسباب طاعت باید کوشید و در تنگی اسباب رزق و کثرت قرض
در ورطهٔ فکر و تردد فرو نباید رفت رزاق مطلق رزق مقسوم را بر وجه مقدر خواهد رسانید یا رزق
در دهان شما بیاید یا دهان شما را برزق رساند مصداق قلیل هم مناسب ست که فرموده اند
؎ با توکل زانوی اشتر ببند ✦ برخورداران عمر برکت باشند ایضاً صاحب اهل الله میان
نعمت الله به نعمت الٰهی شاکر و بذکر او تعالی ذاکر باشند امیدوار باید بود که کار شما از قبض
به بسط آید و آواز گوش سر در آغوش نماید و بند درهای مشکلات بگشاید و تجربه ابنای دنیا
روی همت بسوی دین آرد و از شک به یقین سپارد و بان آمدن اسپ ماده خارقی یا لک
اسپ مبارک و متبارک بود ما را از هر طرفین رهائی حاصل شد او نوید شادی برخوردار نور العین
غلام حسین مسرت بخشید او تعالی بر اوقات سعید انجام نماید و استدعای فقیر بی تدبیر در مقدمه (برکت باد ۱۲)
شادی تصویر مناسبت ندارد و با آنهمه ناقابلی مسرت خاطر مخلصان منظور ست آمدن تقریب
بهر ملاقات محبان بحسب استدعای ایشان هر چند خوشتر می نماید علی الخصوص مخلص صمیم
میان ابراهیم بطور خود و بسبب خود با ضیافت فقرا بر اید و گوش کشیدن آرزو دارد و زیاده
بر آن باعث سلسله جنبان حرکت ست اما قرب ماه رمضان پای حرکت را بسکون
می آرد و عنان سفر را بسوی اقامت می کشد باید دید که از مکمن قوه چه بمنصهٔ فعل ؎ آید
منتظر ارشاد غیب ست ایضاً الله تعالی به نعمت قریب و حضور شاکر و مشکور گرداناد و کلیفا
که عارض وقت ارباب نعمت میگردد خالی از سابقه قصور شکرگذاری نباشد مر باید که از وقوع
حوادث و فتوری بر قصور خود برد و بعد آگاهی بعذر تقصیر و استعفای جرائم قلیل و کثیر
پردازد و این آگاهی را هم اجمالاً یا تفصیلاً نعمت دیگر داند ؎ هر چه بر تو آید از ظلمات و غم

این گستاخی و بیباکی ست هم + در جمیع اوقات این دو عمل را که شکر نعمت و عذر ذلت ست
از دست ندهد که مدار کار جمیع اعمال بنده برین دو عمل ست و شاغل این دو عمل هر چند عاجز و قاصر باشد
از جملهٔ ذاکران و شاکران و تائبان بلکه افضل از عابدان و زاهدان میشود بل در زمرهٔ محبوبان
داخل میشود که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ در شان اینچنین عامل ست حق سبحانهٔ
صحت صوری و معنوی روزی گرداند و این درد دست شما را بر دل سپاند که بدین درد اصلا
انتباهی دست نمیدهد مولوی جامی قدس سره السامی میفرماید ؎ دل فارغ ز درد عشق
دل نیست + تن بیدرد دل جز آب و گل نیست + در هر حال صابر و شاکر و ذاکر باید بود و رضای
حق را تسلیم نمود میان عبد اللّٰه شاه که از شما درد مندتر ست مضمون این رقعه مناسب حال او
بیشتر ست لهذا از سلام مسنون اول اوشان را مطالعه سازند رفیقان شفیق میان محمد حنیف
و محمد صدیق را که اعز اخوان و برادران اند حق سبحانه بتوفیق هر دو صبر و شکر و عمل مرقوم عامل
و شاغل گرداند ایضاً اخوی نعمت اللّٰه بنعمت اللّٰه شاکر و راضی باشند دردی که بروح
صالح شما عارض ست و اللّٰه که از صحت و تندرستی دیگران هزار بار بهتر ازین درد امید
درمان عافیت ست بزرگان فرموده اند ؎ هر کس که یافت درد دولتی یافت عظیم و آن
کس که نیافت درد نایافت بس ست + درین عالم هر کس باین درد و فراغ مبتلا ست اما کسی که در
لذات دنیا مستغرق ست ازین درد هیچگونه خبر ندارد و کسی را که فی الجمله آگاهی و انتباهی
دست داده شب و روز از درد این مرض شدید نالان و گریان می باشد علاج این درد
ترک تعلقات و ادراک صحبت اهل اللّٰه بصدق و اخلاص مقرر ست و مادام که در حصول این
مامول تاخیری رود بقول بزرگان الاحتماء خیر من الدواء فی الجمله پرهیز از صحبت عوام و شغل
(پرهیز کردن بهتر ست از دارو ۱۲)
بمصالح اعمال در هر مکان و هر حال لازم شناسند و اگر در جای تعلق در زمرهٔ اهل سلام میسر آید
ازین چه بهتر و الا در هر مکان که اتفاق قسمت ست تا امکان طریق سنت و جماعت را پیدا
نمایند و اگر جماعت بیک کس هم دست دهد غنیمت شمارند و نالتی که از بی توفیقی شب خیزی

(حاشیه: یعنی حق تعالی دوست میدارد توبه کنندگان را و دوست میدارد پاکیزگان را ۱۲)

نقل آورده اند آن دانای [illegible] باشند که [illegible] آمد [illegible]
در راه و ناله صرف نماید و فکر و علاج هر [illegible] [illegible]
معذور گردد و ما دام که بر علاج قدرت دارد توقف در معالجه سراپا قصور است جماعه اهل الله
میفرمایند که کم خوری و کم نوشی و کم گوشی در کارها سخت مدد فرمای شب خیزی ست قیلوله را برای
شب خیزان سنت فرموده اند و برای شب خسپان شرعًا و طبًّا ممنوع داشته آگاه باشند اگر
توفیق یابند و فکر معالجه یقینًا بخاطر باشد خوردن شب موقوف دارند و با دل شب بعد از نماز
خفتن خواب نمایند در عمل چند روزه انشاء الله تعالی موفق خواهند شد بشرطی که خوردن را
بر خود چندی حرام کرده مداومت نمایند دیگر بزرگان برای مریدان خود چله ها تجویز نموده
مجاهدات شدیده امر فرموده اند و از شما در کم خوری نمیشود دیگر چه توقع داشته آید هر چند
اعتقاد شما صادق و کامل ست اما بصدق اعتقاد محض امید نجات ست و بار یاضت و مجاهده
وصول بعلو درجات زیاده ازین حاکم اند و مختار و فقیر گنهگار بدعای خیر شما امیدوار ایضًا
الله سبحانه بنعمت حضور مسرور داراد هر چند فقیر از عقیدت و صداقت شما شاکر ست اما بموجب
آیه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان از ینطرف جزای عقیدت شما کما ینبغی نرسیده
از نیمعنی فقیر هم ملتجی الی الله ست (نیست جزاء احسان بلا احسان) لیکن چون برای استفاده صحبت دراز شرط ست شما را میسر
نمیشود چه باید کرد شاید که موقوف بر وقت مقدر باشد بار ی اینقدر هست که بزرگان طریقت
مقرر فرموده اند که حسن عقیدت و کمال صدق اصلًا ضائع نیست بالفرض اگر تمام عمر این کس را
از ذکر و حضور بهره حاصل نشده باشد اما در عاقبت ثمره ان اینست که در زمره کاملان و
ذاکران محشور خواهد شد بلکه حضرت خواجه محمد باقی قدس سره میفرمایند که وقت نزع در دنیا
اورا ذاکر میگردانند و خاتمه او بر ذکر حق تعالی که عین ایمان ست میشود به هر صورت از فضل
حق تعالی نا امید نباید بود امید ست که چنانچه میان محمد کاظم را از دوری به نزدیکی رسانیده اند
شما را هم از قلبه تقرب مسرور سازند و بحصول نعمت ذکر حضور نوازند والسلام میان محمد کاظم

در بیان عارضهٔ جسم ملک محبت را ناظم میان محمد کاظم بنور ولایت مکرم باشند

چون او تعالی شانه خواهد که سالک محب را امتحان فرماید مصیبتی از مصائب آسمانی روحانی یا جسمانی نسبوی او مرسل می نماید و آن مصیبت بصورت مهمان سلطان صفت در جهان سرای جسمش فرو کش و توابع آن سلطان در هر ضلع از اضلاع قریهٔ جسم تصرف می نماید و اهل قریه را متذلل و مقهور می سازند و آن سلطان با وجود این تصرف (گوشه‌ها) نظر بران دارد که صاحب قریه هیچگونه حاضر خدمت نشود پس اگر صاحب قریه عالی همت ست نقصان و خذلان قریه را نظر نکرده در خدمت سلطان بجان می شتابد و با نواع فواکه (میوه‌ها) و اثمار و شربت و گلاب حاضر میشود چون سلطان استغنا نشان میباشد بنابر پاس خاطر صاحب قریه چند جرعه شربت یا چند لقمه فواکه تناول می نماید و باقی باو وا میگذارد و همین طور چند روز یا چند ماه استعداد صاحب قریه را با امتحان می آرد اگر هر روز همین نوع در خدمت حاضر میماند آخر بخوشی خاطر خود کوچ میکند و وقت رخصت خلعت های شایانی و اسرار نهانی چنانچه افتد و دانی باو عطا میفرماید و آن همه نقصانها را بانعام و اکرام بیکران تلافی می نماید و اگر صاحب قریه خسیس النفس ست از تسلط و تصرف سلطان حواس می بازد و از بی همتی بتواضع پیش نمی آید هر قدر بار است که در تصرف سلطانیان نقصان بآن قریه می رسد وقت کوچ هیچ تلافی او نمیشود و آن قریه ویران و بیچراغ میگردد و الحمد لله و المنة که اگر ازین بی استطاعت خدمتی واقعی بجا نیامد اما حتی القدر قصوری هم نکرده لهذا حسب حال شکستگی و نیازمندی و بموجب خدمت قاصره که پسند سلطان آن مورد عنایات و انعامات شده ست

هر عیب که سلطان به پسندد هنر ست +

یاران سلوک را باید که از ظهور این عوارض پریشان نشوند بلکه حمد معبود حقیقی بجا آرند که پس از شکستگی ها لب تنگیها و بعد از لب تنگیها کشایشها ست بطرف محمد ساجد ساجد کعبهٔ حقیقت سلامت ناله ور و فقیر زبان نه زبان بگوش همه محبان رسیده باشد اما آه که بگوش آن محبوب شاید از بار استغنا گران شده باشد +

گوشت از بار در گران شده است نشنود

میرزا اعلام تعاون بمبالغه [illegible] الله به پرهیزگاری دلبستگی [illegible] اوشان از نگارش ایشان
واضح شد فقیر را بحسن [illegible]
درحق من بخیال کمال انداخته و بدنامی مرا به نیکنامی شهره ساخته چه کنم و چه چاره سازم اگر پیرهن
لباسی خود را میسوزم در کار دنیا هم پخته کار نیستم و اگر همین لباس آرایش حال خود می نمایم از تهمت
ساده لوحان میگریزم و در پرده رهبری کار رهزنی میکنم اگر مهربانی قلبی و رافت اصلی با فقیر دارید
مرا بحال خود واگذارید که رنگریز پیش خود درمانده بکار و حال دیگری چگونه پردازد علی الخصوص
پرهیزگاری که عمر خود بتقوی و عزیمت بسر برده باشد از صحبت بدپرهیزی گنهگاری چه فائده
تواند برداشت در ینوقت حوادث هم ملتان از پیران پرست یعنی مشائخ و اهل ارشاد در
هر طرف مسند نشین مشیخت اند در خدمت بزرگی مکملی رسیده باید شد که کارش از پرهیزگاری
بصحت کامل رسد والا در خدمت همچو خودی بل کمتری مبادا از پایه سابق هم بپایان افتد و
مارا و شما را مطعون سازد خبر نوشته است بطرف قاضی جنید یا له حامداً و مصلیاً و مسلماً بعد تبلیغ
دعوات مطالعه نمایند و در یاد حق تعالی مشغول و بمعرفت حق موصول باشند ظهور وقائع
مبشره و ورود حالات صحیحه است منتظر آن باید بود و در همه احوال خود را متضرع و مستمند
باید داشت و اوقات عزیز را صرف شغل ماموره باید نمود تا لطیفه روحی بکمال رسد و شعاع
لطائف باقیه نمودار شود الحمد لله والمنة که برخوردار قادربخش قدم بر صلاحیت دارد
و بنماز پنجگانه و شغل باطن سرگرم است او تعالی راسخ دم و ثابت قدم دارا د باید که برخوردار
طال عمره و زاد صلاحه توبه بالمواجه را نصب العین سازد و لباس درویشانه را بهتر از خلعت
شاهانه تصور نماید و کلاه فقیران که اعلی از تاج شاهان است زیب سربندگی داند و پاس آخر
شب را پاسبانی نماید و گاهی بغفلت نگذراند و اوقات خمس را بنماز جماعت رعایت کند و خوردن
و خفتن و نشستن و گفتن و آمدن و رفتن یعنی در همه احوال نظر خیالی بر قلب خود داشته باشد
و کسب حلال را که بصیغه معلمی و کتابت قرآن مجید و دیگر کتب دینی است بهانه جمعیت صوری

معنوی و نسبت و سعی آن دقیقه فرو گذاشت نکنند و از صحبت عوام بگریزند و کم خوردن و کم خفتن
شعار خود ساخته و از بیهوده گویی پرهیز کرده باشند و مشغول عبادات شرعی کما ینبغی تا جمعی از انکیر وقت شده باشند
صحبت تمام باید که از آنها واصل شوند و دعا و حالات خود را به دستخط خود قلمی نماید و خدمت
والدین و اطاعت ایشان را سرمایهٔ سعادت پندارد و شیوهٔ نیازمندی و تحمل را سیرت خود
سازد و عزیز الله سعد الدین و محکم دین و شیخ نور و دیگر اعزه را همین نصایح دینی کافی است
سیادت پناه سید عبد الرسول تشریف فرمای آن ضلع شده اند باید که یک خط به تقید تمام نه
رئیس آنجا بطرف مهربان او که در آن ضلع اند حاصل کرده دهند و در مضمون آن طلب
رضا نامه ضرور نویسانند تا مسیر باشد از هر سو ریا خالی باشد برای محکم دین فرستاده خواهد شد
اما باید که عرض و طول آن سپید بر نگارند که فقیر را یاد نمانده والا چنانچه در اینجا تیار میشود
همانجا دیگر گرفته فرستاده آید والسلام بجانب عزیزی الهی نوازی ده که آن پیغمبر تا
گرسوای دیدن دوستان خداوند درست است اما هیچ همتی خدای پاک شده و دور است که خود
انشاء صحبت محبان مولی است لیکن از هیچ کسی بجز پیامی کم کرده دست و پا شکسته
طالب را باید خویشتنم + چو چشم می پرم اما بجای خویشتنم + بهر حال بر جادهٔ ضعف و
ناکسانی خود توفیق واسطه کرده ام و از دیگر و غبار خود برای سعادت را صید خود ساختم
و بیچارگی عنایت او حبیب خود بنیم این سودا بیزی قلم خون چشم تا از خیال است
بلکه بال و پال اقبال است جذب صدق خاکیان افلاکیان را بزمین می آرد و رابطهٔ
محبت خالص ضعفا قوی همت جناب سید انبیاء علیهم السلام را از مکه بمدینه میرساند
امید که تا وصول این مأمول تقدیم مقدمات ملاقات مسرت افزای خاطر اشتیاق
پیرای باشد والسلام بجانب عزیزی الهی یوسف مصر صداقت و عزیز بارگاه آله
باشند نامهٔ عقیدت شما که پر از جواهر صدق و درها اخلاص بود مالک امسرت افزود
زلیخا را از خود ربود عزیز من هنوز اینقدر جواهر و ابر اعتقاد در بیت یوسف مراد در نی

چهار نیاز مصرعه شرح بالین [illegible] ی عقاد
خود کرم نمایند تا صد [illegible] مصرع [illegible] عشق
می افزاید و حاضران را از خود می رباید و دل سوختگان محبت بزور بازوی عشق بر جاطلبت
صحبت سبقت پیدا کرده اند و هرگاه بشرف حضور سرمه مازاغ در چشم کشند چه کلمات دیدار
که دوامان نظاره چنین مصرعه قلم اینجا رسید و سر بشکست + و فرط صدق شما عنان قلم
از دست ربود و بحر وانه سر پیرانه زبان او سر آمد بر روی کاغذ آمده بر خود را قطب الدین فرید [illegible]
اعنی نور بین دعوات خواند بجانب سیالات درویش محمد انا لله و انا الیه راجعون حضرت
صبور و شکور آن درویش بی نور را منصب و جمیل و اجر جزیل مرضی و مشکور گرداناد و الحمد لله
که درد معنای مخصوص درویشان است کالبلاء للولاء و فوائد آن هم عائد بدیشان از انجا که
طریقه صحابت خو کرده درویشان صحابت و بی تعلیم غیری مسلوک و بی سیر آن کال احتیاج
به تلقین و تسلیک دیگری ندارد بلکه دیگران را مشاهده حالات سیر ساعات [illegible] تعلیم نامه عقبات
خواهد بود آنچه عوام را فعل قولیت خواص را بی تکلف حالیست کاش این عاصی سیه صبر اینه
صحبت اهل صبر اثری نصیب می شد و خبری می رسید تا در ایام تعزیت شریک صحبت پر برکت
می گشت اکنون هم تلافی آن حسرت تمنائی در سر دارد اما از عوارض آن موضع که پیش از این
معلوم شریف است اندیشه دارد لهذا بی ایجاد جسارت نمیتواند کرد در این حالیکه مصلحت باشد
اطلاع باید بخشید شاید مصاحبت اهل الله که باعث آزادی از غمهاست بهین القریب میسر گردد
جماعه اهل قبول بتفصیل اسامی سلام میرساند بجانب قادر بخش سعادت بخش قادر بخش
عنان عنایت بسوی سیدان هدایت منعطف دارد و از اشتغال نفسانی مقصود و حالی را
فرو نگذارد عجب است که از مدت افتراق تا ساعت تحریر از جمعیت اوقات خود خاطر پریشان را
مجموع نساخته اند دردا که محبان این زمان محض بیدرد اند و دریغا که دوستان این وقت
در بجا آوردن لوازم دوستی دریغ می ورزند شاید از محبت بی منفعت ما دل بر داشته باشند لهذا ما را هم

بحال خود بنظر انصاف باید دید و مانند طبیبان مدعی لاف نفع ظاهر آب این چشمه شور خواهد بود
که مرغان زیرک لول امتحان ترکرده از آن آب بهیمزه و بی ذوق شده بار دیگر بسوی آن چشمه
بال نمی کشایند لکن الحمد لله که ما را از تقرب شما نفعی نقد حاصل شده و بر خود بینی خود اطلاعی
دست داده بجانب منظر محمد چابک سوار الهی منظور نظر اهل الله باشند ــ دیبت
که دلدار پیامی نفرستاد و ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد + جوهر الهیت که در وجود بشریت آن
زبده آدمیان ودیعت نهاده اند بسیار بی بهاست ما مرده بپایه اعلی پایه خریداری او ست
از نجاست که آن گوهر بحر آدمیت از صدف کوهستان بیرون نمی خرامد و با زاهدان ما
سولتی نمی بخشد ما را سر سودای آن در مکنون سودائی بیش نیست مگر عنایت او تعالی موجب
برانگیزد که آن گوهر بحار کمال و لعل بدخشان جمال خود بخود روی توجه بساحل صحرا آورده و آئینه
تاب جمال جهان آرای خود دیده مشتاقان پر انتظار را منور گرداند اکثر اوقات ذکر خیر آن نیک نظر
در گوش سامعان مجلس افروز میگردد و دوراً بای اهل محافل میشود شاید که کرم کریم کار سبب
سلسله جنبان اراده آن محبوب شود و در وقت فراغتی که مد نظر و مقربیست بطریق نواخت
جبلی خود از بالا به پستی گرایند و تشنه محبت و یگانگت را دو بالا نمایند چون شوق بی اختیار
طاقت تکرار ندارد و باید که بعد از جواب رقیمه خود قاصد شوند و بجواب یار بتصریح منتظر نباشند
بجانب حافظ رحمة الله حافظ رحمت الله سور رحمت الله بوده السلام علیکم و رحمة الله
مطالعه نمایند وعده ملاقات که تقرب عید فطر موعود بود از ماه عید هم بمسافت یک نیم ماه
بعید افتاد و شاید که مراد شما عید قربان خواهد بود آنهم انشاء الله تعالی قریب می آید و دل بی منتها
انتظار دیدار هلال عید که عبارت از روی گلعنا آن یار وفادار است جام مسرت و جمعیت را
ما لا مال عیش و نشاط خواهد نمود و اگر پیش از عید آینده مانند هلال از افق فردا یا پس فردا
طلوع نمایند در خلاص صمیم بعید نیست و نسخه های فرمایشی را مانند آیت منسوخ فهمیده قلم
سهو بر سند سهراه آرند و حکم سابق را نص محکم شناسند و تاویل و نسخ تغافل را از خاطر خود محو نمایند

نالہ وفغان ہمراہ وجان [illegible] نفسی وصحبت

آن ہمنفس برآرم والتفس [illegible] صحبان

درین ہوا سنگین شده وجگرہا آہنین کہ بحال دردمندی بدرد نمی آیند ونمی سوزند وگرنہ

با تش ترحم صدگونہ امراض البسوزند و ہزار گونہ شمع شفا برافروزند ۵ ما را ناشناسائی تو

این گمان نبود + اگر بمقتضای کرم قدیم قدیم رنجہ فرمایند رنجہا از یر قدم آرند والا اگر رنج

جسمی خواہد رفت رنج جانی نخواہد رفت در خدمت درویش بخویش و غلام نقشبند صاحب

وبرخوردار احسن اللہ ونصیر اللہ وشیخ عبد اللہ صاحب ومیان گل محمد واعزہ دیگر سلام

رسانند برگ نیم تازه مطلوب ست مع دو پیالہ گلی عنایت فرمایند بجانب عزیزی در

تعزیت تحریر یافت اللہم ثبتنا علی الملة الحنیفة البیضاء بالصدق والصفاء ونور قلوبنا

بانوار متابعة سید الرسل والانبیاء علیہ وعلی آلہ واصحابہ الصلوٰة والسلام من اللہ تعالے

وملائکة الاصفیاء لک الحمد والشکر فی السراء والضراء بوصول النعماء ونزول البلاء معلوم

ضمائر ذوی البصائر خواہد بود کہ مقصود ومراد او تعالی از خلقت خلق ابتلاء وامتحان طبقہ

جن وانس ست ارباب فطرت سلیمہ از ہر دو طبقہ در حال طلوع طاعت را زینت گلوی عبودیت

ساختہ وپای معصیت را در زنجیر نہی انداختہ ونور ایمان را شمع شبستان حیات دانستہ

ودولت حیات را وسیلہ خدمت واطاعت شناختہ وہر نفس انفس وانہین شمرده دمی

بی یاد او نمی برآرند وقدمی بغفلت در راه دین نمی نہند ورحلت وجدائی برادران ویاران

عزیز را مقدمہ ارتحال خود تصور می نمایند وصورت موت را نصب العین خود میدارند قضا

او سبحانہ رضا میدہد وبربلای او مصابرت میفرمایند انا للہ وانا الیہ راجعون باور دجان

وزبان می سازند ودر مراجعت وطن اصلی تہیہ می نمایند الحمد للہ کہ آن جماعت مقبولان

باین سجیہ رضیہ متحلی بوده اند ومراسم ارباب دنیا را پشت پا زده اند صد شکر کہ میان نور محمد

مرحوم نور ایمان را چراغ قبر وحشر ساخت ودولہ شاه از خدمت سپہگری دولت ربوده

غفر اللہ لنا ولہما ولکم ربنا توفنا مسلمین والحقنا بالصالحین [illegible]ان گل محمد و ہدایت اللہ
و نور حسن و مکرم و محمد شاہ عمر برکت از علم و ہدایت و ما یجب نورانی باشند ہمہ مستورہ ہا را
دعوات بتفصیل و ہمہ مخلصان سلام رسانند بیاران نوشہرہ کہ اسمای ایشان داخل
مکتوب ست برادر شریف میان محمد حنیف و سالک طریق میان محمد صدیق و محب احمد
میان گل محمد منور ذکر و حسن [illegible] و منور و حسن باشند فقیر پیر گشتہ گاہ بدعای جوانان صدق شعار
امیدوار [illegible] بدعوات از و یاد شوق مولی تعالی برای شما صدیقان صحبت آثار دل و زبان را
بکار بیدار دارند کہ آثار اجابت در گرو اوقات مقدر ست انتظار وقت مقدر باید بود
بالفعل سالک صادق را لازم وقت و واجب ذمت ست کہ بموجب کریمہ لیس للانسان الا
ما سعی در سعی اذکار مامورہ جہد موفور بکار برد و در عالم طریقت اہل سلوک را ہر نعمتی و
خلعت عنایتی کہ مرحمت شدہ بی مجاہدہ نبودہ احوال اولیاء سابقین را از کتب سابقہ
دیدہ یا شنیدہ باشد کہ چہ قدر ریاضات شاقہ بر خود تجویز نمودہ و تا دم آخر بمیدان جہاد
بودہ اند لہذا اہل تحقیق چنان میفرمایند ع تا خون نگشت دیدۂ دل پنجہ سال + ہرگز ندید
راحت از قال بحال + مراد از پنجہ سال کثرت ریاضت ست اما در طریقہ حضرات ما قدست اسرارہم
طرف عنایت و رعایت شامل حال سالکانست کہ حضرت خواجہ بزرگ شاہ نقشبند قدس سرہ
میفرمایند در راہ ما مشقت کم و فتوح بسیار اما بشرطی کہ دست بکار و دل بیار دارد یعنی
ہیچ وقتی را از اوقات مہمل نگذارد نہ این کہ ہر چہ پیش آید بخورد و ہر چہ تواند زبان راند
و از عادات خود سر مو کم نکند و باز امیدوار ترقی باشد راہ سلوک کہ متابعت سنت ست
عجب فوائد و اسرار دارد الٰہی نصیب ما و شما باد قیاس نمایند کہ جناب حضرات انبیاء را صلی اللہ
علی نبینا و علیہم سلوک شریعت و طریقت بوجہی عنایت شدہ کہ ہمگی خواص عوام را شاہراہ
نجات گردیدہ اہل جذب کہ بی سعی و سلوک بمسند قبول جلوہ گر شدہ اند وجود مسعود ایشان
تنہا برای خود و بجای خود ست دیگری را منفعتی و حاصلی و ہدایتی نیست الا دعای آنہا و ہمتہم

در صورتی ست که خود بخود صرف [illegible] ... حاصل این همه
مبادا اگاهی در خیال گذرد که جذبی و دردی بما روی نمی نماید بانیابت مرشد در خوابها وصل
نمیدید این خود ضروری نیست آنچه ضرور و لابد فرموده اند حضور و جمعیت قلب ست معهذا
اگر حالت جذب هم دست دهد فبها و الا در فکر آن نباید شد کار شما سعی ست و عنایت این
حالت از فضل اوست در کار باشند و امیدوار فضل پروردگار گرچه در طریقه ما ظهور جذب
و حالت ظاهر نیست اما باطنا از همه زیاده ترست چنانچه اکثری یاران و برادران طریق
شما را هم حالات جذب جلی رو داده و میدهد حالا هم بسیاری از یاران در وقت حلقه ذکر
و خلوت صحبت بیخود میباشند بلکه خود را بزور بر سر کار می آرند استغفر الله سهوا کجا بودم بسهو
کجا تاختم این چند ذکر احوال یاران که احیانا الله رقیم یافته محض برای دفع خطره شماست
والا کار و شعار بزرگان این طریق نه آنست که وجد و حال را کمال انگارند حاشا و کلا بلکه
از احوال و مواجید آنطرف پرواز نموده بجول احوال و موجد مواجید اشتغال و استغراق
دارند او تعالی شانه مارا و شمارا از ما ئی و شما ئی رهائی و بخود آشنائی کرامت کناد بعزت
صدیق و حنیف و گل محمد بمداقت ردیف اعربی محمد حنیف گل گلزار ذکر الله باشند
لله المنة که شما و خیریت با قرین جمعیتهای برادران مودت نشان ست و اسپ مرادات
زیر ران تمنا رام و روان اما گوی مرادی کدام مرادات ست هنوز بچوگان ارادت
در نیامده او تعالی بحواله گاه باطن تحویل فرمایاد و شایسته همت والا نهمت آنست که به جهد
توسن نفس را بلجام حبس و شمشیر مراقبه ریاضت نمایند تا قابل سواری و باربرداری و قطع
منازل و مراحل گردد و بمنزل مدعا واصل گرداند عنان نفس حرون را از سرکشی باز آوردن
موقوف به بیداری و زاری شبهای تارست اگر دل شبها بدست آرند تحمیل بل بغایت که
دل آهنین آئینه صورت یقین گردد شوق مواصلت صحبان اکثر یاد اس کشان خاطر بود
در سپولا استدعای ایشان اشتیاق دیگر میان افزود لهذا از یادتی شوق باعث حرکت

شده بود اما قرب ماه رمضان مستدعی سکون میگردد بعد ازین هر دو امر تردد واقع شده
بنا برآن منتظر ترجیح احد الامرین ست تا از پرده غیب چه بروی کار آیند چون چهره شاهد
مدعا زیر نقاب ماند قلم شوق هم از جواب صاف ورق گرداند ایضاً برادر شریف میان
حنیف و صدیق صداقت ردیف وگل همیشه بهار ربیع و خریف ازین فقیر نحیف سلام
شوق و تلطیف مطالعه نمایند الحمد لله علی کل حال صحت را هرچند عوام از اسباب مسرت
شمرده اند اما خواص مرض را بهتر از صحت می انگارند زیرا که در ایام صحت غفلت و عطلت
و خلل تمام ست و ایام اسقام را طوعاً و کرهاً روی نیاز و التجا الی الله ناگزیر و مدام
اما استدعای صحت از خواص بنا بر جبر نقصانی ست که بمقتضای ضعف بشریت در ادا
اوامر و اجتناب نواهی روی میدهد والا مرض و درد را بجان خریداراند و غم و اندوه را
در برابر عیش مانند کوه و کاه می پندارند اگرچه فقیر درین باب مدعی محض ست و زبان
قلم فضول گوی ست اما ع گرنیم زایشان از ایشان گفته ام + شاید که ما را یا شما را
توفیق اقتدا و آثار کاملان روزگار بخشند ع ازین سودا رسم شاید به سودی زیاده
توفیق رفیق و صحبت بزرگان شفیق روزی باد میان علیم الله ساکن [illegible] الحمد لله
الحمید والصلوة علی حبیبه الوحید الاحید الفرید و علی آله و اصحابه ذوی الفضل المجید حق سبحانه
عافیت صوری و معنوی و استقامت ظاهری و باطنی روزی فرماید شب صحبتی که بهتر
از صد شب قدر بلکه از صد روز نوروز بود روزهای فرقت را در غبطه انداخت روز بازید
و شب درانده عالم بار دیگر چنان صحبت بی مزاحمت نصیب سازد که شب را از
شب و روز را از روز نشناخته بحصول لمحای قربی که لیس عند ربکم صباح ولا مساء بهره
کامل بر داشته آید صاحبزاده جیو بتاریخ نوزدهم شهر حال داخل تانده شده اند اجزای
اعتراضات شیخ دهلوی قدس سره و تائیدات مرزا خان برکی انشاء الله تعالی از کتب
کهن بر آورده ارسال خواهد داشت بطرف حافظ حبیب الله حبیب من اشتیاق

احسن الاخوان میان محمد احسن چه بیاد حق از خود فراموش باشند هرچند خوبی استعداد و حسن اعتقاد شما پرتو انداز خاطرست و اشتیاق شما هم منبعث از درمیان صمیم القلب اما عجب آنست که در طلب ترقی قدم همت فراتر نمی نهند و بر لقمهٔ واحد قناعت نموده اند نمیدانند (یعنی بنسبتی واحده ۱۲) که قناعت در امور دنیا محمودست و در کار دین مذموم و آنان یان وقت نائرهٔ شوق را بباد تغافل منطفی نمیسازند و انفاس معدوده را باموری لاطائل صرف نمیکنند شکایتی که از اسباب معیشت و تردد تعلقات بقلم می آرند فی الواقعه مزاحم جمعیت اوقات ست اما کمال انسانی درهمین ست که در عین تعلق دل خود را بتجرد آرند و الا اوقات خود را قسمت نمایند بعضی را در امور دنیا و بعضی در امور عقبی مصروف گردانند تا بتدریج فائز بمقصود شوند آخوی اعزی محمد صدیق بصدق خود مشتاق خدمت و مواصلت شماست شکایتی از شما دارد که دوست او را فراموش ساخته و برای رفع شکایت عنایت شما را عذرخواه قصور گردیده از اخلاق حسنهٔ ایشان امید عفو دارد و السلام بجانب محمد حسن فضائل و کمالات مرتبت محسن الزمان حافظ محمد حسن جیو زاد مجده بعد تحفهٔ سلام مسنون و دعوات شوق مشحون مطالعه باد مدت مدید گذشته و میگذرد که گاهی بسلامی و پیامی هم مسرور نه ساخته اند ملوح آن بجز کثرت مشاغل دینی امری دیگر نبوده باشد امید که تا حصول مواصلت بارقام خیریت حالات مبتهج می ساخته باشند صلاح آثار اشفاق شعار مخلص قدیم حافظ محمد امین که همیشه در صحبت صلحاء و اولیاء گذرانده خصوصاً در خدمت حضرت قبله مدظله عمری بسر برده اوقات عزیز خود را بشغل شریعت و طریقهٔ طریقت مصروف ساخته و حالا بعزم زیارت علماء و حضور محافل صلحاء آن دیار مشتاق سفر نموده اند حق سبحانه از برکت انفاس نفیسهٔ بزرگان و میمنت صحبت شریفهٔ ایشان فوائد سفر نصیب گرداند و از مکائد آن محفوظ دارد چون در شهر بیگانه اتفاق ورود می رسد لهذا فقیر براخلاص قلبی و محبت دینی ایشان نظر داشته متکلف شده که چندگاه برای اقامت حافظ معزی الیه راه مسجد

بیا ورید [illegible]

باید آورد و مجبور تکلیف آنجو رو هرگز هرگز نباید شد هیچ آب و طعام را طیبیم [illegible]
مشارالیهم از علو همت خود روا و آن تکلیف نیستند غرضکه تکالیف رسمی را از میان ساقط دارند
و هرگاه ایشان را عزم ورود آنجا مصمم شود هرگونه رفاقت که متصور الوقوع باشد برعایت آن
فقیر را ممنون سازند والسلام با پایان صحبت خود را اسلام مسنون رسانند بجانب عبدالشکور
نور دیده بحضور رسیده سرور صد در صد عبدالشکور بعنایت حق سبحانه مسرور باشند رقیمه کریمه نورافزای
دیده منتظر گردید الحمد لله والمنة که اقرار شما بر قرابت از زبان بعضی گوینده تردد
بخاطر راه یافته بود اما از ارقام شما برطرف شد در خاطر والده خود بالتحقیق متصور نمایند
که تجدید نسبت قرابت فیمابین سبب ازدیاد مودت و اتحاد است نادانان روزگار چون
نظر بر رسمیات دارند اگر مبادا از یک طرف قصوری در رسم دنیا واقع میشود مانند گناه کبیره
خیال کرده محبت و قرابت را برهم میزنند و در معاندت و مخالفت می افزایند تا شده شده
معاتبات طرفین بقطع رحم میکشد و بجای دوستی و یگانگی دشمنی و بیگانگی بظهور می آید اما
عتاب کردن با یکدیگر
کاردانان آنست که مال و دولت دنیا و مراسم روزگار را هرگز منظور خاطر نمیدارند هر قدر
که حسب توفیق میسر گردد بهمان قدر اکتفا می نمایند و بنیان مودت و قرابت را باستحکام میرسانند
فقیر در ابتدای این کار اطلاع داده بود که بی بی رابعه بیکس و بی اسباب است هر قدر که
بسبب ولی و توفیق خود وجه نشانی خواهد فرستاد باید که بخوشی و خرمی منظور دارند و بگفته
مترسمان روزگار که نظر شان بر عیب جوئی مصروف است هرگز اعتبار نکنند

یوسف خان نبیره شهاب خان را که از احمد شاه درانی بخطاب
سهراب ممتاز شده بود و شهاب خان جد خود مینویسد بعرض بندگان بسالت
ایالت ایاب کعبه جناب حضرت قبلة اولوالالباب میرساند بندۀ بندگان انتخاب یوسف
سهراب که بعنایت خطاب شاهی غائبانه نوازش یافته پهلو به منصب سهراب زده

غائبانه امیدوار است که بالطاف روزافزون حضوری از مراتب وابلاد و ارباب
درگذشته سر افتخار بفلک خواهد سود اگرچه بنظر اشفاق عالی از یوسف عزیز ترم اما در نشاط
ادراک دولت دیدار از یعقوب زیاده تر دیده گریان و دل بریان دارم هرچند تعب یعقوبی
را قلم و قرطاس برنمی تابد لیکن جذب یوسفی یقین است که مصر این ضلع را عنقریب بقدم
پیر کنعان رشک چمنستان گرداند خرید غلام برای این غلام غلام را بخواجگی بشارت
میدهد و عطاء کنیز بوالده با تمیز بمسند بانوئی می نشاند آری عطاء غلام و کنیز بهمت
بندگان والا میرسد و غلام را بمنصب خواجگی امتیاز می بخشد آفتاب دولت و اقبال
از افق است و جلال تابان و درخشان باد بجانب عزیزی که خان محمد نام داشت
الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة علی حبیبه محمد باطناً و ظاهراً خان خانان دیندار و جان باز
اسلام شعار خان بارگاه حضرت صمدیان خان محمد معز الدین والدنیا و خادم العلماء
والفقراء باشند ورود محبت نامه اشتیاق شمامه مسرت افزود و خاطر دعاگوی را از خود
ربود مصرعه قربا که مکتوب تو مشتاق ترم کرد + بقیاس فقیر دنیاداران محب الفقراء بیدا از امثال
با فقیران دنیاخواه اند اخلاصی که از جانب دنیاداران نسبت به فقراء بظهور می آید اغلب کم
بی ریاست و دعاء بالاتفاقی که از فقراء به نسبت اهل دنیا بوقوع میرسد محتمل که خالی از ریاء و غرض هوا
نباشد دعای بسیاری این فقیر با کارامت که در دنیا دولت دین حاصل نمایند و برای آخرت توشه
ایمان همراه برند و در خدمت حضرت علماء که عین لطف حق و حبیب اکرم الخلق و جان اهل حق اند
بی ملاحظه عهده و خدمت در حضور و غیبت بجان و مال خادم باشند و این فقیر که بعلم و فقر شهرت دارد
در حقیقت نام فقر را ننگ و اسم علم را شرم است و از هر دو دولت مفلس خود را بکدام نام ستا[ید]
کسی که وصف حال این بدحال به نیکو خصال شرح داده باشد محض از عنایت و حسن ظن
تصور می نماید و الا قابل دعاگوئی نیست بلکه خود محتاج دعاست والسلام کریم خان و
یوسف خان و مظفر خان که طلب شانه نموده بودند اکرم مجلعدان

یوسف مصر محبان بمقاصد دارین مظفر باشند دعای بالخیر شما که شانه وار بصد زبان از دعاگویان
سنبل مویان کرم نشان ست عجایب شد او که بواسطه باد صبا هم بوی از ان لطف شکن افشان
بمشام جان نرسیده و درازی انتظار کوتاهی نیافته الحمد لله که بتقریب طلب شانه نوشکافیهای
شوق بظهور آمده در جنب شکر این کرم شانه بی دندانه خود را که نائب دست دعاست روانه
خدمت آن یگانه کرده شده که در حضور شما دستی بدعا بردارد و بآرایش محاسن آن محسن زمان
وظیفه دعاگوی خمس الاوقات بجا آرد و صورت یاد این فقیر را در هر وقت مانند آئینه در دیده
گذارد او تعالی شانه همیشه بتوفیق اعمال مسنونه موفق گرداناد **بطرف تاج بی بی**
تاج الصالحات بی بی تاج بصلاح اعمال موفقه باشند نامه شارح حالات ورود آورده
مطلع ساخت عجب ست که اندکی غم پیش نهاد انیقدر بار خاطر شما شد که لذت ذکر
و حضور از خاطر شما بر دو رود غموم بر خاطر دوستان خدا تعالی محض بجهت امتحان
محبت اوشان ست در اوقات جمعیت و آرام هرکس بعبادت و وردی بهره می یابد اما
سعادتمند ازلی کسی ست که در وقت مصیبت در اوراد او فتور و در اوقات حضور او قصور
راه نیابد چون در حق مردان دو سه نکاح جائز داشته باشند پس ازین کار که در شرع
جائز باشد چه طور منع کسی پیش میرود و دعای منع ازین کار هم منع است مگر وجهی و
عذری شرعی معلوم شود بندگان خاص را می باید که در همه امور خود را بخدای خود
سپارند و همه غمهای خود را بغم حق بدل کنند و شما بالعکس می کنید که حق حق تعالی را
بغم ناحق بدل میکنید از خدا ترسید از خدا ترسید از خدا غیر خدا را خواستن
و هم افزودنی ست و گلی کاستنی + فقیر بالمواجهه گفته بودم کاری که بصبر تواند شد
بجز آن نشود فقیر از دعای خیر در حق شما و در حق همشیره شما و والده شما و برادر شما غافل نیست
همین قسم دعا میکنند که الهی در آنچه خیر دین و دنیا باشد کرم فرما و همه دارین از ذلت ها
اوشان بردار طرز قبولیت بدست اختیار او ست باید که کار خود سر کرده باشند

[illegible]

[illegible] ند و همچنین دو کلمه خط لب وانند میان کرم الهی چیو میان محمود

بکرم الهی عاقبت محمود شوند **بطرف نورخان درباب طلب سرکه** خانصاحب

ترشی زدای شیرین کاری مریضی آرزوی سرکه دارد و از دولت شما جهت بهم میرسد

چون سرکه صفت شیرین است هر کس انجواهش آن آب در دهن میگردد اما ترشی سفارش

باربار ما را چین بر جبین می آرد ولیکن خردمندان این ترشی را هم از جمله سرکه دانسته

مد هضم تصور می نمایند و زبان ترشی خوار دراز کرده زبان قلم دعاگوی را نائب

سوال خود ساخته اند امیدکه ترشی سوال او را بشیرینی عنایت بدل فرمایند و آنقدر

سبوی سرکه درگلوی سائل ریزند که از غایت ترشی زبان سوالش کند گردد **بطرف**

بهادرخان در استغفار دلشکنی او که بسبب عدم اجابت ضیافت

شده بود الهی بهادر دنیا و دین باشی دلشکستگی شما که ازین فقیر بوقوع آمده دل

فقیر را چنان شکسته ساخته که شاید شیشه از سنگ همچنین شکسته نشود سبحان الله دلشکستگی

بهادران کاری کرده که صفت سنگدلی ما را از صد جا شکسته شکستگی شما بدرگاه شکسته بند

خستگان قبول افتاد و بر دل فقرا چنان تاثیر نمود که چند کروه تا اینجا رو قفا آمده ام

اکنون دلشکستگی من پای مرا شکسته از اینجا پیش نمیتوانم رفت ؎ پایم به پیش از

سر این کو نمیرود + یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست + دل میخواهد که علاج شکستگی

خود را بجبر هم دلبستگی شما نماید و وعده بهار نوزک را بعید دانسته و زندگی را بیوفا

تصور نموده از همین جا مراجعت کرده دل آن بهادر دین را بدست آرد تیغ جوهر

زبانی هم خواهد گفت انتظار جواب شناسد میان حیات خان سلام شوق خوانند

مضمون واحد ست والسلام **بجانب شیخ کریم الله** کریم من عدیم السهیم من شیخ کریم الله

نگارش رقائم بغرض تکرار را برنمی تابد و گذارش مراتب اشتیاق بیرایه تحمل بهمیان نمی

اما ورود قاصد نوید آمود [illegible] بیان [illegible] شد [illegible] چند [illegible]
قلم در چنین بیان بر آمدنی [illegible] ما [illegible]
سر دوام هیچ ندارد و اگر دارد ما حضرش از جنس طعام نانبائی ست نه طعام کریم و دعا [illegible]
از قبیل سلام روستائی ست نه سلام سلیم ازین جهت حیران اطوار خودم که اگر ترک هر دو
میکنم به بخل و بی اخلاصی مطعون میشوم و اگر متصدی ارتکاب هر دو میگردم از تهمت
طمع و ریا رهائی نمی یابم ع که آرد بکنج فراغت شکست + که پیغمبر از خبث دشمن نرست
بهر صورت از اشتغال دعا که وظیفهٔ فقراست دست در بغل نمیتوان گذاشت ع
کزین سود ارسم شاید بسودی + دو کلمه فقیرانه متصدع سمع شریف میگردد و یقین که
حلقه گوش حق نیوش خواهند فرمود نیکی دادرسی مظلومان دوم رعایت حال ملهوفان
ع نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست تر دارند + جوانان سعادتمند
پند پیر دانا را + زیاده ابرام نرفت بجانب قاضی غلام محمد قاضی الحاجات
قاضی ما را از خود راضی و بخلق الله فیاضی گرداناد و نزدیدن دل عیسی خان را [illegible]
احسن اخلاق عیاضی به از ما اطوار اولیاء ماضی ریاضی سازاد مرد دانا کسی ست که
قاضی عیاض نیز بزرگ بوده است ۱۲
اشتغال قالبی او را مانع اذکار قلبی نباشد و معامله کثرت از مطالعه وحدت فراهم او
نگردد والا خاک بر سر دنیای ناپاک باید ریخت و تنگی را به از فراخی باید شمرد و دولت را
دولت باید نه و و ازین حساب حسابی نگرفت و این آبادی را [illegible] نپذیرفت
گرفتاری ناچاری را بچاره کم جوشی معالجت باید نمود و درازی دست حرص را
کوتاه باید کرد و در هر حال خود را برکنار و سبکسار باید داشت و از جمله هشت پاس
شبانروزی یک پاس برای بندگی خداوند حقیقی جدا نموده فکر تکفیر سیئات هفت پهر
سازند و اینقدر وقت را غنیمت عمر شناسند مبادا که نقد ذکر را در فکر نسیه دنیا بر باد
و حاصل اوقات گذشته را در گردش تمنای آینده ضائع نمایند قطع نظر از شب خیزی

و اشک ریزی خدا نخواهد که در نماز پنجگانه قصوری واقع شود خبردار باشند بجانب محمد روشن محب القلوب عزیز الوجود کامل الاعتقاد نیک نهاد صداقت فن محمد روشن بعد سلام مسنون شوق مشحون مطالعه نمایند الحمد لله و المنة که در آن ضلع بوجوه خیریت و امنیت است هرچند در این ضلع خلل و فتور بسیار میگذرد اما بهرحال شکر خدا بجا آورده میشود اشتیاق ملاقات شما از حد زیاده است حق تعالی سببی سازد که زود تر میسر آید صلاح آثار اعزی مشفقی حافظ محمد امین بشوق ملاقات شما از مدتی تیار بودند اما فرصت و رفاقت موجود نبود در بینولا با وجود تعلل راه بنجه آختیا شده روانه آن صوب شده اند چون تمهر دانیهای شما در حق هر کسی مخفی نیست خصوصا بحافظ جیو زیاده تر محبت و شفقت ایشان از قدیم شده آمده در بینولا هم موقوف بر نوشتن نیست خود بخود مراتب قدر دانیها بظهور خواهند آورد که شکر گذاری ایشان باعث ترقیات و سعادت شما و موجب ممنونی اینجانب مقصود است والسلام بجانب عزیز القدر هدایت الله چراغ هدایت الهی براه آگاهی شما روشن باد دلهای فقیران بجانب هدایت شعاران متوجه و مشتاق است و دیده فراق دیده بدیدار سعادت آثار آن مشتاق آین نحیف ضعیف اگر لنگ نه آزار پای رفتار ندارد و در سواری هم دشواری می یابد اما چون ان بیر شعار هم انداند و رفت خود را معذور داشته اند و الحال که وقت حاصلات هیچ است عذر معقول سد راه است لهذا فقیر مجوز نقصان شما نیست اما آید نهاسے که بعد نگارش الزام صورت بند دست افزای دل غمگین و شکایتی که بر نوک قلم میرود نه حکایت است بلکه تشریح شوق بتصریح و تفصیل احوال می نماید الحاصل که بالفعل بعتاب تازه آغوش بخمیازه وا کشند بوقت طالعه نامه و پاس سابق پاس اخیره قیام نمایند بعد فراغ حسب شوق عمل نمایند بجانب جیون محمد خان جان عزیز و عزیز جان جیون محمد خان بعد از سلام

سپیداو در نقاش خانه عالم بهتر از مرقعات تصویر منظور نظری در نظر نظارگیان حسن پسند
نمی بود اما شاید آن نیست که چون موی میانی دارد + بنده آنست آن باش که
آنی دارد + کاش در نوا این بینوا سوزی و تاثیری می بود که دلهای سنگین مستمعان را
از خود می ربود و ازین قدرها رهی پیدا و شور ناله و فریاد و منت نامه بران استغنا نهاد
دوست و قلم تکلف بنیاد می آسود اما چه غم ست صحبت ست که کس - امید به آرام + وگرنه
کیست که آرام خود نمیخواهد + هر چند دست و قلم با خود دست و گریبان اند و در ارقام داد و
بیداد یکدگر را نمیگذارند و دوات دیده خود بسر کاغذ دوخته و کاغذ صفحه سینه خود را پیش
نیزه قلم ساخته آماده جان سپاریهاست اما هر گونه قصوری که هست در کاتب ست لهذا
ازین جوش و خروش خاموش بودن غنیمت وقت می شناسد ای عندلیب نالان
دم در گلو گره زن + گوش گل هست نازک تاب فغان ندارد + زیاده طوالت را
رخصت نداد در خدمت جماعه تحلیمندان باغ وداد تمنای این تماشای گلشن اتحاد
بزبان شوق بنیاد این معروض ست در صحبت صبا و شمال و نسیم صبح +
این غنچه سلام نیازم شگفته باد + بطرف افضل خان سپند مجمر شوق
تپیدن دل ها + تپیدن دل ها آرمیدن دل ها + گریبان پاره جنون یعنی نامه شوق مضمون
ببال تپش دل که در هوای محبت کبوتری نیز پروازی به ازین بال نگشاده روانه کوی
دوست میگردد اما می ترسم که بر بام آن آستان که کبوترخانه دلهای دوستان ست صحبت
ابنای جنس او را از ره نبرد و این دو دل را انتظار جواب بیدل نسازد و عاشقی نشسته در راز
از رگ جان بر پایش بسته چون مرغ نوآموز سر بیدا و نم تا در وا سوخت با آمدنش همی شوخه
بیهاست این چه دیوانگیهاست که بر همی طلبند خود قاصد فرستادن و خود وماندگی وقت
انتظار رنجه شدن کدام دانش و چه نوع فرهنگ ست اما چه کنم اینهمه بیگانگیها و بیقراریها
خاصیت عشق ست [illegible] الشوق ظنون [illegible]
[illegible]

خود [illegible] بیا کہ آوان [illegible]

کہ بجاست اما بلاگردان دیوانگی خود باید شد کہ ہر چہ کرد از [illegible]

بلای وگر دکدورتی از ان یار وفادار در دل ندارد تا بزبان چہ رسد چون ورزد با انصاف

کمیاب ست ہر آئینہ در بزم منصفان محکمۂ محبت مورد سرزنشی و نشانۂ تیر ملامتی نخواہد بود

و این جوش و خروش کہ از بیقراری و بی اختیاری با طالت ملالت افزائی رہنما شدہ

خود در معرض عذر ست ۵ زخمی شوق توام سینہ خروشان دارم + خانہ در کوچۂ الماس

فروشان دارم + زیادہ ازین بیخودی شوق ست تقوی نطاق صاحبزادہ عبد الرزاق جیو

و شاہد عزلت نشین حافظ محمد امین و حافظ باطن و ظاہر میان شیخ محمد طاہر جیو

سلام مطالعہ نمایند بطرف افضل خان ۵ صبا ز مجلس کرم تو داستانی

خواند + کہ دل بسوخت فغانی دردمند ترا + قیامت پارۂ عالم درد و فراق یعنی دل

دردمند سینہ احتراق کہ یک جہان نالہ و آہ در آستین و یک عالم درد و داغ

دربا تگین دارد یک تپش سوزش دوری کہ خرمن ہستیش را بخاکستر فنا می سپرد بشنود

کہ اینہمہ زخمہای جگر خراش بمضراب دل تراش بر چنگ حالش زدید و یک حقہ اسلحہ

متفرقہ را بر قلعۂ دلش سر دادید از رحم خوئی و درد شناسی آن طبیب دردمندان توقع

نداشت ۵ خراش سینہ شداهم ز عشق دیدۂ ما + چہ سنگ بود کہ آمد بر آبگینۂ ما + فی الحقیقہ

خطا کردم و غلط دانستم ہنوز از شیوۂ بی پرواہ مزاجان عالم محبت و مستغنی طبعان جہان

الفت شعوری نداشتم کہ دفعتہً مجموعۂ انواع نشتر جان گسل را در پردۂ گلبرگ پوشان

و ودیعتی نامۂ تشوق ترا دیدہ رگ و پی مجنون وادی سوز و گداز می سازند بہر حال

حال عاشق بے سامان کہ ہمہ تن زخمی شوق و ہمہ جان مجروح درد ست اینست کہ در

ہر زخمی خاسیانہ و معمول پیکان [illegible] و مثل صدمت [illegible] اسے ہر قطرہ

[illegible] ۵ [illegible]

تحریرہ را کہ لذت دیدار او + از ہم جراحتہای دل و نژ دیدہ پیکان دربغل + اگر دآسیا آئین
و تیرہ نمک پاش جراحت دل و نشتر زن رگ جگر باشند نہ ہمی جان بخشیہای الطاف
وخمی و رمان سازیہای عنایت بے اکناف فی الواقعہ زخمی دور آفتادہ و بی مرہم ماندہ
کہ از بیکسی و بیخبری از مدتی بر بستر مرگ افتادہ باشد و سیدم جراح اجل بعیادت او
میرسیدہ و ندای طبیبی و صدای شکستہ بندی بگوشش نمیخوردہ و زمان پریشان حالی او
بہمین نوع مرہم بی رحمی کہ مرکب از سنان و پیکان بی دردی باشد میتوان رسید
مع اینہم اندر عاشقی بالای غمہاے دگر + ہر کیف دل بریاد گاہ گاہی محبوبان استغنا
شعار و دلجوئی و دوا بخشی طبیبان تغافل آثار نہادہ وصول یک مرہم نامہ کہ متضمن
کرم خونبہای لب بیاد باشد مثل یک پنبۂ مرہم حیات بخش بہی صد داغ نو کہن تواند کرد
و یک حرفش کہ جواب ہزاران سوال و رمعنی او مطوی ست مانند یک گل ہزارہ کار صد
شگوفہ راحت و ہزار گل فرحت خواہد نمود اما این بے بضاعت و قلیل الاستطاعت
کہ در جواب یک حرفش بہ نیم نقطہ مقاومت نتواند کرد و در برابر یک نقطہ او صد قطرہ
اشک خجالت تواند ریخت کجا یارائے جواب یک کتاب داشتہ باشد مصرعہ نالہ و درد
فغانی لائق تحریر نیست + لہذا بس کردم و عذر خواہ نادانی خود ہمین کلمات جمیعنی خود
روانہ ساختم معذور ہم دانند و رخدمت اصحاب ثلثہ سلام از شعر حافظ و اہم کردہ مرسل
داشتہ ام امید قبول موصول باد ساقی حدیث سرو و گل و لالہ میرود + وین بحث
با ثلاثہ غسالہ میرود + قاصد مستعجل گویا ادیب این بی ادب ست کہ فرصت و راز نفسی او
الٰہی بخیر منزل مقصود رساد بطرف افضل خان دلنوازیہای لطف
بیدلی را شاد کردہ + گنج باید آنکہ این ویرانہ را آباد کرد + چون سحر و دیدہ بودم هم
بیسبب نیستی + باز ہم آہنگ دعا ہایت نفس امداد کرد + نشاور و دختمانہ مودت یعنی نامہ
محبت مخمور بادہ شوق را سر خوش عیش دوام گردانید مصرعہ این بادہ عشرت

جگر سوزتر از ناله دوزخی برآورد که چرخ دوست دشمن هندوستان را از شعله پر دود تن
آتشناکتر انهار چشم بدامان ریزد و سپهر بی مهر با خستگی و شکستگی این مظلوم مفارقت
خون الفت بصد غمت بجوش آید سبحان الله فلک ناانصاف را بر مفلوکان چه دل
بدرد آمد که با این بیطاقتی و بیجگری در معرکهٔ سخن سرائی دست از کار رفته را نیزه بردوش
ساخته و کاغذ ساده نها و را از حلقهای حروف و سلسلهٔ سطور زره پوش کرده در
هر دم و هر قدم دلی سید به واا سهام آلام مهاجرت آنقدر دل و جگر را مشبک ساخته
که گویا پرویزنی ست روزن روزن درین حالت پرملالت اگر معنی در تشریح ملال از
عالم غیب القا می یابد هر آینه از راه هر سوراخ بیرون می ریزد تا لب و زبان رسیدن
نمیتواند ع گفتنیها همه گفتیم دگر راز نماند + چه صدا هست ازین پرده که آواز نماند
اکنون نفسی که می برآرم و نغمی که می شمارم نه از آثار هستی و خودپرستی ست حاشا ثم حاشا
بلکه از شهر و یار دل دار می آید و از راه هر سوراخ قفس وا می برآید و هر روز آتش
که نیستان آتش نها دست بآواز موسیقی آهنگ عشاق می سراید ع ... نیم
یاران من نیم + من زبان هر دم سخنان زنده ام + مشکل کیست و مخاطب کدام
جواب را چه نام و این آغاز را کو انجام و در واقع بجای یک جواب هزار جواب ست
اما بی صورت جواب و صد خطاب ست لیکن چه داد خطاب ع جواب بیجوابی
خوش جواب ست + زخود رفتن زبان صد خطاب ست + خموشیهای عاشق صد حرف آن
اگر بند و زبان هر مو بجوش است + بلی مهرهٔ زبان در حقهٔ سکوت خوشتر و عرض نیاز
بزبان بی زبانی اولی تر صفحهٔ آئینه را از نقوش نقش ساده باید داشت و چهرهٔ
زیبای لیلی را در دیدهٔ مجنون بخط و خال نباید آراست اگر تنگ ست دماغ عالی را

بی واسطه عطا معطر خواهد ساخت و اگر گلدستهٔ بلبلان چمن بهارستان منفیر [illegible] رنگ و بویش نخواهند شد ع ای عندلیب نالان دم درگلو گره زن + گوش گلدست نازک تاب فغان ندارد + زیاده برین طاقت قلم نیست سلام بی کلام در خدمت به سمر صاحب عالی مقام معروض است ع به لاله و گل و سنبل چه سان پیام کنم + که رنگش آید گر وا دهن بنام کنم + الٰهی هرشام جام عرفان و مست بادهٔ وجدان باشند که طرف افضل خان ع خلعت می بینم و گرد سواد نامه میگردم + فدای خجستهٔ آن دوات و طرز خامه می گردم + امواج بحر طبع صافی آن سرچشمهٔ صاف دلان وافی چه جوشها دارد که هزاران کشتیهای افهام در هر جداول سطورش گردابی ست و اشناوران آشنایان بحور سخنوری در سیاحت انهار حروفش سیلابی هر چند طبع این ساحل نشین بحر معنی ماهی وار تعمق معانی آن عزم شناسی نماید موج معانی مند چه از تحت هر لفظش آن قدر متلاطم میگردد که بیتابانه گاهی سر به نشیب و گاهی روی به بالا می آرد و میخواهد که از طوفان بیقراری سری به صحرا کشیده یکچندی در هوای افاقت و امتیاز آرام یافته باز سائر و دائر آن دریای بی کنار گردد اما غریق طوفان دیده را کجا یارا که باز روی همت بسوی آب آرد و سفر این دریای ژرف آرزو دارد ع حبابوار کلاه چون غریقان لنگر او سوار باد پران چون خدنگ + لهذا تذکرهٔ آفرین آن مجمع الاحسان خارج از احاطهٔ عقل ذوی الانصاف دانسته و بمطلب می آرد که اشکسته عقاید و قطع اجزای تحفه نامه کاغذ هرگاه مانع املا و انشای آن جامع قوانین بلاغت نباشد و در نگارش مراسلات مطول طبع مواجش بهانه جوی اختصار نگردد و بنا اعتذار عدم فرصتها از چه راه است که مزاج و هاج در وقت تحریر بیدماغ بوده باشد استغفر الله صلاح کار کجا و من خراب کجا + اگر در اشتغال انتقال رساله عقاید که خلاصهٔ احوال و اهم اشتغال اهل کمال است بخاک نشینان کوی هستی موهوم توجهی صورت نه بندد

و تابن و آن [illegible]

[illegible] گنا شدگی باشد [illegible] ان گرفتار گرفتار [illegible]

که بریک جواب اکتفا کرده باشند چه که اگر مطلقا که بفرد ارقام خط قبطلات هم کنند

این خادم صحبت اہل کمال ہم انگشت قبول بر دیده نباید وارد الٰہی شغلی کہ از ہر دو جہان

بلکه از این و آن بل از تن و جان ہم مشغول نماید نصیب باد مقبول اصحاب وفاق

صاحبزاده عبد الرزاق و معتکف مسجد تمکین حافظ محمد امین و آن قدوه منشیان

ماہر محمد طاہر که خاتم انشا ردو دست اوست سلام باشوق مالاکلام خوانند ایضاً

بصرف معز الیه ؎ خیال کیست یارب شمع خلوتخانه خاطر + که از داغ جگر بوی

گل خورشید می آید + محبت نامه ہا متواتر رسیده و جوابها پر مکرر شده حالا طبع سودا زده

اسیر بہار دیگر آزردست و مزاج عشق پرورده را جنون تازه مطلوب تا افسون داد

و فریاد دیوانگانه و افسانهای جنون افزای مستانه را بطرز تازه گویان تو خیال

و داب از خود رفتگان آشفته حال بزبان دیگر که لسان حال عبارت از آنست

و به مضمون بیگانه بیخودی نشانه که اتحاد روحی از آن آشنا ست زیب ارقام دہد ؎

بمحشر حرف بی صوت ست فریاد شیدا ئیش + نمیدانم که داد این سرچشم نیخوا ہیش را +

اما ترقیم این قسم عبارات و مضامین که زبان دان و درس خوان آن جز دل از خود رفته

و خاطر آشفته نیست در خور حوصله دست و قلم که جمادی بیش نیست نیست چون زبان را

از اسرار دل آگاه نساخته اند و دم را از قدم اہل دل اطلاعی نداده اند لهذا می خواہم

که مجنون وار سری بمراقبه جمال با کمال لیلی چنان فرو برد که از ہستی و خود پرستی

خود غیر نامی ماند نه نشانی و نه زبانی داند و نه بیانی مصرع تخلوتی که منم یاد دوست

بی ادبی ست + مثنوی عشق تو ای نگار فرزانه + در دلم ساخت آنچنان خانه +

که شاہم نماند گنجائی + به از بین خوشترم به تنهائی + و اینقدر وسعت بیان ہم از

[illegible] آشنا سهل

[illegible] بخشش می کرد [illegible] شوق [illegible]

اشک از غایت تنگ کشتیش را فرا آب داده طفل انگشتم گریبانی رو بصحرا آورده
کاغذ بادی شمار دابر دریا بار را + زبان نادره بیان و ترجمان صنعت بکرانش انگشت
بدندان ماند و عقل بلند خیال در تشریح محاسن کمالش الکن زبان گردید نظم لالی
بتمنای وصال ابیات آبدارش از دو مصرعه بغل کشاده و تشرفی به تذریاد و جمالش
از هر مطلع شکل آفتاب طلعت بیرون آورده فکر صائب در ادراک سفاینش بیل و تلاش
طالب بدریافت اسرارش از بن نارسائی تکاسل خلاصه سخن آنکه ع جای سخن و در جهت
نازکیست + یعنی از سخن را درین توصیف تخنش جای سخن نیست و کلام اهل کمال را
در اوصاف کلامش چه کلام فی سه آفتاب نکردی آرایش + ماهتاب ای قندی کتان سخن‌ها
خصوصًا این تفسیده زبان و سوخته نفس عرصه بیان و محترق حرارت ماه رمضان را
کدام سر و سامان که در جنب کلمات بلاغت ساتش خیال دم زدن تواند و با این تنگی عبارت
و لنگی اشارت در راه فصاحت قدم نهد لهذا ناچار که درین ماه عالیجاه چندی سر گریبان
اعتکاف فرو برده از شرم اشعر و نظم بیقدر خود دریا دریا اشک ندامت بدامان انفعال
ریخته در لجه سکوت غوطه زند و بمین استغفار سحری و ناله نیم شبی گوهر لیالی شبنگ آرده
تا نگاه گاهی این در یتیم توصیفش را بمثقب فکر سفته و سلک جواهر رشته در آورده
درخور حوصله طبع موزون اهل کمال ارسال نماید قابل قبول باشد یا نباشد زیاده که الفت
از علی اصغر و خدمت افضل اکبر سلام نیاز بشوق تمام مطالعه باد و در خدمت حافظ کامل الا
و این مکارم اخلاق و آن طاهر آفاق اشتیاق بالاطلاق مطالعه باد و القیتا ابطرف
معز الیه سه از نیمه راه نامه من شسته باز گشت + اشک ندامتم شوق نامه کجا رسید
اقبال بیزوال یعنی دولت حضور ایزد ذو الجلال بیچم لوای اوقات باکمال با تواتر شحنا

مدرار کلک گوہر سلک مزرعہ خاطر دوستان را آنقدر سیراب و شاداب ساخته که سبزی و
یعنی ابر بسیار باران ۱۲
رعنائی که از زمین دل و سفال زبان می بر آید گویا زبان شکری ست که با طوار متنوعہ
رطب اللسان ثنا می گردد و الفاظ و عبارات مرقومہ عنایت نامہ گلدستہ ایست آئینہ ساز
فصاحت و بلاغت که بوی معانی و مضامینش دستہ دستہ عنبر ست و مشک اذفر ست
که از چشمہ شیرین یعنی ذہن صافیش مشام جانہا معطر ست و صمت تو چو سیم از تموّل
گویا با نشاستیم که مخروش + ہرگہ سخن سراغ گیرم + فریاد برآورد که خاموش + للہ الحمد
والمنة که شرائف اوقات باذکار و اصوات جہریہ بسنت طریقہ علیہ قادریہ علی صاحبہا التحیة
معمورہ ہست قادر کریم بہ نسبت قادری سرّاً و جہراً توفیق اشتغال دائمی عنایت فرمودہ
و از این معارج که مثل پل محل عبور ست بیام فیوض اہل ارشاد ترقی بخشیدہ و بدرجات
اذکار خفیہ که منتہای ہمت و مرجع نہمت اہالی ہر طریق ست فائز ساختہ و بافضال خاصہ
در ریاض توحید که مقصد اصلی ارباب ولایت ست خرامان و چمان فرمودہ و بمنصب
فکر و حضور که مخصوص مستغرقان محافل قدس ست سرفراز گردانیدہ چنان از خود ربایند
که از تعلقہ ہای زبانی و وسوسہ ہای جنانی فراغتی بہم رسیدہ بجز ذات دوست که ہمہ
از دوست بلکہ ہمہ اوست دگر ہیچ نیست سوی و بوی از ہستی و نیستی نگذارد استغفر اللہ
ع کجا بود اشہب کجا تاختم + سخن باندازہ نگفتم زبانی و دہانی کو که دم از گفتار اہل کرد آ
زند دم بیقدم کفر طریقت ست و لاف بی مصاف شرک حقیقت اما چون حرفی از طریقہ
علیہ بمیان آمد قلم بی اختیار بہ آن سمت کشیدند و این نادان احوال بلکہ اقوال
اہل طریق را در میان ندیدند ؎ از ہر چہ دیدہ ام تو نمودار بودۂ + ای نانمودہ رخ
تو چہ بسیار بودۂ + اللہ بس و ما بقی ہوس در خدمت محب روز میثاق صاحبزادہ عبد الرزاق
و آن سر حلقہ رازدانان باطن و ظاہر شیخ محمد طاہر السلام علیکم مطالعہ باد بجانب
افضل خان ؎ چہ امکان ست وہم غیر گنجد در خیال سر + توئی منظور گر چشم توئی

[illegible] دل [illegible] از [illegible] باکمک [illegible] ست وانشا

تا بسا ئیها غرق یاست جان عرق انفعال اما خلد وسوز فراق نشتر اضطراب در رگ جان می شکند

و تپشهای اشتیاق شیشه قرار را به سنگ می زند تا ناله قلم بصریر نالهای جگر فرسا آشنا نیست

که قطره هایش همه لخت دل ست و پریدنهای رنگ اضطراب تا قافله کبوتران ست که علی التواتر

والتوالی با آن تیز پروازیها وامانده منزل نارسیها و نگاهی قلم که آتش شعله فروز شوقها

وسیه جامه حروف پیچیده فتیله بی روغن را شمع انجمن می سازد و زبان سحر بیانی کلک شوم

کشتی خشک را به ترانه های ترنای دهان زهره میگرداند فی صورتی ست که جیبها سیـ

عشاق را بیک نفخه از قوالب می برآرد بل صفیری که بلبلان مهجور چمن را به نغمه های حزین داغ

تازه بر دل می نهد سه به یار عرض کن ای اشک گرم رو در دم تا بیا یه دل عبث

نه پرورده + در نیولا مطالعه فقرات تازه که عهد کهن را تازه کردن کار اوست و اشعار

آبدار که سیرابی تشنگان بادیه شوق شعار او مسیحا نفسی نمی فرماید بلکه دیده های انتظار را

بی نور و قالب بیقرار را بیجان میگرداند اگر سامعه لامعه آن گل گلزار مروت گوش بر آواز

پرگداز بلبل دستان نهاده گاهی بیک نسیمی یا قاصد صبائی را به دلداری این بیدل وبینوا

رخصت می داده باشد باعث شگفتگی باغ محبت و خرمی چمن مودت خواهد بود سه

مردمی موقوف و چشمها رسمی برطرف + بمروت لائق پنهان نگاهی نیستم + فقیر درین روزها

بتالیف و لائل مسئله اختیار که اکثر مردم را در گرداب اضطراب افگنده اشتغال داشت

در قصور یاد و هی سعد درمیتوان فرمود انشاء الله تعالی هرگاه تیار میشود بنظر قبول آن

مقبول روانه خواهد نمود ظاهر اقصد شریف لطلب بفضیحت تجربه ملکیاستعداد و امتحان

قدرت سواد ست معلوم خاطر باد که این وجود موهوم آنقدر دستگاه معلومات ندارد

کاز عهده فصاحت الفاظ و بلاغت معانی تواند برآمد و در عرصه مسارعت گوی سبقت تواند ربود

اینهمه مکارم اخلاق آن افضل آفاق ست که بذرها ت دیوانگان را بکمالات فرزانگان

می سنجید و الا شنیده باشند که شیشه در بازار جو پریان بجوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتو نگیرد
وجود این فقیر از مشابهت شیشه و پرتو چراغ هم بیگانه و واپس وا. ورنه کار نیست که در تمام
روزگار گذشته سر بگریبان دارم و عمری ست که از خیالات وجود بی سود خود از عدم آنطرف
رفته ام میخواهم که اگر چندی مرا بمن گذارند این مشت خاک را بباد فنا در دهم و دعوی هستی را
با تش نیستی بسوزم بلکه این سوز و گداز را در آب بیخودی چنان غرق سازم که از من نامی
ماند نه نشانی ؎ بر آنم کز جنون هر پیرهن یکتا نگذارم + ز چندین خرقه بر تن یک
گریبان وا نگذارم + نه دنیا بود مقصودم نه دین در طاعت و عصیان + کرام سجاده را
خواستم بیکار نگذارم + زیاده عذر خواه این سالوس قلم فسوس دستگاه ست بجانب
افضل خان ؎ گفتم آوازه شوقت چمن از یادم رفت + رفتم از خویش بخود آمدن
از یادم رفت + مینای دل مشتاق آنقدر مالامال می اشتیاق ست که آواز قلقل بکمال
سرشاری از یادش رفته و از غایت سرمستی قسمی از خود بیخود شده که جام دوستکام لبالبه
هم بزمی و زبان دانی هر چند لب بر لب مینای می نهد و گوش بر دهان او میگذارد هلا
باظهار ما فی الضمیر نمی پردازد ؎ برد از هوش شیشهٔ دل را + می شوقی که تا گلو دارد
الا آن زمان که از جوش مستانه دست آویز ساقی نامه قطره چندی از دهانش فرو ریزد
و افاقه ما ئی دست دهد بلبل وار بصدای قلقل بر گلهای الفاظ شادابی و بوی خوش معانی
آن گلدسته سخندانی زبان تحمید بر گشاید و این ثنا گستری و باد فروشی هم از علامات
هوشیاری و نشانهای خبرداری متصور نیست عالم بیخودی و جهان بیهوشی طرفه صفائی
دارد که هر چه و از اشکال و احوال عالم صورت و هوشیاری ست در آئینه بیهوشی از خود فراموشی
بعینه نمودار میگردد ؎ می تراود حکمتم انچه در آوند دل ست + حاصل اینکه در جهان تمادی
هر چه از لوازم اشتیاق سر بر میزند از زبان بیزبانی و از بیان بی بیانی ست نه از قواعد
زبان آوری و نکته دانی اگر در پاس مراتب آداب و القاب و حفظ مراسم فقرات و

... الطاف ... تصویری ... اشتیاق ... [illegible]

و حسنات ... شاری تصویری ... آید ... اصلاح ... [illegible]

بکمال رافت خال رخسار فصاحت و زلف چهرهٔ بلاغت خواهد نمود حاجت استعداد نیست
زیاده برین طوالت سبب ملالت خواهد بود ؎ عرض حال ناتوان فهمید از یک قطره
اشک + گفتگوی ما چو مینا خشم گریان ست و بس + در خدمت مقبول جناب رسول امین
و صاحبزاده سراپا اخلاق و نور ملت طاهر سلام شوق تمام مطالعه باد و علی سرکار اخلاق
و اصغر مخلصان با اختصاص سلام نیاز میرساند معطوف افضل خان ؎ آفرین باد
بهار طبع موزون ترا + جوش صد گلشن در آغوش ست مضمون ترا + ؎ هر جا لبت
نبات فروش بیان شود + منقار طوطیان مژه خون فشان شود + سنگ ابجد خوان
دبیرستان نادانی و ناآشنای محفل نکته‌دانی ام هر چند به بهانه اعتکاف ماه رمضان
مکتوب ۱۲
و حیله استماع قرآن میخواهم که روزه سکوت را مهر دهان گفتار ساخته و بیجالی خود را
در نقاب استتار جلوهٔ حرمت داده چندی از خجالت انتشار بی املائی خود که هر حرفش
هدف تیر ملامت ست سری بجیب حفاظت کشم اما نوای جانفزای آن گره گشای
خواطر غم گرای آنقدر رشته‌ها رعروق این جسم ناتوان چنگ نشان سرایت کرده که هر ذره
عضو را زبان سازی و هر موی بدن را مصدر آوازی ساخته بی آنکه حرکت دستی بجنبش
تارش پردازد و بدون آنکه زخمه قلمی محرک آوازش گردد خود بخود مثل منقار موسیقار
بهزار زبان گفتار در ترنم سرائی شتار نوای آن نی نواز پرسوز و ساز ست چنانچه مولوی
معنوی میفرماید ؎ ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی + زاری از ما نی تو زاری میکنی + اگرچه
نگارش جواب نگارین عرایس معانی رنگین را رنگ صد بهار هوا می باید کرد و لباس
ثنای ابکار افکار گلشن انوار را حله‌های گلهای ارم استعاره باید نمود اما نگاری که بر دست
قلم خود مشاطگی توصیفش بسته‌ام خود جلوه حنابندی آن دست نگارست و الا هیچ خود

تا گفتش زمین ترک ثنا ست + از انجا که هر نقطهٔ حروفش بدر منیر لیست [illegible] و جاودان آورده
و هر حرف کلماتش خورشید بیست و سنبلهٔ حروف مختفی گشته و هر سطرش حمائل گل آفرین
و سهره و هر لفظش هر سلهٔ تحسین و رگلو وتاج زده بر سر عبارتی که در مدح انشایش بقلم می آرم
از کمال فصاحتش اخبار می نماید و انشائی که در تشریح استخوان بندی فقراتش بما ن
می نمایم از غایت حذاقت و فراستش ایما می سازد زیاده براین طاقت کلک بیمغز
نیست که بار تمام کلام سراسر پوست خود در پوستین خود افتد و فرصت وقت هم تنگ بود
از اشتغال تکرار مسائل فراغت نداشتم معذور دارند در خدمت اعزه دین و اصحاب
یقین و ارباب تمکین سلام نیاز برسد بجانب افضل خان سے ای صبا از من
پیامی جانب جانان ببر + تحفهٔ دیگر ندارم پیش جانان جان ببر + دیرین رسمی دورین
راهی ست که بیقراران عالم شوق و بتیابان جهان ذوق در رسالت نامه و پیام خود
صبا و شمال را به پیغمبری ملقب ساخته و گل و بلبل را برنگ افروزی حسن و درد آموزی
عشق مخاطب گردانیده اند اما در حقیقت این همه تصرفات خداوندی دل ست
که معلومات مخفیهٔ خود را از پردهٔ عدم بجلوه گاه ظهور بصور متعدده و اشکال مختلفه
موجود فرموده در هر زمان و مکان و اوقات شان بحسب احوال و اطوار خود هر یکی را
ملقب بلقبی و مخاطب بخطابی می سازد و خود در هر منظر از مظاهر صفات بیغایات خود
برنگی و لباسی دیگر جلوه افروز جمال خود و طالب و جویای وصال خود ست و الا صبا
و شمال بادی و هوائی بیش نیست و گل و بلبل رنگی و نوائی زیاده نه سے نالهٔ ما حلو ریخته
یکر فت بلبل ساختند + لخت های دل بیکجا جمع شد گل ساختند + انچه کم از طاقت ما شد
به تمکینش فزود + صبر ما بردند و در چشمش تغافل ساختند + استغفر الله چه میگویم و چه
می سرایم ع از مقامی حرف میگویم که دم نا محرم ست + کلام بی نظام و عبارت بی آئینه
و نا انجام که نه شایان شان مخاطب باشد و نه سزاوار حوصله و ادراک شکلم شعرانه [illegible]

[illegible] گران نامه را تماشا نماید عدو از خلعت بی شعوری برهنه و بالفاظ استغفار
همی نمایم [illegible] و اندیشه مراد شوق تو از خود خبر نیست + چگونه گویم ترا از من خبر نیست
صاحبزاده والاقدر مقبول اهل وفاق بالاتفاق میان عبدالرزاق و سر حلقه حفاظ
عبادت آئین حافظ محمد امین و خاتم حلقه صوفیان طاهر نگین خاتم منشیان ماهر
شیخ محمد طاهر که سر کلاوهٔ انشا در دست اوست و تیر قوس چرخ املا در شست او
سلامی که از نارسائی و نادانی خود بهر گونه قبول نتواند رسید الا به سابقه و جاذبهٔ عنایات او
مطالعه نمایند بطرف افضل نشان که نمیدانم چه در سر دارد این جنون که نمیدانم
که هر ساعت بگرد خویش بیتابانه می پیچد + هر چند اینها از نفسی خود و هرزه درائی قلم
که دود سودا به دماغش پیچیده و از سرگشتگی و پریشان گفتاری او کار باینجا رسیده
که موجب کلام المجانین یطوی ولا یروی از نوازش جواب بی بهره است حیران گردیده بسیار
بر خود چون بید لرزان می بودم و از روز مبادا این اندیشه بخاطر داشتم آخر همان روز
پیش آمده خجالت می کشم از نامهای بیجواب خود + که بار خاطر برخسته دلها میگردد
از انجا که مکارم اخلاق کریم النفسان مقتضی آنست که چشم از معائب دوستان بپوشند
و به شیمهٔ کریمه و سجیهٔ رضیهٔ خود بر خلاف حرف گیران و معنی گذاران روزگار معنی گیری
و حرف گذاری فرمایند بلکه از شرائط مودت و لوازم صداقت آنست که بالغزی کلک
عصائی و سهو القلم را اطلاعی بخشند و قدرشناسی مکتوب الیه و گذارش خلاف مزاج را
که اینهمه از سوداریزی کلک بی سوادست ابائی لازم وقت شناسند و اغماض دیده از سر
کوتاه ساخته بسرعت هر چه تمامتر خاطر محزون را اگر زیاده نباشد بدو کلمه انتباهی و اگر دفعةً
نباشد گاهی گاهی مسرور سازند زیاده ازین زبان عذر گنگ و پای قلم لنگ است
صاحبزاده کریم الاخلاق میان عبدالرزاق جیو و خلوت نشین صومعه یقین حافظ محمد امین
سلام شوق خوانند و مقبول جناب اولی الطلب والطاهر شیخ محمد طاهر که قلب طاهر [illegible]

یا عجب بغبار رنجشی ملوث مباد لبهاز سلام اشتیاق پیام مطالعه ...
امروز از بیستون نیامد شاید بجواب شیرین فرهاد رفته باشد ...
سے تحت دل نامه و زد اخش مهر + اشک ما قاصد روانه ما + ناله شوق از بس
جوش و خروش آهی بجگر نگذاشته و شعله های سوزدرونی از خاطر نفس سوخته راه نفس
انباشته حالا باین ضیق النفس تاب دم زدن کرا و باین نفس شماری طاقت گفتار کجا
اما بحسب ضرورت که گفته اند ع انگشت ترجمان زبان ست لال را + باشارت
دستی و ایمای چشمی از درد بی درمان و علت بی شفای خود اطلاعی میدهد زبان کلک
بیزبان را نائب مناب الکن زبانی خود ساخته نقوش چندی که معرا از معنی و معانی
معدودی مبرا از مبانی بودند در نگارش آشفته حالی خود بمنصه ظهور می آید و آنهم
در اظهار مدعا نارساست لهذا مشاهده حال خود را در نظر قاصد فراغت مقاصد
جلوه داده شد تا بکمال درایت ابواب بیتابی و سودا خیالی این شیدا ارو ایت نماید
در هجر قاصد تو رباند مرا نسوز + در دو رخ از حصول امید شفاعت ست + بر تقدیر که قاصد هم مثل خرلنگ هم
بمنزل مقصود نه برد و از تاثیر صحبت این بیمار پای زبانش در راه گفتار بلغزد و بیهوش ع بی آنکه شوم
قاصد خود چاره نداریم + ما را می باید که این همه بار غموم بر دوش خود گذاشته زین سفر بدر بارگی عزم
سپرده ام اما احتمال آن دارم که از گرد غبار اظهار یار باز خود با خاطر نشوم بهر حال ع بیدل نیم هنوز
ببینم چه میشود + و خدمت مجموعه نو یقینی و شاید خلوت گزینی و گلدسته معانی رنگینی این فصیح جامع اشواق همه
مجمع اخلاق مطالعه باد سے باسر و ناز و سوسن آزاد و شاه گل از من نیاز و بندگی و چاکری سلام + الباقی عند التلاقی
فردی آخر تحریر یاد آمد ... تو چون باقی شوی مستی ... تنگ ظرفی نمی ماند + بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها + لطف فضل
افضل خان سے باغبان گلدسته از نهایت من بیار صحبت یاران رنگین یاد می آید مرا + قوافل
الطاف نامجات و رواحل مکتوبات از پی هم می آیند و منازل قالب و دیار قلوب القدوم مسرت
لزوم خود می آرایند و دل شکسته عشاق را که جرس وار در ناله و فریاد ست از خود می بایند

اشتیاق ست [illegible] بیانی کشاید و نغمهٔ شوق را باین بیدلی
هم بر نگارم [illegible] وبیتابی چه [illegible] حالات جنون کرشمهٔ کلک [illegible] بافته نتواند [illegible]
و امتیاز فروشی ست بلکه از لوازم اقتضا و عادتهای عالم مدهوشی ست که بوضع دیوانه
معلومات سابقه و عادات مالوفه در حالت دیوانگی هم بدستور قدیم بحال مانده مصرع
می تراود حکم آنچه در آوند دل ست + دردمندی مشتاقی شعر حالی را چه خوش گفته ع
عضو عضوم بسکه دارد شوق خواهش سوی دوست + پای خواب آلود من در خواب بیند
کوی دوست + حالا وقت آنست که چون بیتابی شوق گریبان جان گرفته نمیگذارد
که بشرح و طومار نویسی ها پردازد و بس خود قاصد خود شدن تمنا دارد ع نامهٔ من
میبرد در پیش یار + کاشکی من نامهٔ خود بودمی + اگر اجل امان میدهد و دامن فرصت
بدست می آید فردا بشوق امروز کامیاب می سازد و دیده دیدار طلب را بمشاهده
حضور میگرداند زیاده هرچه نگارد کم ست **بطرف افضل خان** ع بجودم
یاد کسی کرده که دیدن دارد + سخنی رفته زیادم که شنیدن دارد + اشرف اوقات و خلاصه
حیات در افضل عبادات و فاضل حالات مصروف باد میخواهد که اشواق مشتاقان
عالم را بطور طلسمات در صفحه کاغذ جمع آورده و بمشاطگی قلم آرایش چهره زیبای محبت
بی ریا را بوجود منسوب ساخته مدعی افراط اشتیاق خود گردد اما کارگزاران قضا و قدر
اینقدر قدرت نداده اند و در این مدعا کلام جوامع الکلم و قلم اعجاز رقم نبخشیده اند
لهذا ع میگویم و حیرانم می پویم و گریانم + حرفی که بمعنی فهم راهی که نمیدانم + عمریست
که از عبارات رسمی و تکلفات عرفی بامتثال امر حضرت مرشد مد ظله کمر گشاده ام و کلاه کبر
بر سر نهاده و خودکی مرد معرکه نکته دانی و عبارت آرائی شده ام که باین کم زدن خود تحسین
ضمنی آرزو داشته باشم علی الخصوص در جواب گلدسته ریاحین معنی بیگانهٔ من بیگانهٔ عالم
سخن کجا و هم آشنای معانی توانم زد ع جز این حرفه کار خود را ندانم + که هم نامهٔ تو

بتو و اگر ستم زنبا بود آن مقرر کرده ام ؎ چرا مقید مکتوب یا پیام شوم * چو شمع گ[illegible]
بی تو تا تمام شوم + زیاده ستم و مشتاقی من در خدمت بیزاده مهربان [illegible] شوق
معروض ست و [illegible] با پیچ جواهر کلمات و مخزن گنجینه عبارات که اسم شریفش از
الواش توصیف ظاهر ست همین فرد در شرح شوق کافی ست ؎ بی غم عشق تو
[illegible] حیف ز عمری که گذشت + پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم + مکتوب [illegible] ام
تمنائی یا پیش مصرع این فرد بود بتقریبی یاد آمد یاد باد بطرف افضل خان
؎ [illegible] وزن و بسکه سوزم و سازم + شده نزدیک اینکه بگدازم + این عقیق جگری که
بکاوش درد طبع از سینه غم خزینه جوش زده می برآید و لخت دل پر درد که به تراش فرهاد
شوق از راه چشمه سار دیده مثل جوی شیر روان سنگ [illegible] متاعیست بس کاسد قماش
و بضاعتیست که برایگان هم از کسی ندارد [illegible] جوهری از [illegible] خریدار
توقع داشته باشم اظهار مراتب شوق را دردی و سوزی می باید که جگری سوز دل [illegible]
و نرمی آواز غم طراز دلهای سنگین را موم وار برقت آرد این مصیبت زده هجران که
یک غمکده ناله و آه ست خود را نوحه گری خیال کرده ترانه های دردآلود و نغمه های
اندوه آسود میسر آید ؎ های های زمن ای بلبل عشرت بشنو + در مصیبت کده ام
مرغ خوش آوازی هست + اما تپش دردی و ناله خونی کجا و بی باقی دل و گریانی
دیده خونبار کو بهرحال خود را در مشتاقان مقلد قرار داده قدم بر نقش پای عشاق
دردمندی نهم و درپی قافله سالاران وادی تحقیق می شتابم شاید بوئی از گل مقصود
بمشامم برسانند و یک کوچه راهی بمنزل مدعا وانمایند راست گفته اند ؎ دردی اگرت
نیست بتحقیق بتقلید + چاک بگریبان زن و خاک بسر انداز + زیاده دردست و نالش
آواز آن زیاده تر ؎ ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی + خدمت ما برسان سرو گل و
ریحان را + همین فرد بجای سلام کافی ست بطرف افضل خان ؎ آمدی [illegible]

... ن ستگها + با ورتی رفت از رخساره گل نگها + شکوه ... بهار ...

... ن هر سخن چین ابیات بعض انگشت ملال کز انگشت به برگش گل نشاط دگر شگفت

و از مطالعهٔ نسیم الفاظش صد چمن رنگ و بوی راحت بمشام جان فایز می شد از شاخ
دست قاصد صبا نثار گل کرده مرا از غایت فرحت از من برد عندلیب گلستان فصاحت
اگر هزار دستان صفیر شیخ حسن معانی او گرد و منقارش و دیم گرداند و قمری بستان
بلاغت اگر مثل سوسن بده زبان ثنای آن سرو بوستان کمال بیرون کار آرد زبانش
از قفا بر آرند نقد کم عیار جان قابل نثار نیست که بارمغان فرستم و زر قلب قالب در
حضرت محبت زیور قبول ندارد تا بشکر این موهبت عظمی بالاگردات سازم بهرحال اگر
فلک شعبده باز از حرکت ناهموار نشود که قضا را دست باز می آید و دوری و یکجهت
تمنای خاطر که از مدتها در سویدای دل هست بعرصهٔ ظهور می آرد و درد مفارقت را علاجی
و مرض مهجوری را دوائی میتوان کرد ؎ دردی که ز هجران تو بر جان کمال است +
الا بوصال تو مداوا نتوان کرد + والسلام در خدمت سرو قدی بی پروایان تغافل شعار
میان محمد طاهر این بیت حافظ ؎ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت + گر نکته دان
عشقی خوش بشنو این حکایت + بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم + یا رب مباد کس را
مخدوم بی عنایت + رسانند در خدمت صاحبزادهٔ مهربان و حافظ قدردان سلام شوق
رسانند **بطرف افضل خان** آلی سرخوش نشاء حضور باشند هر چند روز رخصت
این محمد نجیب را رخصت مفارقت داده ام اما دل و دل او منزل کجا تاب مفارقت می آورد
میخواست که بجز از من خاک نشین کوی دلدار باشد ؎ بهر دو دل بسر کوی تو پنهان
از من + بدگمان گشته ندانم بچه عنوان از من + دیدم که تن بیدل نشستی آب و گل است
تنها براهی و بجائی نخواهد رسید لهذا به تکلیف تمام بوعدهٔ وصال قریب تسلی دل کرده
همراه آورده ام لیکن در هر قدم و هر جاده بر قفا داشت فرد آهوی حرم رود بقفا رفته نگرست

هر کس بجد او داشت هی بهر ارفت + روز دوم منکا شاه درویش خبر شدت عارضه
بر وشنهای ... ما جدو شما ... شود آمد ... اما از خود بیخبر ساخت بعد افاقت از جناب شما
مطلق استدعا نمود هم آلهی دعای درویشان آلوده باطن از زبان پاکان طاهر القلب
به جبرا اجابت رساد و توفیقات موافقت مرضیات او تعالی شانه در حالت صحت و سقم
و راحت و آلام بآن جهان رضای مولای روزی شود و در تسطیر رساله عقائد تاکید
در کار ست و محافظت نسخه منقول عنه از حرکات بادو مخالفت و زبان حرف گیر تکیه دوست
هر ناکس از جمله واجبات بنا بر تقید و تاکید مبالغه بمیان آمده نوع دیگر خیال نفرمایند
در خدمت محبوب جانی و مذکور زبانی و مضمون بیانی طاهر جسمانی و جنانی و لسانی سلام
قلمی و قلبی و لسانی رسانند بطرف افضل خان سر شکر خدا که از مدد بخت کار
بهر جهت به آرزو دست همه کار و بار درست + الحمد لله علی الصحة و السلامة از روزی که آن یار
سفری بر جناح استعجال متوجه لشکر شدند دلهای مشتاقان جرس وار در پی قافله آن سرو
دلنواز نالان و خروشان بودند و نرگس وار چشم انتظار براه اخبار مژده فرحت آثار دو چار
داشتند بعضی به گویان غنا و سرشت که خاک شان بدهن و زبان شان بریده باد حرفهای
نا ملائم بگوش رسانیدند هر چند از فضل ایزدی امید واثق داشتم که بمقتضای حسن نیت
و صفای عقیدت آن افضل صدیقان گرد برداشت حرمت و کدورتی بر خاطر عاطر
نخواهد نشست اما از نا رسیدن مژده فضل تر دل بسیار بیخاطر بود و ریزولا که نسیم بهار لطف
یعنی نامه نوید شما در رود و فرح و تفریح خاطر پژمرده را مثل گل شگفانید حق سبحانه آن سرو چمن
اخلاص را در طراوت و نضارت امن و امان بهزاران آب و تاب همیشه بهار
دارا د باشد والله که از دیروز میخواستم که کدام آدم برای استخبار در خدمت صاحب الفقرا
میان محمد فاضل خان بفرستم اما در ینجا هم هوای ناسازی مزاج فقرا را چنان بیمار ساخته
که گویا هر دم و هر ساعت عذاب ضیق النفس ست گرفتاری دام قسمت سخت ست والا

... مرغ قفسی ... ندگانی در این مکان نمانده بهر جا ... [illegible]
[illegible]
بدستور سابقه بلکه زیاده از آن در دل و زبان ست چه جای من که سپهر تعویذ آن پاکیزه
چون گوهر در دل پاکان عالم از دعا پر + فرصت تنگ بود معذور دارند در خدمت پیرزاده
مهربان و حافظ امانت نشان و شخص صاحب طهارت مناصب از این آلوده دامان سلام
اشتیاق التیام مطالعه فرمایند **بطرف افضل خان سے** چو ابر و برق و باد
گل بعشق او دلم دارد + چکیدنها طپیدنها دویدنها وزیدنها + صفیر کلک شوق اگر
بلبل وار بهزار دستان تمنای نغمه سرائی حالات بیخودی نماید از غایت بیتابی نقاش
دو نیم گردد و دیده دوات اگر از سرمه چشم غزالان چینی صد بار مکحل گردد و مشاهده تصویر
خیال جمالش آرزو نکند قلم از بس رشک میل و چشمش کشیده است نامه را شوق های های
گریه را ذوق وای وای هست + در چار سوی اشتیاق طرفه متاعی و غریب سودائی
رو بکار آمده که اگر در کوچه و بازار بدست فروشی خود بالای نرخ و خواهش خریداران
بخاطر داشته باشد سوای کثرت مگس روی متاعش کسی نخواهد دید و اگر بنظر گرانی بها و (یعنی گرانی نرخ ۱۲)
امید رونق بازاری زبان را در طبله خموشی نگهدارد از زبان حرف گیران و سنان طعن
ایشان راه بیرون شو نمی یابد لهذا چه گوید و چه نالد که هیچ سو می و هیچ سوی راهی بدیهی
نمی برد معهذا آنچه نقود الفاظ و معانی در دستگاه خود دارد نثار پای قاصدان جناب
شوق می سازد و فی الحال گردن خود را از زیر بار خجالت و تهمت بیگانگی می برآرد و بهر نتیجه
انفعال بیدانشی که دور شد فی نفسه دیگر ست اما از دهنت و زبان بدگویان عالم محبت
رهائی یافتن بسیار دشوار بود ناچار نفسی می برآرم و خود را در زمره مشتاقان می شمارم
زیاده دم در گلوی قلم گره بسته تحفه مجلس شریف سه بار + سیف قسم سلام ملکه السلام
(اشاره به ستم کلیسی ۱۲)
بطرف شیخ طاهر سے آواز تیشه امروز از بیستون نیامد + شاید بخواب شیرین

فرها ورفته باب صاحب دینی و مصاحب یقینی من ایشمه سجده ریز بهای قلم و دیده سپید
کاغذ و تپش دل و سوزش جگر و اشک افشانی چشم شد ادا را این مکافات نبود که حرف
یاد آوری را یک قلم قلم انداز فرمایند و رفتن افضل محبان را دست آویز فراموش کاری
نمایند و حقیقت [illegible] بر افضلیت این مکالمه و تمنا طلب پیام نامی آن سخندان حق شناس
تقرر یافته و خلعت این کار نمایان بالاسی زیبای آن مخلص حقائق اساس راست آمده بود
والا در مدت العمر اخلاص بی خدمت و دست بقائم آشنا نمی شد مولوی معنوی میفرماید
ع گفت معشوقم تو بودستی نه آن + لیک کار از کار خیزد در جهان + پس وجه انقاعد
از چه رهگذر متصور گردد و هر چند نامه و پیغام را بر از مشتاقان چه مناسبت اما تسلی کوند
میخواهند و بهانه طوری می طلبند ع بانگ نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه + آهو نسبتی
دوری ست چشم شوخ لیلی را + اگر نسخه [illegible] از مطالعه ساطعه اندوخته باشند و انطباع
که از اصل برداشته باشند و تبرک و تمسک [illegible] از اصل هم بهتر خواهد بود و فراغ از مقابله
دریافته باشد اصل فیض یافته صحبت البیعت این فقیر باید فرستاد والسلام بطرف
افضل خان متضمن یادآوری سرکش بگیر رفیق خدمت و صحبت افضل مقبولان
واکمل محبوبان مهذب الاخلاق کریم الاشفاق سلمه الله تعالی دعاهائی که ملتمس از زبان
نیکان و پاکان ست در حق آن مخلص قبول باد و سعادتمندی که صحبت طاهران مطهر
و حافظان کلام اطهر و بزرگ زادگان دین پرور نصیب روزگار او ست و دنیا پیچ توبت
بنام او می نوازند و در عقبی برات نجات و خلعت کرامت باو ارزانی میفرمایند بنده گنهگار
که بنظر قبول محبان منسوب و نیکان گردیده در حق خود فال نیک می شمارد و از جناب
هیچ پذیر و عجز پسند امیدوار اکرام این منصب رحیمند میگردد و بر دولتمندی آن محب صاحبدلان
شکر ها بجا آورده میشود و بر مجمع نیکان که در صحبت آن منظور نظر پاکان اجتماع یافته اند
دعاهائی از دل و جان می براید که الهی از چشم حسا د و عین معاند روزگار محفوظ دارد و این

ی رانم تقریب ... انعوان ... کرد آنا و جذب قلبی آن ... نصیب تقدیر
... دارد که اراده فرداً امروز ... که بظهور آرد اما ظهور مقدرات ازلی مرهون
اوقات است بعنایت ایزدی تا جمعدار اراده مصمم دارم والسلام در خدمت بزرگان کرام مسایر
ایشان بهتر از بیان است سلام نام بنام مطالعه باد و در حقیقت ذکر اسم ایشان ترک
ادب است و آنچه لازمه ذکر است خود مذکور شده ع مجلسی که منم یاد دوست بی ادبی ست

بطرف افضل خان — آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست + هر کجا هست
خدایا بسلامت دارش + حسرت ملاقات برقی که برق وار خرمن هستی مشتاقان را پاک
بسوخت هنوز در خاکستر وجود بی بود باقی است و زبان ذرات خاکستری به ترانه این فرد
در خوش مذاقی — رسید و مضطرم کرده آنقدر نشست + که آشنای دل خود کنم تسلی را
بهر حال انتظار روز مراجعت و ترصد مکافات خرمن سوختگی که احیای اموات عبارت از نیست
باعث قرار این مشت غبار گردیده الهی آن روز دل افروز عنقریب سوز بظهور آرد که آن
یار سفری را باقبال خضری جمعیت حضری تماشای نظر می باید شود و آرام دل و راحت جان آید
او تعالی شانه مطالب پیش نهاد را بروجهی که حصول مدعا بخیر عواقب وابسته باشد انجام
بخشاد ترقب که بارقام خیریت و عافیت مع ایمای کشایش کارهای مرجوعه مسرور داشته
باشند در خدمت مهربان والحمد میان محمد قائم واخوی رفقای سفر سلام باشتیاق مطالعه باد

بطرف افضل خان افضل محبان مقبول از فقیر قلب سیه روی اندوده غلام ... دل
سلام باشتیاق تمام مطالعه فرمایند عدم نگارش فرمایش از تغافل نیست نسیان چه حد
چه گنجایش دارد درین دو شب فقیر بعزم اطلاع ما فی الغیب متوجه شده اما چون صحیفه
سیاه قلب روی اندود من مقدار سفیدی صاد هم صفائی ندارد و آئینه موجود من جز
تا به سیاه سبقت می آرد که گاهی روی سفیدی هم ندیده باشد نقشی از گلشن مدعا شما
در و منعکس نشد امشب هم اراده سابقه تا کید الاحقه مصمم است آنچه بفضل او تعالی

انعکاس چهره پیچیده و صورتش را منقوش صفحه عریضه خواهد نمود و سهمنا در ایام سفر سمتی نموده
را پیش نهاد خاطر خواهد داشت و اگر مساعدت بخت بزیارت اقدام عرش غزت
خدام کرام حضرت مرشد بحقه مشرف میگردد و التماس فاتحه مطلوبه مرکوز خاطر است
از هر منزلی که معلوم خاطر خواهد شد معنی ملمه را بلباس ملفوظه به تسطیر پیراسته روانه خدمت
خواهد ساخت در خدمت کامل الباطن والظاهر میان محمد طاهر سلام و وداع پیام مطالعه
ست ما بر فتیم و تو دانی و دل غم خور ما + بخت بین تا بکجا می برد آب و خور ما + بطرف
افضل خان ست دیده ام شد خشک و طوفان در کمین دارم هنوز + موج دریا در
شکنج آستین دارم هنوز + قاصد صبا رفتار لذت تبسم صبح را در وقت شام غریبان با این
مشتاق مهجور رسانید و از بیخودی بخود آورد و خمار شکوه را بشکر باده و دو آتشه عنایات
شکست اما فرصت عرض متاع نثار و گزارش قماش محمدت اشعار نمود یکطرف کشش مراسم
عنان اختیار از دست برده و طرف دیگر جاذبه الطاف بی اختیار ساخته حکیم ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه آیه کریمه شاهد وقت ست ست گریه ام یارب بعرض اغماض مهلت
نداد + خواستم امشب چراغانی کنم باران گرفت + زمان مختصر بین العصر والمغرب چندان
امتداد نداشت لهذا لوای وعده بر پشته فردا افراشت معذور دارند اینقدر سهم بنا بر
ملاحظه عتاب جرأت کرده والا طاقت اینقدر سهم نبود در خدمت شیخ صاحب معروض باد
ست عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش + که یک کرشمه تلافی صد بلا بکند + در خدمت
پیرزاده صاحب و حافظ صاحب دعوات رسانند و معاف دارند بطرف ملازم آدینه بیگ خان
الله سبحانه محب اهل الله مقبول اولیاء الله قدردان درویشان خانصاحب عمر کت الا
بعلو مناصب و سمو مراتب و عزت دارین معزز دارا و تقوی شعار صلاح آثار مخلص قدیم
حافظ محمد امین عمری بصحبت صاحب دلان بسر برده در بنولا ذات سامی را از امرای
روزگار انتخاب نموده امید آن داشت که تا بقیه عمر بحضور آن سعادتمند کونین

[illegible] گوی مطلوب باشد اما [illegible] اقبال [illegible] جمال [illegible] گردد
[illegible] آنست اگر سعادت سامی [illegible] تکلف سواری برای آن عزیز [illegible]
والاخواه مخواه در بوقت مصدع نمیشود بلکه دل فقیر هم نمیخواهد که در تلی مصارف
تجویز بار بار روی هم کرده آید پس در صورتی که سواری وا نشد تکلف بجائی شود
که بالفعل معز الیه توقف نمایند و هرگاه ذات شریف در لشکر خان صاحب آدینه بیگ خان
داخل شوند و مژده ترقیات که مطلوب فقرا ست یاد فرمایند و آن وقت حافظ جیو را
از ینجا رخصت نموده آید بطرف عزیزی که محبت ست که دل را سبب آرام
و گر نه کیست که آسودگی نمیخواهد + نمیدانم که این مشتاق سراپا اشتیاق را که بجواب
سلامی مسرور نمیفرمایند وجه آن از کدام رهگذر تصور رود اما استغنا وجهی مناسب
که حافظ سیف باید که حافظ با دب باش که ما خواست نباشد + گر شاه پیامی بغلامی
نفرستاد + این کمترین گدایان گمنام قابل آن نیست که نام او بزبانی گذرد و سلامش
بقلمی در آید که ما خود از ضعف بدلها نتوانیم گذشت + یاد ما گر نکند کس فراموشی نیست
باری باینقدر تسلی خود میتوان کرد که اگر از قلم و زبان دور افتاده باشیم اما از دل
شفقت منزل دور نخواهیم بود در ینولا اراده بنده بطرف عسکر فیروزی اثر مصمم شده
و مجموعه مسائل که رفیق حضر و سفر ست همراه می باشد امید که مصحوب [illegible]
عنایت فرمایند برای همین وارنده عریضه در خدمت رسیده والسلام بطرف محمد اشرف
فرزند فضل خان در باب فرستادن گوی شهسوار مضمار سعادت نور دیدهٔ اقبال محمد اشرف
طال عمره همیشه در عرصه ابنای جنس میدان شهامت و مروت مقدمة الجیش باشند گوی مطلوب خوشنما که
نمونه گوی زرین تصور توان کرد فرستاده شد بچوگان مبارک فالی در میدان تک و پویش در اندازند
و در نصرت جولانگاه خود آنرا سرگردان فرمان فرمائی سازند و در گرفت و گذاشت او مثل دست
گریبان کار فرمای شوند و تعلق خاطر ایشان بخود یکبار بار نگه کشیدن او بسوی خود محض [illegible]

و دور انداختن باشد و دنیا بمثال کعبتین نرد است و نیز آتشش برای افروختن

در حقیقت تعلیم بازی مر اطفال را برای آنست که دنیا و اسباب دنیا را همچون لهو و لعب بدانند

و جمیع امور معاش و معاد خود را در عین اشتغال حواله چوگان تقدیر نمایند الٰهی گوی صحبت

و سعادت در تصرف چوگان دولت و عنایت باد چون شاه چند تنگه با کفش دوز آنجا

داده بود چون خلاف وعده اش از حد گذشته و کفش بسیار تنگ ساخته کفش را بسر شر

باید زد و تنگه اش را از تنگی قبضش بر آورده حواله او باید فرمود و پوست سابری اگر چه

شاکری رسیده باشد باید فرستاد و الا چندی دیگر تهذیب احوالش باید فرمود میران

محمود شاه جواهر منظومه که در رشته منقبت جناب رسالت انسلاک یافته قابل آنست

که جواهر عقل و درر نفوس حیاتی بر و نثار کرده آید و منقبت شریف دو چیز لطیف معلوم

گردید یکی آنکه گل زمین منقبت خطه طیبه است که به تخم فکری که درو کارند بصورت

فی منقبت میران محمود شاه

یا بشیر یا نذیر یا ملکی الفداء	انت سیّد کما شهد سمی الثری	انت شفیع [illegible] انت [illegible]	انت ملیح فصیح انت صبیح الوری
انت طبیب انت حبیب لبیب	انت خطیب قریب گشت [illegible]	خاک چشم ماست گرد کف پای تو	سرمه قدرت شود چشم تماشای ما
مسند معراج تو بود زبان قلم	کشتی لوح [illegible]	نقطه خال ازل [illegible]	طول خط روزگار رفت بکنج نها
خدمت امر تو بوده بجان جبرئیل	نوبت شرع تو بانگ بلال وفا	گرد و غبار رهت سرمه چشم ملک	فرش قدوم تو باد نرگس چشمان ما
شمع شب افروز تو مشعله ماهتاب	شمسه ایوان تو شیشه شمس سما	شاهد طلعت شما گر نباید بخواب	جان [illegible]
دیدن روی تو بخواب دولت بیدار ماست	زانکه بود روی تو آینه حق نما	دیدن تو دیدن حق است که از [illegible]	باده دیدار حق دیده [illegible]
سینه و از ساقیان [illegible]	گشت [illegible]	رشک بهشت برین [illegible]	گر شود آن نازنین [illegible]
سایه لطف [illegible]	از حق همسایگی فخر کنم بر هما	رفت دل من ز دست [illegible]	گر تو نگیری به دست [illegible]
بر ورق [illegible]	انبیاء رخت سبز گنبد گشت [illegible]	از همه آزاد گشت جان غلام رسول	دست نمازی کشید بنده آل عبا
	تاج غلام رسول خاک امیرش بود	صل علی المصطفی الف الف ربنا	عدد الف

[illegible] که در و نثار ند صد با گل صد برگ بر آرد دوم آنکه صاحب سخن
کلیمی ست که چوب کلامش [illegible] منظا عجائب ست و نوک قلمش [illegible]
منظور غرائب [illegible] بی تکلف معنی بیگانه آشنا ست و نظر بانش [illegible] تصنیع مضامین
تازه با طراوت افزای فلله در ما اجاد و علینا نثار ما افاد این فقیر بیمایه زبان [illegible]
بر لیسانی چند قدم در شعبان کلام کمالات نظام نهاده با وجودیکه ناموزونی کلام خود
و نادانی معانی در خود ملحوظ دارد عبارات بی ربط و استعارات خبط خبط جمع نموده مرسل [illegible]
با سید آنکه سه آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی بما کنند + اگر بنظر لطف
اعلی حضرت ادنی را علی گرداند بعید نخواهد بود والسلام بجانب سلطان محمود سلطانا با خلاق
که محمود العاقبت باید متخلق باشند [illegible] شما را بزبان غلام محی الدین طلبیده بودیم
آمد شما در راه تغافل رفت و طلب ما از یافت شما خالی آمد اگر مزاج شما را استغنای
سلطانی آمده باشد کتابی که مضمون صفات محموده درست ارسال دارید که اگر [illegible]
در اشتراء آن ساعی شویم والسلام بجانب میان عبد الرسول که همنام بود
ای من همه تو شکلم چون خود مخاطب ست حرف شوق بکه نویسد و جواب از که طلبد لهذا
بنگارش بعضی ضروریات که هم از خود مسئول ست از نیرنگی عالم عشق و انسته صدیع خود
خود میشود که گوسپند قربانی روانه فرمایند والسلام بجانب سلطان محمود سلطان ولایت
جان و محمود الاخلاق بین الشبان السلام علیکم مطالعه نمایند از یاد خود در تلاش
شرح ملا السمت اکابر جالندهر نوشته بودند عزیز من صدر نشینان مدارس علوم شهر
بائع کتب نشسته باید که کدام صحاف شهر را پرسیده اند و تلاش نمایند و در خدمت با کیت
علماء کرام نام بنام سلام رسانند و همین رقیمه را در خدمت شان ملاحظه نمایند اگر نظر
کرامت اثر شان کتابی مکشوف خواهد بود حصول آن توجه مبذول خواهند داشت والسلام بجانب شیخ
بدر الدین که قدم در راه سلوک نهاده بود که گرشتی دیده فزا بیجی نیست + این نامه

که یوسف سوی یعقوب [illegible] پس از در قفس با جیب هجر را مقر ساخته و ترنا
که از غایت اضاعت هواجر را نعل در آتش انداخته نامه محبت شمامه بود که بدست مسیحا نشید
اعجاز تاثیر دیده یعقوب را قمیص نوربخش گردید در زمستان ماضی روزی چند که
گردش فلک بکام ما بود و باده وصال در جام ما ظاهرا چشم ناتوان بین چرخ نگران
طرفی دیگر بوده باشد که این قضیه اتفاقی یعنی اتفاق تلاقی اشاره‌ی نمود اما هرگاه
چشم بدش بهمین طرف افتاد افتاد آنچه افتاد در آن هنگام که از چنین روز مبادا چون بید
بر خود می لرزیدم عاقبت همان بلای ناگهانی در بالا شد و انتظار روزها بماه‌ها و از
ماه‌ها بسالها کشید و ناخن اضطراب در رگ دل خلید لهذا میخواهم که دست در گریبان
فلک زنم و بگویم ؎ من کجا یار کجا ای فلک نا انصاف ببین داغ بسوزی که مرا
سوخته‌ای اکنون امیدوارم که محنت هجر یکساله به راحت روز وصال مبدل گردد
و عوارض مرض هجر اند صحت تبدیل یابد و موانع نقاهت بزاید قوت مرتفع شود
والا رهای که تا شیرازه گرمحرک سلسله از دیاد توجهات و ترقیات ست مانند
زلزله‌های قیامت مخرب بنای هوای نفس گردد و تردد اسباب معاش باستیلای
اذواق سعادت راحت خاطر رخت بربندد و مربای سابق که از حسن تربیت مربی خود
کندی طبع بد هضم را السبق منافع گوارش فی الجمله تعلیم نموده بود متوقع آن بودیم
که مربای حال تائید و تاکید سابق خواهد نمود اما بعد استعمال آن بجز حلاوت ذائقه
و طیب رایحه امری دیگر بظهور نیامد اما قصور تاثیر از خاصیت مربا سبب جمود و بستگی
طبع ماست مصرعه ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و السلام بپایان [illegible]
تمنای خاطر خیال آن بود که از گرمای قیامت هجران در سایه پناه آن طوبی قامت خدا آگاه
خلوت و شکنگاه گریخته راحتی درآمی یابد اما مانع ضروری مثل راه گردید و بجای شربت
وصال زهر فراق در کام تمنا رسید ؎ غم یار آمد و در جیب دل منگم ریخت گل چکے

داود خان سلام مسنون مطالعه نمایند فقیر فراموش کار سخت گنهگارست و از شامت
گناه در امور دینی که یادداشت آنها فرض یا واجب یا سنت یا مستحب است بفراموشی
تقصیرها میرود اگر در یادداشت نام محبان قصوری رفته باشد ناچارست چون از
جناب او تعالی هم امید وار عفو تقصیرست از خدمت دوستان هم امید غالبست
که از خطای ما درگذرند و یقین دانند که اگر از قلم سهو رفته باشد از دل سهو نخواهد شد
شما را در اعتقاد خود محب صادق میدانم والله اعلم که در خاطر شما از نانوشتن اسم شما
چه گذشته از صادقان این قسم توقع نیست و در ورود ملهمه را از تنگی فرصت بدستخط خود
نوشتن دست نداده لهذا از شیخ احمد نویسانیده بدستخط خود صحیح کرده دادم اگر فرزند
شما بدین راضی نباشد انشاء الله تعالی بدستخط خود نوشته خواهد شد لیکن این شعر را
یاد دارند ؎ صبح دم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت + ناز کم کن که درین باغ بسی
چون تو شگفت + گل بخندید که از راست نرنجیم ولی + هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت
والسلام بطرف محمد صالح و فتح نور و محفوظ الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی ؎ خوناب دل به سطر نخستین تمام شد + شرح غم تو خواستم انشا شود نشد
الهی همراه صلحای روزگار و سر صد فتح نور الانوار و محفوظ حمایت پروردگار لا زال
کاسمهم صالحین الاسرار و فاتحین للانوار و محفوظین من الاشرار بسلام صلاح شعار
و دعای فتح الانوار محفوظ حفظ کردگار باشند از اتفاقات و واردات متعمه جاده
معنوی آن صالح حاذق و مرید صادق این پیر بی‌تدبیر در حلقه جمعیت آن جامع
صدق مطالعه کشان کشان بیک ناگهان رسانید و تماشای بهار آن سرو و گل
و لاله محفوظ گردانید اما در آن بزم عیش بیا نغم کوچ فردا چندان دل و دوستان را
فرصت نداد که از معنی بیگانه محبت آشنا شوند و در بحر صحبت شنا نمایند آخر الامر چون
سینه آتش زیر پا کرم نا کرده جا ز و د برخاستم و بر مسافت صد مرحله کوه و صحرا اقدام

الا ما سلکہ از قرب [illegible] نفیسا و هم هر دم یاد صداقت شما ما را از ما فراموش می سازد
و ذوق آن جرعهٔ اول تا آخر ایام فراق که شود تا آخر ساو از یاد نخواهد رفت امروز هم
مخمور آن می دوشینه ام و ست آن کیفیت دیرینه سه واقفت دوباره دیدن یارم
ندا دوست + این درس خواستم که منسی نشود نشد + اگر صبوحی دیدار دافع این خمار نگردد
دود آه آتشبار حسرت چشم فلک را گریه آلود خواهد نمود و اگر زلال خضر به تشنگی نرسد
ندای العطش العطش دل ابر را بریا خواهد سوخت عزیز من اگر تکرار سبق محبت از درسیست
مدرسهٔ محبان هیچو فلک هزار چشم بر راه دارد و اگر این پیر را نوجوان ساختن تمنّاست
با بنیا چون زلیخا همین دو دیده میخواهد سه واقفت این آتش جان سوز که زد
در دل من + که زد در دل من سوخته شد جانی چند + اکنون سر بر زمین و دست
بر آسمان دارم و احیینی مسلماً و الحقنی بالصالحین از دل بر زبان می آرم دیوانهٔ
دنیا و عاقل دین محمد عاقل صدق آئین از مراحل دور نزدیک درویشان رسید
و از اشتیاق کامل و صدق شامل شما مطلع گردانید و دل مشتاق را متوجه شما ساخت
باید که نقش اسم عظیم را چنان بر نگین دل خود مرتسم سازند که چشم بصیرت مشاهدهٔ آن
نماید و زبان قلب اندرونی خوانای آن گردد و مجلس نفس روانهٔ خطرات بند گردد
و آثار و انوار ذکر خانهٔ دل را مصفی و منور گردانند تا باقیات صالحات احاطهٔ
اوقات نمایند و معنی لا اله الا الله را مشهود سازند و السلام چون محمد یوسف از
پدر خود بیخبر جدا شده بود و پدر را مانند یعقوب بیقرار نمود با وجود تشتّت
و نام پدرش لطف محمد بود یوسف ایها الصدیق افتنا فی بقرة قلب لا اب
المتاسف یا کله بقرة الغم العجف من الحرقة و الاسف از رفتن آن عزیز مصر انس
با وجود شفقت اخوان عقول همه محبان حیران و پریشان ست که لطافت لطف
پدری و رافت مهر مادری بخاطر شما نماند و چرا نباشد که ناز یوسفانه از نیاز یعقوبانه

استغنا دارد و خوی جوانانه از پند پیرانه ابا می آرد اما صد شکر که هوای وطن قدیم جاذب قلب شما گشت
و نسیم مصر صحبت پیر برکت شمیم بشام شما رسید بهتر آنست که پای ابوین را از کنعان هجرت بسوی مصر سواد صلت
خود کشیده یا تقید و صدق لزوم خود دیده کار مدرسه و الدین را منور گردانید ه تا شبه بیرون تو
درین شهر نو نیست + گویا که یوسف گم گشته [illegible] مشتاق لقای آن یوسف مصر استغنا را
ه نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست تر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را + باید که بجز
دیدن قصه پر سیاهست زمین لیسته و شب از روز شناخته خرامان خرامان و جهان جهان کلبه احزان
دیده های مادر و پدر را رشک بهار فردوس سازند والسلام همیان عبدالرسول
هم اسم ع ای من غلام نام رسول کریم خود + زیارت مقبولان حق اکثر محبوب
و تمنای خاطرست اما انقباضات بیمی اند دریافت این نعمت مقصر بسیار دامیدست
که این مقصر را بدعای خیر خاتمه یاد اند و از جناب دعاگویان خود تصور فرمایند [illegible]
هیچ از هیچ قابل هیچ کار نیست و بزرگ کرده های خدا هیچ کاره را کرم میدوانی [illegible]
زیاده ازین چه برزه درایم برخوردار سلطان محمود احمد و علم و عمل بهره اندوز باشند
و برخوردار غلام شاه غلام ظاهر و باطن آراسته باد والسلام عرضه از طرف
یوسف سهراب پور بعرض عالی بندگان نواب فلک جناب فیاض عالم رحیم کریم
امیر دستگیر نواب وزیر بدعلا پیرساند شهابت خان پیش غلام و بیاد دولتها اگرچه
ودیعت حیات بخالق موت و حیات سپرده صد هزاران دل حسرت و تاسف به
جان وابستگان تمام و فقدان الحمد والمنة که در حضور آقای خود حیات داود محمد شاه
بنده زاده خود را در بندگی بندگان نواب بنده نواز گذاشت لهذا جامعه کثیر
متعلقان و جم غفیر وابستگان مانند برگهای درختان دست دعا به
آسمان خواهان ترقیات دارین و علو درجات کونین و تضاعف مراحم شاهانه
و تزاید الطاف خسروانه [illegible] حق بندگان عالی شان موقف بوده اند و همه برادران

و برادرزادگان آن مرحوم را محل رافت و سلیقه را اشتباه خواهند اگر سعادت یاوری
جماعه پریشان و اقبال دستگیر این زمره هم کیشان است یکبارگاه پروانه عنایت لابدا
مانند هاتف غیبی بنام برادر و برادرزادگان آن مرحوم عز اصدار خواهد یافت سرهای
نیاز این جماعه را به افلاک افراز خواهد برافراشت و کوه کوه غمهای فراق آن پیر علام
از دل متعلقان بر طرف خواهد شد و در تمام عالم تا هم نامی بندگان نواب مستطاب
قدردان دستگیر یکسان باهم بنده نوازی و غریب پروری اشتهار خواهد یافت
بمیان عبد الرسول هم اسم خود در تعزیت شیخ محمد حیات ارحمه الله السلام
علیکم او علی از استماع واقعه مخلص محب که حیات ابدی بهشت سرمدی نصیب او باد
و برخوردار محمد حسین و محمد حسن را اجر و صبر نصیب شود اگرچه والهانه بیتاب آمد
اما چون شمار بقضا لازم و واجب شد و بتقدیری که بهم عوام جزع و فزع نمایند
آخر چه فائده برداشتند اما نمی فهمند و عوام اولاً نفس بر سوم جاهلیت صرف میسازند
ناچار بعد تعب و رنج بسیار صبر میکنند دانا آنست که روز اول اگر توفیق رضا نیابد
لا اقل صبر را البته بکار برد که درین صورت هم استرضای مولی تعالی و هم اجر صبر نصیب
خواهد بود از فقیر سهر دو برادر که فرزندان شیخ مرحوم اند بسلام بطریقه استطابت
مضمون رقیمه را بفهمانند فقیر اگرچه طاقت سواری ندارم اما اگر در روز واقعه سوار
از انجا سفر شاد ند سهر گئین بر جنازه میرسیدم و درین ولا که رفتن نا سودمند است
و سواری هم بهم نمی رسد نه روانه شد والسلام بجانب شیخ غلام حسین
سعادتمند بی شین شیخ غلام حسین از غلامان و تابعان مرد که نمیر باشند
که اوقات شما بجمعیت است اما جمعیت اصلی آنست که دلهای پریشان روزگار را نگر
مولی جل و علا جمع نمایند و کارهای خود را بجدای کرده بپایند لیکن سهروفی که بجا چون لبی
و صدق نیت باشد که اصل همه کارها اینست شکر او تعالی است که برادران نوشته و اثر

لاهور بعافیت اند ابره مرساله رسید در طلب آن که از فرستادن او هم فان سر جلی
از جهت آن بود که پیر محمد زنگر پز وعده آمدن خود مع احمد جلال آبادی کرده بود خیر مضی ما مضی
بیاد خدای عز اسمه مشغول باشند و هرگاه اراده او تعالی باشد ملاقات نها خواهد شد
والسلام بجانب حافظ دیندار جلال آبادی حافظ کلام الجلیل الجبار
یعنی حافظ دیندار لوح محفوظ اسرار و مظهر غرائب انوار بوده سلامی که سلیم از زبان
اغیار و ساده از نقوش قلم زیبا نگار و خالی از تخلیل افکار ست بسمعی که از لوث
حواس مبرا و از اصوات و حروف مبرا باشد از کاتب بقلم الهامی مسموع نماید الهی
ذکر کثیری که طوائف مومنان آن مخاطب بوده اند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا
الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا شاهد صدق آنست نصیب ما و شما باد و ادعیه ماموره
که مومنان را در حق یکدیگر فرموده اند از ما شما و از شما بما مقبول شود و نسخه مجموعه مصنفه
حضرت غوث قطب العالم وارث ملک خدا پژوهی شیخنا و مرشدنا عبد القدوس
گنگوهی قدس سره حسب الطلب شما فرستاده شد مطالعه آن نافع باد والسلام لطرف
شاه چراغ جیو که درد گوش داشتند الهی آوازه صحت آن گوش تو نیوش
آویزه گوش دوستان که گوش بر آواز سروش صحت فروش اند باد استماع
درد گوش والا دلها را بدرد آورد و خبر گرانی گوش مبارک گوش خاطرها را گران ساخت
ے گوش تو شنیده ام که دردی دارد + در دل من مگر گوش تو رسید + کاش
گوش محبان گران می بود تا صدای گرانی آن گوش نمی شنود یا دروازه گوش خود را
بمسمار انگشت غیرت چنان مسدود می نمودیم که مجال آمد و رفت اصوات اخبار درد آنها
نمی ماند اکنون ما دام که مژده شفای و استماع آن گوش که سزاوار همه گوشی و حق قلبی است
بگوش مشتاقان نمیرسد حسرت این درد از گوش دل نمیرود و الغرض که همه گوش ها را
چشم بر راه نوید باشد همه دلها را گوش بر آواز ست خدا کند که آن گوش فریاد شنو

بی ناسپاسان و بی آوازان ثبوت [illegible] بسیار است لیکن الحالی [illegible]
که طبیعت هر پیشه و موسیقی انا الوقت مراحل مسموع نمایند شنیده شد که معالجه شهد با اقتضای مزاج
حلاوت تداد شتابه سبب گرانی ضعف دماغ که نصیب اعدا باد بوده باشد لهذا ادویهٔ
مقویه دماغی مثل حریره بادام که به شیرهٔ گندم و خشخاش معروف و مجرب ست و طلب
باستصواب اطبا ر دانا لازم وقت می نماید. نوشتن جان نشانه اما آن فرموده باشند
یا باید فرمود تا گرانی گوش از خود فراموش گردد سلامت همه آفاق در سلامتیست
بهیچ عارضه شخص تو درد مبتلا مباد + الهی گرانی گوش بگوشمالی گرانی خود مبتلا شواد
و السلام بطرفت دو برادر اخلاص نشان که واصل و کامل نام دارند
واصل کمالات انسانی کامل درجات ایمانی مخلص صداقت شامل محمد واصل و محمد کامل
بکمال الیقین واصل و کامل باشند الحمد لله والمنة که درینجا همه مردم اندرون بیرون
اسم باسم بعافیت اند و خبر صحت شما مع فرزندان دریافته مسرور شدیم اما آن دست
و دیدن شما و نور چشم محمد عظیم باقی ست او تعالی بفضل عظیم روزی سازد گودری
مرسوله شما رسید چه گودری که باغی بود پر از گلهای شگفته و شاخهای درهم پیچیده
و آشفته سبز سیاهیش یاد از سبزهٔ نار بهشت میداد و سرخیهای او دل لاله را بداغ
رشک می سوخت سفید سیاهی او و برگ سمن را بر زمین می زد سوادش زلف سنبل را
تاب میداد و زردی او گل زنبق را بی رونق میکرد دیدهٔ تماشاگیان عجایب و غرایب
عالم از دیدنش خیره و رنگ گلستان از رنگ آمیزی الوان بوقلمونش تیره چنانچه
بیت بیدل حاصل توصیف او را شرح میدهد سه شعر که چشم هوس از گل و سمن پوشیم
سری کشیم باین گودری چمن پوشیم + اگرچه صورت نقوش گودری نمونه گلشن هست
و ما بی سیرتان را که به دلق ملمع دامی برای صید خلق گسترده ایم سبب مزید اشتهار و گرمی
بازار و نمایش حال و اظهار ست لیکن بچشم انصاف بر گلشن تماشاگیان عالم بیرنگی سرا گل

کریمی که بدست برید حضور انجناب سلیمان تو رسیده فرمود باعث انبساط افزای
علو منزلت گشت و نثار شوق را دو بالا کرد ع فرماید که مکتوب تو مشتاق تر هم کرد بیش از این
کر قیمة الشوق روانهٔ آستانهٔ فیض نشانه شده بود بآستان بوسی رسید ظاهرا این قصور
از شکسته بالی کبوتر است و نیز ولا از استماع خبر قرب اثر فرط اشتیاق مقتضی آنست که
بکر است و لایت عشق راه دور و دراز را اگرچه مسافت بعیده باشد بیکدم لطی الارض
قطع نماید تا بمنتهای نیاز به همت مثل سنگ فلاخن بیکبار حرکت خود را در کوی دلدار
اندازد ع نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود + کوئی ترا نشان مگر از دور داده اند
مسموع شده که در عشرهٔ عاشوره کنج خلوت اختیار فرموده اند لله المنة که این کار الا
معمول بزرگ کردهای رب کبیر از شما و از بزرگان زیب گیرست که العزلة سنة المتقین
معروض آنکه اعتکاف عشرهٔ عاشورا که صدها حلیه و سرایان خلوت بالا گردان او
و تزکیهٔ نفوس عالمی و تصفیهٔ قلوب جهانی قطرهٔ از عمان او چون عمل معمول آن بدهٔ
آل رسول ست صلی الله علیه وسلم هرگاه اتمام پذیرد و فور و برکات آن سراپای
مقدس را فراگیرد این دور افتاده قاصر العمل بالعشر عشیری از ان اگر یاد آرند
بعید از الطاف پاستانی نخواهد بود ع چون تو کریمان که تماشا کنند + دستی تنها نه
به تنها خورند + زیاده دولت دیدار نصیب تو باد و السلام بطرف شیخ کریم الله
الهی کامروای خلائق و خادم درویشان لائق باشی صلاحیت نظام حسن و حقانی
دبی روزگاری اولی آنکه بقلم آید با ئینهٔ ضمیر منیر روشن ست و فعلا نه معمولات ایشان
هم جاری مانده لهذا بشکر گذاری و دعای پروانی مشغول بوده و لیکن در فصل خریف
و ایام زمستان که فصل مصارف خوراک و پوشاک ست ذخیره های صاحب دولتان
درهمین ایام مصروف میگردد اما مسکینان را از سبب بی اسبابی بجای خوراک غم
خواری و در عوض پوشاک از عریانی زاری و اشکباری ست درین هنگام گرسنگان

چو خورش و بیچارگان را پوشش نواختن کار کریمان حضرت باری ست الله سبحانه توفیق
خیر رفیق آن صاحب خیر ساخته که از سفارشیان فقرا دایمی تمهید ست نماید که زهی
شما کرامت دست سخاوت مشهور و قلم دال علی الخیر فقیر به رقوم سفارش معتاد این
هیچمدان دلالت هم که نصیب قلم ماست بسبب اقبال قبول شما ست الله معطی و انا المشکور
والسلام بطرف میان محمد شاه مع فرزندان که میرزا علی و محمد علی
و سعید و مولی داد نام شان شاه نازم بلطف حق که محمد شاه ماست
زهی سعید طالعی که در صحبت سراپا برکت مقبول اهل الله اوقات عمر را معمور دارد
و مبارک بخت مولا دادی که بمتابعت میرزایان علی کرم الله وجهه است شاد بهار
دو جهانی مزه بخش زندگانی جاودانی گرداند و مانند علی باب خیبر نفس از بیخ بر اندازد
الهی وجود سراپا جود شان زیب سجاده آن افضل صلحا زمان و پناه بیکسان دوران
یاد مکارم اخلاق آنقدر ما را از ما می باید که قلم از تحریر آن خط بر زمین کاغذ می کشد
و دعوات خیر در باده آن پناه دوستان و فرزندان ایشان آنقدر از دل و زبان
بی اختیار می بر آید که دامن نامه از تحمل بار کتابت آن در پیچ و تاب می آید اللهم اوصلها
الی ابتهاجه و بلغنا الی ما ترضاه نسخهٔ الیجر الورود اگر منقول شده باشد بدست
جهان شاه درویش عنایت شود و باقی اجزا که در اول و آخر کتاب ست بعد نقل باز
آن بار زحمت خواهند فرمود در خدمت سیادت پناه زین العابدین مع فرزندان
سعادت آئین سلام رسانند والسلام بطرف شیخ بدر الدین مع دو
صدر الدین و غلام محمد الهی بدر سپهر قدر و غلام محمد شمس الضحی باشد
شب دیجور مهجوری که رویش سیاه او پهلو بر روز قیامت میزند طلاجش طلوع بدر والضحی
و افروزست و روز سیاه دوری که روشن دیر او چون شام غریبان تشویش اندوزست
چاره آن نور نیر اعظم وصال میباشی سوزست اگر نسیم عنایت غنچه مراد را بشگفاند زهی خرمی

و اگر حجم این ثنا از افق توجه طالع گردد نشانهٔ سعادت عمر جاودانی و الا دست من و گریبان
صبر اما ؎ جامهٔ صبر بالای جنون تنگ آمد + هرچه از دست برآید بگریبان بکنم + زبده
ندما آنکه تعطیل ایام مرض که سبب تحصیل موانع از کار شده بود بعد حصول صحت و رفع
نقاهت یقین است که در تلافی آن سعی مشکوره بوقوع آمده باشد و در انتقام اعدی عدو
تیغ لا دوستی بر هر مرض زده باشند و بحبس نفس نفس احسن شوده و هر نفس پر مهلت
او را از بیخ برکنده کارش خود را از گوش بآغوش برده باشند از انجا که فقیر گوش بر آواز نوید
و دیده بر راه امید است اگر بار قلم تفصیل احوال مسرور گردانند بعید از اخلاص نیست ؎
ناله می آید بکویت راه چندان دور نیست + گر تو هم گاهی کنی یاد اسیران دور نیست + والسلام
بمیر محمد شاد ؎ روزی که چشم ما ز خیالت جدا شود + چندانکه چشم کار کند اشک ما بود +
سید السادات قائد القادات اکمل الکمالات ملک الملکات امیر الفقرا ر دام الاختیار
مد الله ظله مهده بصورت مهجور و بمعنی موصول غلام آل رسول هر چند نامش ننگ غلامان است
اما باین اندک نسبت بر آزادان زمان صد گونه ناز دارد و سلامی که سلسله شوق را جنبش آرد
و پیامی که قضا جنبان دو افتادگان باشد بسمع قبول میرساند عمریست که نامهٔ نامدار
جان بخش قوالب هجر فرسوده نگردید ظاهرا دوای درد دوری سپاه هیچ چیزی بوده باشد
اما اضطراب نبض بیتاب تا بشکیبائی نمی آ زد و دست شفقت بر نبض بیمارش باید نهاد
و نامهٔ محبت انتما که نسخهٔ شفای امراض لا دوا است باید فرستاد در حوالا امامی رنگریز که امام
مخلصان صدق پرست شما بر معالجه للنت تبار ان کما انگروش مان از عوارض جدیده آزاد
در خدمت آن افصح اهل معانی و بیان شرف اندوز بیگر دو چند گاه در سان شهرت
اقامت افگنده هر روز خود را حاضر خدمت نواب داشت امیدوار است که بوفا فیوض نزول
مرض و ترقی صحت او از نظر کرامت اثر دور نخواهد شد از انجا که مشار الیه بوجوه احتیاج
معاش و مداوا در دست دارد و بر قدر مدت که برای تداوی مرض بودن او در انجا ضرور

بی توقف باو ارشاد فرمایند که بخاطر جمع بحسب تجویز شریعت و باستحباب سوای صحبت مشغول بود
تکیه از اطلاعات طلب المسلمین گردند زیاده دعوات شوق از سلطان محمود جمیل الدین
سلام بشوق تمام معروض باد شوق این طالب در خدمت امیر غالب بن غالب یعنی مخدوم
سید غالب بسلام نیاز طالب مشمول باد و بطرف حاجی عبید الله سعید پسر محمد اکرم
اکرم عباد الله عکیم عبید الله [یعنی ۱۲] سر حلقهٔ ارباب تجرید و تفرید اعنی عبید الله سعید پسر سبحانی
کونین ذاخر و فاخر باشند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته از استماع بیماری جسمانی
آن سعید و مورد کرامات انسانی دل و جان را سخت نگرانی روی نمود اگرچه عاشقان
و عارفان را الٰهی که در امراض بدنی دست سید و صحت باطنیت ایمان و افاضه
مستفیضان و قضیهٔ افتد و معهذا دوستان دور و نزدیک را بیماری روحانی پیدا میشود
بنا بر آن دست بدعا و زبان بثنا و سر بسجدهٔ نیاز آماده است ع تنت بناز طبیبان
نیازمند مباد + وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد + سلامت همه آفاق در سلامت تست
بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد + والسلام بمیان مخدوم شاه ع حدیثا سمعناه
فیما مضی + بیعی وصالا و لم نرزقه + امیر المومنینا شرح اشتیاق قلمی و زبانی با قصور بیانی
و جانی از جملهٔ کذب بل از علامات نفاق دانسته دست از قلم و زبان از بیان کشیده
سیاشت و رسیدن خود را از سفر دراز دشوار و نارسائی خود را از استلام آستان
کرم نشان سبب کمال حرمان تصور نموده باین بیت که ع از در دوست چگویم بچه عنوان
رفتم + همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم + معروف گناه عظیم می بود در بیوالعزم
حافظ و نیام بسمت لاهور باعث آن شد که اگر کل ملاقات صوری نیستم لا اقل [کمتر از ان جا]
از نعمت الملاقات مقصر نباید شد نالش شوربختی ها و بی‌نصیبی ها فایده ندارد اسباب
جاذبه عنایت بوده حالا بدین بیت اکتفا است ع بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد + والسلام بحافظ فیض الله کاتب

فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین حافظ فیض الهی و خازن جواهر کلام الهی نقاش
تصاویر حروف قرآنی و مانی ارژنگ پاستانی نگارخانه سیاهی زلف ماهرویان حروف
فرقانی و رنگ آمیز سفیدی و سیاهی و اغوانی بر لباس صحیفه ربانی فیاض تصاویر
لیلی مبانی بر مجنونان حسن سخن معانی السلام علیکم سلطانا لعفو باید هر چند بیصبری عاشق
کار فردا را امروز میخواهد اما استغنای معشوق وعده فردا به فردای میرساند که فردا قیامت
فردی از فردا است وعده وعده وعده به ترقیم دلائل الخیرات که بخشش با کشیده خیر
انسان قبیح است اما هنگامی که حجی جمال منتظران جلوه دلائل الخیرات نموده باسالک
آن کار قمیص یوسف بر دیده یعقوب علیهما السلام فرمایند مقبول و مشغول بحث
هر دو رایست حافظ و پیام که ... دوستان این ایام ست عنایت باید فرمود
والسلام حیات ابن ... شاه ... اعانت و افادت و ثمرات حدایق سعادت
و عبادت ... لوای آن سلاله ... خاندان نبوت و خلاصه خاندان ولایت ...
اسانک کمال ... و سائر افضال مخزن الحلم والحیا و مظهر السخا والصفا
غواص بحار اسرار صاحب لولاک سیاح لجج انوار افلاک الامیر الغالب فی عوالم
الانفس والآفاق الشیخ الصادق فی مراتب التقیید والاطلاق ادام ... اظلال ...
علی مفارق ارباب الاشتیاق واعزه الله فی الارض ... العلیا ... قطب ...
و دیار جامع ظواهر و اسرار با محبت سمات شیخ محمد حیات احیاه الله تعالی مع ...
برکات الانفس الطیبة الطاهرة و نظرات العنایات الباهرة و منظور نظر اهل قبول
سمی فقیر اعنی میان غلام رسول از بذل عواطف علیه و صرف دلائل تخمیص نظر
و فکر هی و انعام ادویه قلبی و ادعیه مستجابه و افاضه توجهات مستطابه آنقدر راضی
و شاکر آمدند که گویا تطلیب قلوب ایشان بمکارم اخلاق حمیده شفا ... حاصل
مجددا باستعمال ادویه موهوبه امیدوار صحت اجل گشته نه بولا سعادت ...

مسرت فرزند شیخ معزالدین بیت اظهار حقایق احوال پرخود شرف اندوز حضور میگردد
از فضل او تعالی امید واثق است که از میامن تشخیص نظری و تجویز کشفی و توجه قلبی آن
مسیح الانفس حکیم دست معجون شفا کامل تقد وقت در حرز حفظ صحت او خواهد شد
فقیر و میان قطب الدین و جمیل الدین بعد مدت یکساله و بنده خانه رسیدیم حیف که
عبور قافله براه لاهور اتفاق نیفتاد و الا ماندگیهای سفر و واماندگیهای هجر بزیارت
خدام کرام دفعتهٔ دفع میشد و خاطر سرائر عنایات را دفینه سینهٔ اشتیاق و در ر غرر
کلام مشتملت التیام را حلقه گوش آرزو می کردیم لیکن چه توان کرد که ما کل ما یتمنی المرء
یدرکه تجری الریاح کما لا تشتهی السفن شرف یافتگان تازه از خدمت پرنور
و مشتاقان غائب از حضور خصوص میر محمد خان سعادت یاب سابق شیخ محمد حیات
و میان غلام رسول فیض اندوز لاحق بگذارش سلام نیاز پیغام شرف اندوز اند
بشوق بیقرار میان و بنیاد سلام میرسانند والسلام جواب از میران محمد شاه
واهب مطلق ذات قدسی صفات آن معدن الحسنات و مظهر البرکات را بمقام اعلی
بقا رساناد و چشم بصیرت آن عین الانسان و انسان العین را از تماشا هر
ما سوی الله اغماض عین کرامت کناد ورود بهجت آمود مفاوضه واجب الاحترام
لازم الاکرام متضمن نوید قدوم سعادت لزوم سرور وجدانی و حضور روحانی بخشید
و پیکر آرزو را آشنای هر دو باره گردانید اما محیط شوق را تلاطم خیز و آتشکده تمنا را
شعله انگیز نمود که آمد خبر یار تو خود بیخبرم کرد + فریاد که مکتوب تو مشتاق ترم کرد
طرفه حالتی رو داده اگر بطور مترسلان روزگار در وادی عرض اشتیاق شتابد دل اخلاص
منزل تنگ تکلفات بوضعیه ابرمی تابد و اگر بمقام خاموشی گراید جوش کرم و خوبی و محبت
درونی با حقا نمیگذارد و افسوس که در عالم ادب شناسی صحبت نه اجازت خروش
و سخن سرائی میدهند و نه رخصت سکوت و صبر آزمائی می بخشند ناچار این شغل الصفای

کمال پایهٔ انسانی این راه ظلمت آباد مکاید نفس را جز بچراغ ذکر و بدرقهٔ دل آگاه
قطع نتوان کرد خبر شرط ست فقیر درین روزها بصحت صورت منشرح است اما بیماری
باطنی را علاجی بغیر از دعای محبان نمی دانند هر نفسی را که زبون غم ست یارب
یاران مدد محکم ست و نام هر کس که از سهو قلم در رقیم ما نیامده باشد شما نایب قلم ما
شوند والسلام بطرف میان عبد الرسول هم اسم ست یارب دلم فدای
غلام رسول باد در حضرتش زبنده دعا ها قبول باد خواستم که شوق نامه نگارم اما
چه نگارم که نسبت شوق بجدول لازم می آید و اگر ننویسم دل مشتاق را قرار نمی آید ناچار
برای قرار دل بی اختیاری یکی از هزار نوشته میشود که بحمد الله که خیریت ذات مع فرزندان
و همه متعلقان حاصل ست اللهم زده و اشفه شفاء کاملا یکی غم جدائی محبان دیگر
دوم تحیر بر تمام عالمیان تخم سوم و بای شامل اطراف جهان آنقدر مضطر ساخت که
شمه از آن بیان نتوان کرد اما بهر حال صد شکر بجا می آرد و امید میدارد که حق تعالی
فضل می فرماید که بچشم صورت بین و دل صورت بین ادراک صورت و معنی آن محبت دین
نصیب خواهد شد والسلام بجانب افضل خان و اشرف خان افضل
محبان و اشرف مخلصان مدد و امداد شاه گیلان بوده باایمان و امان و احسان
و فضل حضرت شان مفرح باشند سفر اگرچه بیک نقطه کمتر از سقر است و لیکن
عذاب سفر از سقر زیاده تر ست السفر قطعة من السقر که فرموده اند معنی آن نیز اینکه
سفر ست بلکه دوری دوستان حضر ست لهذا سفر باید که خرمی در خاک غربت
نیست من همچون نهال دستی خاکی از وطن امی کاشتمی برداشتم هرگاه صحبت
با الفت یاد می آید ما را از ماهی بی آب جان را مقناطیس وار بسوی وطن می کشد
اما گر انجانی ما که از سنگ و آهن هم سنگین و آهنین تر ست بقدر یک موی هم از مقناطیس
جنبش ندارد اگر کوه جذبات دلی شفقتان جمع شده مقناطیسی نماید امید است

که گرانی و سنگینی کوه به سبکی کاه مبدل گردد و بیک جنبه هم آغوش شاهد وصل شود و هم
دیده وادید اعزه وطن بالجزم بود لیکن مشیت ایزدی و مشیت این امر اجازت نفرموده
ناخن تدبیر از کشاد این عقده تقدیر درماند آه زین عقده که در ساعت سنگین بسته
کاغذی که درکوهات بنظر آمده قابل تحمل کتابت نیست نوک قلم به سطح او کار نیزه میکند
وسیاهی از صفحه او مانند آب بآنطرف میرود بهرین کاغذ نامه قیاس کنند و بعلو محبت
ما بر شیخ محمد طاهر بسلام باطن وظاهر ساعی باد والسلام بجانب یونس خان
الله سبحانه سعادتمند اقبال نشان یونس خان را از کمالات یوسفی بیضی خلیلی بهره مند
ساخته بتوفیق عدالت و صلاحیت و خدمت علماء و فقرا و غور رعایا و جوار و رعایت
احوال برادران و مصاحبان غمخوار موفق ساخته از آفات دوران و مخالفان جدا
درامان دارادا اگرچه شمارا ایام دم نظر التفات نیست اما ما بشما بوجوه التفات
متحقق و درحضور و غیبت بدعوات حفظ الغیب که قریب الاجابت ست اشتغال
واقع است خان عظمت نشان عالیجاه نواب خان از غایت اخلاص و اعتقاد
رخصت نمی داد اما چون مدت سفر بسیار شد ناچار نور چشم سعادت قرین میان
قطب الدین و جمیل الدین را رخصت دادند و رخصت ما را بوعده شش ماه دیگر پیوند
ساختند انشاء الله تعالی چون جهان گذران در دور آخر زمان سخت سریع الدوران
سالها و ماهها و هفته ها بوجهی منقلب میگردد که عمر گذشته را مثل فرد التصور می نماید اگر زندگی
باقیست بعد انقضای شش ماه موعوده عازم آنصوب می شویم و شما را بصحبت عیانی
بچشم خود می بینیم حاضران مجلس را خصوص شیخ محمد قاسم سلام رسانند والسلام
بجانب میان لطف محمد مع یوسف و یونس مورد لطف محمدی علیه الصلوة
والسلام من الله العلی السلام علیکم و رحمة الله مطالعه نمایند از آفت ناگهانی بعینه
ظهور گرانی و امساک جهت بارانی که درخطه هندوستان علی الخصوص در وطن محبان

حادث شده بسبب کم بغلی دوستان مانند بید برخود لرزان بودیم که بیک ناگاه از
وارادان آنصوب آوازه ارزانی بگوش خورد و اندکی قرار خاطر دست داد امادام
که اخبار زبانی باقحامی از وطن بخصوص مسموع نمیگردد جمعیت تمام دست نمیدهد اوتعالی
آرام باطن بجمعیت صوری مجتمع گرداند و یوسف را از چاه تنگی بجاه فراخی رساند
و یونس را از شکم ماهی خشک سال برآورده از شجره یقطین بسبب روزی بی محنت
نصیب سازد والسلام بجانب قاضی حفیظ الله قاضی الحاجات قاضی حفیظ الله
بقضای خود راضی گرداناد خبر وفات قاضی مرحوم مزه حیات از دوستان تبرده
حاجی عظیم الله را بدرد عظیم مبتلا ساخت گل خاطرش از خزان این واقعه سخت فسرده
چه کند که مسافت بعیده و بی امانی راه بر تنها آمدن جرأت نمی بخشد ناچار و قعه بیان آن
انا لله وانا الیه راجعون را در دل ساخته بختم کلام الله و اوراد مر روح پاک
آن مسافر دار البقا را امداد می نماید شما را باید که صابر و شاکر و راضی بوده متعلقان را
تعلیم صبر نموده باشند و برعهده خود باستقامت باید بود و بی صبری را بخاطر
خود راه نباید داد والسلام بمیان عبد الرسول که معنی بیت ها پرسیده بودند
ای من مدعی تو السلام علیکم حال النسیان برمزاج فقیر غالب آمده اکثر یاد او دنیا را
بر طاق نسیان میگذارم اما کاش که خود را هم گاهی از خود منسی ... دعا کنند که نسیان
ماسوی الکلی دست دهد برب البیت که اکنون با بیات کاری نمانده اما چه کنم که چند
از کوی بیت می پرسیم اما با ... را بیت می نمایند در حق من این بیت البیت ...
بهر حال آنچه اثاث البیت پیش فقیر بود روانه خدمت نموده خدا کند که مناسب افتد
والاکالامی به پریش صاحب کمالات معذور دارند من میدانستم که سلطان محمود
کمر سعی و جهاد در هدایت و ارشاد بسته و ستانیان نفس و توابع او بسته صحبت
علم و فقر را بر دولت و سواتر ترجیح خواهد داد و ندانستم که تاج سلطنت را به کچکول گدا

خواهد فروخت حالا هم اگر باز آئی وقت ست ای باز آ باز آ از آنچه هستی باز آ + گر کافر و
گبر و بت پرستی باز آ + این درگه ما درگه نومیدی نیست + صد بار اگر توبه شکستی باز آ +
والسلام **بجانب سلطان محمود** الله سبحان سلطان محمود اسمی را بسلطانی
معنوی و محمودیت حقیقی رساند لیکن چون سلطانی حقیقت در ترک سلطنت نفس و
هوای طبیعت ست سعادتمندان از تخت سلطانی را پشت پا زده اند و جمعیت ها
و وابستهای نفسانی را موجب خرابی و پریشانی دانسته در آنچه متابعت سنت و اتباع
طریقت ست بجان کوشیده اند جان من اگر عزم باز آمدن . یقین کامل بخاطر تان
باید که باز آمدن شما به همتی شاید که خیال باز رفتن بالکل از خاطر رفته باشد و وسوسهای
باطل را گردن زده و سوداهای لاطائل را زبان شمرده قدمی چون کوه راسخ در
میدان صحبت زنند تا بار دیگر نفس و شیطان را مجالی نماند بجای دستار کلاه را تاج
سر سازند والسلام **بجانب محمد کاظم** مخلص معظم محمد کاظم جعله الله من الکاظمین
لله الحمد والمنة که نور چشمی فیض یاب را شفا روی نموده حق تعالی بطول عمر و شفاء
کامل رساند رسیدن والده شما برای خبر نور چشمی بسیار خوب شد قدم هما لسمات
باعث برکات ست و رفتن شما در آنوقت بحسب تقدیر اتفاق افتاد اما ول از جدائی
شما پدید آمد باید که باز در بنجا تشریف آرند تا چند روز بصحبت یکدگر فوائد دینی حاصل آید
اما جواب سوال غلام محمد ولنگی را گرفته بیایند والسلام **بجانب میان قطب الدین**
نور چشم اهل یقین سعادت و قطبیت قرین میان قطب الدین جمعیت و مسرت آگین
باشند لله الحمد والمنة که بعافیت و خیریت داخل دولتخانه شده اند باید که اوقات خود را
بمطالعه مشغول دارند و مقام درس انتظام را بتعلیم بعضی که بفقه فارسی اشتغال دارند
مزین سازند فقیر از تشریف ایشان بسیار مسرور شده الله سبحانه شما را بیشتر مسرت داراد
بطرف ایضاً الهی غاشیه شاهان دین بر دوش ارادت آن شاه نهاتنی

یقین باد اخبار خیر شما همیشه ساعه افروز خاطر است حق تعالی شما را دائما بجمعیت های
موفوره و ما را باستماع آن مسرور گرداناد محبت قدیم شما بی آنکه در گفت و نوشت در آید
بر آیینه ضمیر صورت پذیرست محتاج نگارش نیست الله سبحانه شما را بدستور سابق معزز
و مکرم و محفوظ و محترم داراد و باید که تا حصول دولت مواصلت بارقام حالات خیر سمات
خرم و شادمان می ساخته باشند زیاده دعوات بمیان محمد حنیف و صدیق
و گل محمد برادر شریف محمد حنیف و صدیق ظریف و گل همیشه بهار ربیع و خریف
وفقهم الله بالتوفیق اللطیف سلام منیت شوق رویت و بدعوات خیر لفیف مطالعه
نمایند او تعالی شانه جمیع افعال و اقوال و احوال ما را و شما را بر وجه سنت علی صاحبها الصلوة
والتحیة مشغول گرداناد رسیدن احمد حجام مع وجه مرسوم تهنیت القیام بمیمنت و مسرت
انضمام یافت از اتفاقات حسنه فقیر هم و میان صاحب افضل الاخوان سلمه الرحمن
در بیکوال وصال داشتیم بموجب مصلحت در اظهار عدد مرسوله وقفه مناسب نموده
و عوض آن آنچه اصلح و انسب بود بدست حجام داده بحضور با عزة اکابر روی کار
آورده شد بنظر همه حاضران پسند افتاده کریم کارساز همه امور پیش شما از دنیا و دین
بوجه احسن بانجام رساناد والسلام بجانب خان عالی شان نواب خان
خان رفیع الشان من مدتهاست که اخبار قلمی بگوش نرسیده حق سبحانه مجاری احوال
ترقیات اشتمال را بخیر و خوبی و اعزاز و مزید جمعیت و ناز مقرون داراد و هر چند دیدنهای
آن محبوب القلوب تمنای خاطر بود در بیولا که ندای جانفرسای واقعه حاجی الحرمین
الشریفین صاحبزاده میان محمد بهره یاب مرحوم هوش ربای دل و جان گشت دلداری
و غمگساری وابستگان ایشان بر ذمت همت لازم شد اگر چه از اسباب صورت هیچ ندارد
اما آن دارد که تا جان در بدن هست بار خدمت متعلقان ایشان بر سر جان بردارد
او تعالی قادر است او تعالی آن خادم اهل الله را بجمعیت های بی اندازه رساناد

نسبت دستگاه حاجی یار محمد به تقریبی ودمان ضلع تفریب آورده اگر در خدمت ایشان رود
و برای کاری رجوع آرد تا امکان بلکه زیاده از امکان توجهی بظهور باید آورد والسلام
بمیان غلام رسول ہم آہم سع ای من فدای نام غلام رسول حق + الٰهی شادیهای
هر دو جهان نصیب شما و فرزندان شما باد و خیر و خوبیهای این کار خیر را الطرفین مبارک
گرداناد بنده دعاگوی تا کاره اگرچه در نارسائی هاے سخت رسائی دارد اما در امتثال
امر برادران مشفق گردن از سو باریکتر دارد از انجا که رفتن بسدی بلوخان حسب منشا
اعزه آنجا مصمم ست بتاریخ معلوم رسیده باشد در هر دو جا از طاقت بشری و شوار بنظر می آید
و بطرف میان محمد حفیظ نوشته ام که پیش از تاریخ معین در خدمت رسیده خواهد شد
بر سمان رسیدن اکتفا فرمایند والسلام در خدمت میر برکت الله الٰهی امداد و
ارشاد جد بزرگوار شما شامل حال شما باد و برکات عنایات حضور و توجهات روحانی
صاحب بنور قدس سره روزافزون شواد اگرچه همیشه اخبار فرحت آثار سلامت و عافیت
ذات بابرکات و صاحبزادگان عالی درجات از صادران و واردان آنصوب بگوش
میرسد اما نویدهای قلمی را رونقی و حظی دیگر است اگر گاهی بعد سالی یا ماهی یاد آور شوند
بعید از الطاف نیست فقیر پیوسته ثناخوان عنایات ست یک رشحه عواطف سامی
در کام و دهان تشنگان شوق کار دریا ها میکند و یک نظر عنایت قائم مقام عبادت
صد ساله می گردد والسلام والاکرام بطرف نجابت نشان الٰهی نجابت دینی و
دنیوی و صلابت صوری و معنوی نصیب روزگار آن مخلص کامگار باد الحمد لله و المنة
که احوال جماعه درویشان بصحت و امان مقرون ست و با خبار خیریت آثار آن صاحب
نامدار امیدوار حق سبحانه همگی اوقات شما را بذکر و فکر و حضور خود معمور دارد و فرزندان
و وابستگان شما را محفوظ و مسرور سازد بمنه و کماله کرمه والسلام بجانب حافظ الله
مقبول بارگاه حضرت صمد حافظ احمد بعطیه حفظ کلام الله حامد و شاکر باشند در حقیقت

شکر این نعمت عظمی آن بود که بوسیله زبان شما الفاظ کلام قدس نظام را بگوش و
شاهد معانی آنرا در آغوش می کشیدیم اما چون همت جوانانه شما عذر پیرانه بمیان آورد
صاحبزاده شدیم الله سبحانه حفظ شما بحال و برقرار داراد و بشرط حیات و حصول ملاقات امیدوارم
که سماع الفاظ مقدس مع المعانی المؤنسه بوجه احسن دست دهد حافظ نور محمد سلام خوانند
والسلام بطرفت محمد افضل عالم عامل آلهی افضل عمال صلحا و اکرم عباد اتقیا
بوده تحیه السلام علیکم را که محلی مجلس اشتیاق ابلاغ می یابد حلقه گوش اجابت ساخته
زینت داده شده ۱۲
و معنی آنرا که اتباع سنت سنیه علی صاحبها الصلوة والتحیة ست در جمیع اقوال و افعال
و احوال ملحوظ داشته و محبت معنوی را که مانند نور آفتاب از پرده های افلاک نافذ
و ساطع است چه جای حجب ارضی و بُعد صوری بانیغ و غالب شناخته آئینه یاد آوری را
روشن ۱۲
از زنگار رسوم و عادات صیقل نموده صورت تنزل الرحمة عند ذکر الصالحین را در و
مشاهده نمایند و مضمون فاذکرونی اذکرکم را از ان صورت منعکس مفهوم خود سازند
و این سلام را عین کلام تصور نمایند که العاقل تکفیه الاشارة و این دو حرف را بجای هزار حرف
شناسند که العاقل تکفیه الاشارة استغفر الله العظیم قلم سیه کار را چه بلا سود مست
که خارج از حوصله خود می نگارد و آخر تک الخیر لکن ما اثمرت بهرا فراموش کرده و خانه
خود را جابجا و به نکرده خیال نقاشی کاروان سراے در سر دارد معذور دارند و در دعا
خود شناسند غازی خان مبارز معرکه نفس و شیطان باشند والسلام بطرف بهادر خان
و بلند خان آلهی بهادر معرکه دین و سربلند مجالس یقین باشند نمیقه انیقه که یاد از
نادر ۱۲
خلوص محبت و وداد میداد رسید مسرور و منشرح گردانید صدق اعتقادی که در آئینه
احوال شما نمود است صورت آن در دیده صدق شناس جلوه گر ست محتاج گذارش
و نگارش نیست اگر چه انقلاب لیل و نهار و گرم و سرد روزگار دائما در آمد و بر آمد ے اختیار
و نا چار ظهور پذیر میگیرد و داما دانایان و تجربه کاران پای همت از دائره استقامت

رسمی بیرون نمی‌شد حیف که سالکان راه حق و طالبان وجه مطلق که در معرکهٔ خدا طلبی
اگر هزاران تیرباران مصائب پیش می‌آید سپر نمی‌اندازند و کمر نمی‌کشایند باید که در تمام اوقات
ذکر و فکر و پاس سحرخیزی قصوری نرود والسلام

بمیان کام‌بخش که زبان
ایشان گنگ شده بود آلهی زبان و کام آن کام‌بخش زمان فصیح البیان و ذو لسان
باد شنیده بودم که سوای کلمهٔ طیبه بر زبان شریف ایشان هیچ حرفی جاری نمیشود فقیر را
از این حالت بشارتی معلوم میگردد که انشاء الله تعالی چنانچه اطفال نوزاد را اول زبان
بر کلمه جاری میشود و بعد از آن بر کلمات دیگر طلاقت لسان دست میدهد چون ایشان را
هم عمر نو بخشیده اند و زبان گرامی را بر کلمهٔ طیبه روان ساخته امید است که به برکات کلمهٔ
مبارکه بر دیگر الفاظ و حروف سلاست خواهد یافت و در همین صورت اشارتی دیگر است
که در زمان آینده که حیات ابدی نصیب شما باد زبان حقیقت را سوای کلمهٔ طیبه بر کلمات
دیگر مطلق نسازند و مادام الحیات زبان خود را شجرهٔ موسی گردانند والسلام

بملا نعیم
مخلص صمیم ملا نعیم به تسلیم مسنون مخصوص باشند شنیدن خبر تشتت اثر رحلت ملا فردوسا
که فردوس برین جایش باد دلهای درویشان بدرد آورد و زهره‌ها از غم والم آب گشت
اگرچه هیچکس را تپش و سوزش مثل والدین نیست اما این فقیر را بحسب صدق و
اخلاص آن مغفور آنقدر التهاب و اضطراب روی داده که بقیاس خود از غم والدین
کم نمیداند بهر صورت چون تقدیر آلهی بر همه تدبیر غالب است تن بتقدیر دادن و ربقهٔ
تسلیم در رقبهٔ جان انداختن فرض وقت است مراد آلهی را بر مراد خود مقدم باید داشت
و اغراض خود را حوالهٔ رضای او باید نمود که کلید بندگی در سر افکندگی است و جزع و فزع
از اسباب خصومت بخداست معنی ان الله مع الصابرین و انا لله و انا الیه راجعون را در دل
جا دهند مرگ کسانی که در اثنای طلب علم روی میدهد حکم شهادت فی سبیل الله دارد والسلام

بجانب قاضی
السلام علیکم یا خدام الشریعة الغراء و مخادیم المسلمین

والفضلا و کنتم خیر امة بین اهل الاسلام ، اشرف همة فی طوائف الانام اسلم الله شیاطین الانس علی یدیکم و عطر الله بوجودکم الآفاق و من لدیکم اما بعد اشتیاق دیدار آن عالم عامل و مخلص کامل دیده انتظار براه اخبار فرحت آثار دوچار دارد اما چون بُعد مسافت و ناپایی سلطان مانع این امرست دریا و دهی خود قصوری واقع می شود لیکن چون قصور صورت مانع حضور معنی نیست انعکاس صورت دواه که بر آئینه دلهای طرفین ست طرفین را تسلی بخش قلبی میگردد و صحبت چه ضرورست آشنائی را ، هنوز بادمین محولست عوی ست ، مدرسه افاده علوم دینی و افاضه تنفیذ احکام یقینی بکثرت طلبه علم و محصلین الخالصین رونق پذیر باد تا حصول نعمت مواصلت بایراد مکاتیب محبت مسرور داشته باشند والسلام بجانب شیخ عبدالرزاق سالکان طریقه حق شناسی شیخ عبدالرزاق و حسین شاه تمامی سلامست پیام خوانند وازرازق ناتناهی چو پای رزق الهی بوده و غاشیه شاهی بر دوش آگاهی گرفته درخدمت گدایان صورت و شاهان معنی چابک شاطر باشند نامه محبت شمامه که دورها را دور ساز و نزدیکها را نزدیک تر آرد رسید دل و جان از غم دوری شاد و نزدیک گردانید ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی نصیحت دوستان اول را تا روز آخر یاد داشته باشند که تا مقدور دراز دستی را از سوال مردم کوتاه داشتن و درخدمت آقای خود خود را مطیع ساختن از کمال دانش و دوراندیشی ست اما خدمت ولی النعم حقیقی که شاه شاهان جهان و خالق آگاهان و گمراهان ست در هر حال و هر کار بر خود واجب بل فرض شناختن کار آگاه دلان و دین پناه ران ست معنی عبدالرزاق آنست که در وقت وجود اسباب اعتماد و توکل بر مسبب اسباب دارد و شاه غاشی آنکه غاشیه شریعت را در همه اوقات بر دوش خود داشته باشد قولی و فعلی و نظری و فکری بیرون از حکم شرع نظهور نیاید و پاس اوقات خمسه محافظت

... السلام بجانب حافظ قاسم آلی ...

سعادت و امیدوار اجابت عبادت حافظ خزائن اسرار کلام الله و مدرس علوم دین الله
بصلاح اعمال صوری و فلاح احوال معنوی منور و محلی باشند حقائق معایش و معاد و کوائف
معامله و اعتقاد آن جامع الکمالات از زبان محبت پیام حافظ غلام و صلاحیت پناه
جهان شاه سمع افروز شدند دیده دیدار جوی صلحا مشتاق لقاء آن محب الفقرا گشت
اما چون ظهور کل امور رهین اوقات مقدورست منتظر وقت مقدرست مجاری احوال
خیر مآل مقرون حمایت و ستعال باد والسلام بجانب قاضی عیاض سرگروه فقهاء
شریعت و سر دفتر مفتیان طریقت المتوکل علی الله بلا اعراض قاضی محمد عیاض تاج
احکام شرع اطهر بر سر و شمشیر فتوی را حلقه کمر ساخته و قلاده متابعت سنت در گردن
و حلیه حمایت جماعت زیب جان و بدن گردانیده و بیاض صفحه قلب را از سواد خطرات
نفسانی محفوظ و یعقوب وار دیده خود را بجمال یوسف مطلوب محفوظ یافته سلام مشتمل
و اشتیاق روز افزون مطالعه نمایند یقین خاطر فاترست که غم مهاجرت آن مسافر
عالم قدس بصبر جمیل و استرضاء رب جلیل مانند ایاز سلطان کونین محمود و آئین
خواهند نمود و فقیر را صورت آن طائر عالم روحانی از بسکه در دیده حاضر می یابد میترسد
که بیاض هجرت دیده یعقوب را سواد سبل خواهد کرد صبرست که راهم میکند دل
سنگ ست متاع شیشه گر را والسلام بجانب میان گل محمد میان خلیل در تعزیت حمید الله که فرزند
اوشان بود والسلام علیکم یا اهل بیت الصبر والرضا فی السراء والضراء انتم الراضون الصابرون القائلون
انا لله و انا الیه راجعون وصول در ونامه جگر سوز بلکه تیر دلدوز که بیک ناگاه از دل
دردمند تراز و شد تن و بدن را بیمار و دل و جان را افگار گردانید امانه آن بیماری
و افکاری که ماتمیان [یعنی بطریق رسوم بیابند] صورت پرست را بمرگ خویشان بیگانه از خدای مرلفوق مجروح
میگرداند بلکه آن مرضی و زخمی که دوستان خدا را از فراق دوستان خدا عارض گردد

وزہرہ ہا را آب سازد و دلہا را داغ و لخ نماید لیکن این غم غم دیگرست کہ شادیہای عالم بلاگردان اوست و این ماتم ماتم علیحدہ کہ جہان جہان سور قربان و حیران او حمید لادصاف کہ دل در عیش حیات نہ بستہ و جگر بہ طپش مرگ نہ خستہ بلکہ از عیش و طپش جستہ و از قیود کونین وارستہ بوصال محبوب پیوستہ باشد مرگ او در معنی شادی ست و موت او مبارکبادی اگرچہ گذاشتن این جہان در حق او جان دادن ست اما پیوستن بجانان بجای نوزادن اینچنین مرگ ہم تعزیت ست و ہم تہنیت و این نوع رحلت ہم سفرست و ہم اقامت قول عوام انا للہ و انا الیہ راجعون بزبان ست و خواص را مشاہدہ و عیان علامات و امارات کہ از اقوال و افعال آن حمیدۃ الخصال تعلیم آوردہ اند شاہد صدق بر سلامت ایمان اوست و گواہ عدل بر کمال ایقان او الحمد للہ بلکہ جلّ الحمد للہ برخصال آن حمیدہ آفرین صد آفرین بر سعادت آن سعیدہ و حیدہ الحمد للہ الحمید الذی جعل الحمید حمیداً و محموداً و عاقبتہ مسعوداً و فی جوار جدہ ملحوداً انہ انجا کہ آن گل باغ رضا در ب شکوہ و لالہ کوہ صبر صبور طراوت رضا در جنان و نضارت صبر بزبان ارشاد تعلیم صبر و تسلیم در حق او زائد و در حق دیگران پر فوائد دانستہ حرفی چند نگاشتہ می آید کہ جناب نبوت مآب فرمودہ اند کہ اولاد شما پیش شما امانت و عاریت ست ہرگاہ مالک طلب نماید باید کہ برضا و رغبت تمام دادہ آید در ادای امانت اگر غم و غصہ روی دہد دال بر جہل ست و اگر سنت بر بیان نہند خاصہ اہل دل و ولی کامل چون وجود شما گل شجرہ طیبہ بہادریہ و زبدہ عنایات نادریہ است و جمیع برگ و شاخ پر بہار آن منبع انوار زیب و دین احمدی و حسن الاعمال و محمدی الخصال و ولی اللہ العلی و حید رمیدان عنایت و صاحب کمال ولایت اند و والدہ او مع ہمہ پردگیان عصمت کہ عایشہ صفت و فاطمہ سیرت اند و گرد و غبار نوحہ و نالہ بدامن استقامت ایشان نتواند نشست ریاض دلہای ایشان بالوان گلہای تسلیم و رضا شگفتہ و ریان و اصداف دہان

احمد شاہ ۱۲ حسن شاہ ۱۲ محمد جو شاہ ۱۲ ولی اللہ ۱۲ حید شاہ ۱۲ صاحب ۱۲

[illegible]

ایشان بدر رضینا بقضاء الله و صبرنا علی بلاء الله درفشان بوده باشد احتیاج تعلیم
و تلقین نیست و چون حقهٔ سینهٔ ما هم پر و اید عقائد حمیدهٔ او مملوست و ادعیهٔ مستطابه در
مظان اجابت برای اعانت او بقبول مرحومات نامیش تسبیح زبان دعاگو و اوصاف
گرامیش وظیفهٔ جان ست قدس الله تعالی روحه و افاض علینا برکاته و فتوحه
دو سه اشعار دوران نگار در بیان تاریخ آن مرحوم حمیدة الخصال مرقوم میگردد

آن حمیدی که شیر دایهٔ او + لطف حق بود در پایهٔ او + گر کند حق بخیر خاتمه اش + دیگری
چون کند شکایهٔ او + اینست تکریم در بدایت حال + اینست تکمیل در نهایهٔ او + سال تاریخ
او دل من گفت + روضهٔ قدس بود پایهٔ او +

والسلام بطرف لعل بی بی الی
لعل بدخشان عصمت و ایمان در جیب و کیسهٔ آن زبدهٔ نسوان باد الحمد لله والمنة
که اخبار صالح اعمال و مزید عزت و اقبال شما مع خوبیهای فرزند اقبالمند شما بگوش
فقرا میرسد و خدمتهای جانی و مالی شما هر دم یاد می آید و بی اختیار دعاهای صحت
جان و سلامت ایمان و ازدیاد دولت و امان از دل و زبان درویشان می برآید
خصوص درین وقت که مژدهٔ تولد فرزند بخت بلند دیگر در خانهٔ نورچشم عالیشان نواب خان
رسید سجدهٔ شکر بدرگاه خداوند بی زن و فرزند تعالی شانه بجا آورده دعوات طول عمر
هر دو برادر نو باوه سرو اقبال از درگاه حضرت ذو الجلال درخواسته می شود حق سبحانه
حسب الصدق شما ترقیات دنیا روز افزون و علو درجات دین از اندازه بیرون روزی
سازاد و مزید توفیق خدمت فقرا و صدق عقیدت بجناب اولیاء نصیب شما داراد
بی بی صاحبه دعوات مطالعه باد زیاده الله شکر نیا کشتن والسلام بجانب جهانگیر خان
ارکزئی سعادت و اقبال نشان جهانگیر خان عمر برکت بصحت و عافیت و ترقی
درجات مقرون و مشحون باشد درینولا خبر وفات مغفرت آیات قاسم خان دلهای ایشان
را محزون و مغموم گردانید اما چون تقدیر الهی غالب ست بنده مغلوب را بجز تسلیم

در رضا چاره نیست باید که خود هم صابر باشند و والده و جده خود را هم بصبر و رضا رهنما شوند و سلام
بجانب عزیزی الٰهی سرفراز دارین باشی الحمد لله که اخبار عافیت اقبال نشان
نواب خان متواتر بگوش رسیده و میرسد و دل و جان را مسرور میگرداند دعای درویشان
شب و روز آنست که دنیا و دین شما هر روز در ترقی باشد اما شرط این ترقی آنست که
عدالت و انصاف را همیشه کار فرما باشند و با برادران مروت و با رعایا رعایت معمول دارند
و در اوقات معلومه با اوراد و اذکار مشغول باشند والسلام بجانب سید نبی بخش و سید محمد
سعادت و سیادت نشان سید نبی بخش و سید محمد والا شان بعد سلام مسنون مطالعه فرمایند
آرزوی دیدار آن بزرگ نادیده و الا تبار بسیار از بسیار است اما بعد مسافت مانع
تمنا میگردد خدا کند که بدیدار پر انوار ایشان دیده و دل را منور کرده آید امید که از
اخبار فرحت آثار خود مسرور می ساخته باشند و در خدمت سید کبیر سلام رسانند و سلام
بمیر نجو شاه که طبابت میکردند الٰهی امیر این فقیر ادام الله مجده سلامت باشند و همیشه بر وساده
افاده متمکن بوده انهار افاضه را در چمن های ابدان و ارواح علیلان صورت و معنی
جاری گردانند دو سه برگ لاله پر داغ بخون دل آغشته مصحوب صبا و شمال شرف اندوز
منصب زیر قدمی شده باشند اما معلوم نیست که صبا و شمال را از صحبت جوانان چمن
حضور انتقال این صوب محال گشته یا برگ سمنی و ورق گلی از آن گلشن در دست شان
نیامده که بوی از آن گلزار بمشام این سراپا انکسار نرسانیده اند چو موئی شده ام
از پی مشکین رقم او + کو بخت که آیم بزبان قلم او + میر محمد از روزی که از آن دار الشفا
جدا شده آمده باز در بیماری پیر شده بار دیگر تمنا می دارد که به نظر کرامت اثر و دست
کلیم صفت باز بدولت جوانی و صحت کامل جاودانی سرفراز گردد و چند روز در جوار شریف
زیر سایه عنایت اقامت ورزیده و بهره ور از انظار لطف آثار و ادویه کرامت اطوار
تربیت یافته دامن شفا بدست آرد و بشرح الطاف شکر گزار شود زیاده دعوات والسلام

بجانب اخوی محمد صدیق سه بیا بیا که بعد جانت ارزومندم + بیا که بگذرم از خویش و با تو پیوندم + جان عزیز بصداقت حقیق میان محمد صدیق سلمه الله تعالی علی کل حال بالتوفیق معلوم شد که استغفار برخوردار محمد غوث منظور نشد کسی که بر خطای خود مقر شود شاید سزای او همین خواهد بود که عذر او پذیرا نشود کار صدیقان نه آنست که در انتقام و مقابله چه نمایند بلکه از خطاها درگذرند ع درعفو لذتی ست که در انتقام نیست + بزرگان فرموده اند شخصی پرسید که صحبت با که دارم گفت آنکه چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد و اشتراط صحبت ست که حق صحبت بینی و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را زیر قدم جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت برخیزد و تاوان را بر خود لازم گیری و عذر بیاری کذا فی النفحات رقیمهٔ سابق که از طرف برخوردار بود محرر آن فقیر حقیر بود اگرچه از زبان او بود اما از دل فقیر بود عجب ست که آن آشنای صحبت راه بیگانگی را سالک شد و اشارت فقیر را که عبارت از موافقت و مواخات ست نمی گویم که فهم نکردند بلکه نفسانیت در میان آوردند باید دانست که کلام فقرا اشارت و بشارت ست ع درخانه اگر کس ست یک حرف بس ست + سه اسباب طرب جمله مهیا داریم از فضل خدا + دیدار تو می باید و دیگر همه هست + برخیز و بیا + اشرف سعادتمندان و فتاح عقدهٔ شوق بندان و قطب دوائر ارجمندان و قادر بخش و غلامی محی الدین بعمر و علم آزاد و دارین باشند

بجانب حاجی عبید الله بصحابت سلطان محمود الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی از آنجا که الطاف و عنایات الٰهی شامل احوال خاصگان ازلی ست علی الخصوص آن عزیز فی نظره بالنسبة الی عظمة الله تعالی والعبد الخاص الاخص فی نظرنا بالنسبة الینا که جامع کمالات صورت و معنی ست در مساعی خیرات ید طولی دارند احتیاج نگارش و سفارش نیست اما چون اعزهٔ دیگر این حقیر را از تعلقات

آن اہل اللہ میدانند برای انجاح امور ضروری بتوسط آن ساعی مشکور متکلف میشوند
و فقیر را مصدع اوقات شریف میگردانند لہذا بعد استعفا تصدیع معروض میدارد
کہ سلطان محمود کہ مانند اسم خود محمود الاوصاف ست و در خدمت خاصان درگاہ
خدا مانند ایاز جان باز بنا بر تہذیب و تفتیش دلائل الخیرات مشرف خدمت میگردد
امید ست کہ کدام خادم نقاش و مہذب صادق الوعد را بتاکید امر فرمایند کہ در عرصہ
دو چہار روز تیار کردہ دہد و در رخصت یافتہ بیلاد ت شکر عنایات شیرین کام گردیدہ
در وطن آید و این وظیفہ مہذب را سلسلۃ النسب یادگار عنایت شریف گردانند زبدۃ
اکرم کریمای روزگار و صاحبزادہ کمالات شعار سلام رسانند و السلام بطرف ملا
حسین کاشی کہ مرد عالم عاقل ست الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی
السلام علیکم یا حسین فی نظرہ و الحسن بل احسن فی نظر الخلق و صغیرا فی عینہ و کبیرا
فی عیون الناس سے اشتیاقی بقرب حضرتکم سے شرحہ لا یتم بالقلم + الفقیر الحقیر یدعی
لکم خیر الخاتمۃ واللہ تعالی ہو المجیب و اسالک ایضا دعائک فی حقی بحسن الاختتام من فضل
الملک العلام و یا جماعۃ الطلبۃ سلام علیکم بما انتم فیہ مطلوبکم رزقکما اللہ تعالی مطلوبکم
بالنیۃ الصحیحۃ ابتغاء لوجہ اللہ تعالی و العمل بما یحبہ و التوفیق بما یرضاہ و السلام بمیان
برکات و میان صبغۃ اللہ فرزندان حضرت سید آدم بنوری قدس سرہ
برکات آبائی و کمالات پارسائی و فضائل طریقۂ آدمی و فواضل جادۂ محمدی نصیب
ذات بابرکات آن شیخ الصبغۃ اللہ و مکرم بکرامۃ اللہ عاکف کعبۂ حضور و مقتبس انوار
اشعۂ نور سلالۂ مشکور باد از ین فقیر مہجور و افتادہ بمسافت دور و جویای سعادت حضور
سلام سنت پیام معروض شود در ایامی کہ اتفاق دولت تقرب دست دادہ بود از
بیہمتی ہا دوام مواصلت روی ننمود و در ینولا کہ مفارقت مراحل بمیان آمد فرط اشتیاق
گریبان گیر وقت شدہ اما بی جاذبۂ عنایت قدمی درین راہ نتوانند زد و اگر بالفرض قدم

در راه هم نتوانند و نمیتوانند بمنزل مقصود رسید بموجب این بیت ؎ پرکاهی چه قدر
راه تواند رفتن + جذبه از طرف کاه ربای باید + زیاده بندگیهای و سرافگندگیهای
شایان حال دارد والسلام بصاحبزاده کام بخش بن نور محمد و محمد شاه فرزندان
سید آدم بنوری قدس سره کام بخش دو جهان نور محمد شاه ست ذات جامع
الکمالات سید السادات مورد عنایات رحمانی و مظهر خصائص سید آدم ثانی و حقائق آگاه
صاحبزاده محمد شاه سلمه الله تعالی بر مسند افاده و افاضه زیب آرای عالمیان و کاملان
جهان و جهانیان باشند ؎ لسعت حیة الهوی کبدی + لا طبیب لها و لا راقی + الا الحبیب
الذی شغفت به + فانه رقیتی و تریاقی + نگارش مدارج اشتیاق از تکلفات رسمیات
وابسته بیک فرد که جامع جمیع مراتب سوز و سازست اکتفا میرود ؎ از حال خود آگه
نیم لیک اینقدر دانم که تو + هرگه بخاطر بگذری اشکم تر دامان بگذرد + زیاده شمه اشتیاقیها
من صداقت پناه محمد شاه بمیدان فقر محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت قدم و راسخ قدم
بوده اوقات معلومه بذکر اسم ذات بشرطی که جمله عالم را بنظر فنا و ذات او تعالی را
باتقا و بقا ملحوظ قلب دارند معمور نمایند و بدعای خیر خاتمه یاد آور باشند والسلام
بطریقه گل محمدیان چل کهانی ؏ در گلشن دو عالم یک گل محمد است گلهای بوستان
محمدی و احمدی و حبیبی در باغچهٔ نادر صاحب رنگ و بوی حسنی و حسینی زیب دستار آن
دل مطلع انوار و مخزن اسرار محبت صدق گفتار حمید مبارک افکار منظور شیخ پیر بزرگان
زاد الله محبه هم باد تشریح متن اشتیاق متعلق بیان و معانی و ...
راست نمی آید بموجب المومن مراة المومن خود بخود بر قلوب صافیه منعکس ست ؎
در نامه آنچه هست یکی از هزار نیست + ناگفته ام بسی که آنرا شمار نیست ...
رقائم و داد این ست که ارباب سلوک را آنچه تصفیه و تزکیه و تخلیه و تحلیه ...
قلوب صفای ایشان عکس پذیرفته باشد بایقام تفاصیل آن ها اول و دومی منزل را

منشرح گردانند و توجه خاطر خود را با فکار جنانی و استحضار مسمی بوجه تنزیه و تقدیس
ایمانی برگمارند و نگذارند که خطره ما سوی گرد سراپرده حضور گردد و بعد ازین بدوام
مراقبات و مجاهدات منتظر صید تجلی انوار وجودی شوند بنهجی که از وجود ما سوی الله
وجودی بیش نماند پس از آن شروق خورشید شهود بنهجی ظهور میسر باید که وجود ذات اشیا
یکی و تمامی اوی در پرده اختفا در آیند و جمال لا یزال بی پرده عکوس و ظلال رونما شود
و ہستی شاہد درجن شهود محو و متلاشی گردد و در آن وقت بزبان بی زبانی کلمه سبحانی
بگوش خورد و غنچه جمال به نسیم وحدت شگوفه انا الحق پیدا کند عزیز من انچه بقلم آمده
آمدنی ست نه آوردنی الله در جاروب لا را در رفت و روب خاشاک وجود استعمال
باید کرد که گردی ازین مشت غبار جسم بر نخیزد و از آثار وجود نامی و نشانی باقی نماند
درینحال امیدوار ظهور این کلمات می شوند و بعد ازان بتوجه مرشد جویای ترقی بیکرد
والباقی عند التلاقی والسلام

تعزیت نامه بجانب قاضی عیاض کمالی

انا لله و انا الیه راجعون الله سبحانه قاضی ما را بر قضاء خود راضی دارد معلوم شریف
آن جگر دوخته تیر قضا و زخم خورده ناوک بلا ہم از بلای ایوب و بلاکش مصائب یعقوب
خواہد بود که با دوستان حق ازین ہم زیاده امتحان ها رفته اند و سینه خاصان خود را
ہدف تیرباران آجال و امراض گردانیده آن بلاکش ہم بصدق دل الصبر علی بلاء الله
را نقش نگین خاطر ساخته و رضینا بقضاء الله را حرز جان ناتوان نموده گوی مراد
بچوگان اجتهاد برند و عاریت ها را بطوع و رغبت بمالک سپرده چنانچه بتولد فرزندان
راضی و خرم می باشند بمرگ اولاد نیز صابر بلکه شاکر و خرسند شوند از استماع این خبرها
چه نویسم که بر دل ما چه آمد و بر جان ما چه رفت آمد انچه آمد و رفت انچه رفت مرگ آن جوان
نابرخوردار برین پیر گنهگار ہم آنقدر ریزش حسرت و افسوس کرده که مثلش خود بر دیگری
ہیچکس افسوس نکرده باشم اما آخر کار بر جان کلمه اول قرار یافته او تعالی بفضل خود با

که از توجهات اعمال امثال چه آید بلکه برای [illegible] فضل بخشش پیدا شود انتهی
قریب عجیب والسلام بجانب میان سعدالدین السلام علیکم یا سعد الدنیا والدین
حقیقت اشتغال باطنی و حبس نفس در نفی و اثبات که نوشته بود معلوم شد که هنوز چنین
خطرات عارض می‌شوند اما علاج دفع آن همین است بزرگان فرموده اند که تا بجاروب
لا نروبی راه + نه رسی در سرای الا الله + در وقت مدّ لا که دراز کشیده شود معنی نفی
اغیار خصوص نفس سرکش بتاکید ملحوظ باید نمود و هر بار که خطره عارض گردد تیغ لا به سر آن
خطره باید کشید چندانکه خطره عود نماید لا را هم اعاده باید نمود و دنبال خطره را نباید گذاشت
مادام که در یک مجلس بتکرار نفی و اثبات او را دفع نکنند دفع نخواهد شد والا صرف بعض اوقات
در مجاهده نفی و اثبات واجب و لازم است عجب است که مردم بی علم را در اندک مشق حضور
پیدا می‌شود و آن صاحب استعداد را تا هنوز روز اول است اهتمام توجه تمام شرط است والسلام
بجانب میان لطف محمد سراپا لطفا از من مقصر معذور و معفو دارید لطف عفو را اگر تصور
رود چندان غریب و عجیب نیست اما از آن مظهر لطائف لطیفه و مجمع شرائف شریعت اگر
اغماضی رود بسیار عجیب و غریب است اگر مسئله شریعت را که عیادت یکبار بیش نیست مستند
اغماض سازند در عالم محبت لطفی ندارد حب ابوهریره رضه غب حدیث شریف را که زرغبا
تزدد حبا واقع است باعث ازدیاد حب انگاشت نه اسباب توقف پنداشت صفت لطف
خود بهانه جو است بایستی که به بهانه عیادت به دو سه بار عنایت می‌نواختند و غب را
در غایت حب ضعیف المحبتان می‌انداختند آه آه صد آه چه میگویم و چه می‌توانم
سخن در صفت لطف میرود و بزور زور بسوی خودش عنوان کشید اینجا قابلیت اینجانب
می‌بایست استغفر الله قابلیت هم از عطایه لطف اوست سخنی درین باب بیش نمیرود
بجز آنکه دست نیاز بدرگاه دانای راز باید برداشت که گر بی‌هنرم و گر هنرمند
لطف است امیدم از خداوند والسلام بطرف پیرزاده صاحب ارشد

حقایق آگاه میان عزت الله سرهندی الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی المعز بعزت الله الاعلی شاغفت حب آن یوسف عصر و شائق وصال آن عزیز
مصر بصورت مهجور و بمعنی موصول فقیر غلام رسول میرساند که تا دیده جمال او مهر خموشی
بدلم سرزده تا کاشته میروید این دانه چنین باید استغفر الله این دانه اگرچه در صورت
ناکاشته می نماید اما در معنی کاشته زراع حب او تعالی است این آن دانه ایست که
خازن ازل در انبار خانه معلومات علمی او را مخزون و مکنون داشت و هرگاه اراده
الهی جل شانه انبات او خواست اولش در شیشه اول ما خلق الله نوری و ثانیش در
سفال ریحان خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و ثالثا در ارض طیبه مکه و مدینه
زادهما الله شرفا که مولد و مدفن خاص خلاصه و نخبه اولاد آدم علیهم الصلوة والسلام
تربیت فرموده بعد ازان بوسائط کثیره و مظاهر جم غفیر جسمانی و ایمانی سینه بسینه
در سرزمین بخارا و سمرقند بمرتبه نباتی صوری و معنوی رسانید پس ازان در خاک
پاک سرهند که مایه اش خاک یثرب و بطحاست بآب فضل و احسان نشو و نما داده یک
شجره طوبی وار کثیر الاغصان والافنان والاوراق والاثمار پیدا نمود که شاخهای
فلک پیمایش بنضارت و طراوت بسیار بر شهر و دیار بسیاری دیگر بظهور آورده و به
شگوفه های رنگارنگ و میوه های مینوش و دلکش لاتعد و لاتحصی بارور شده و جهان
گرسنه و تشنه را غذائی و دوائی و شفائی و صفائی از خوردش آنها حاصل گشت کاملان
فرزند نفسانی نعمة وعدتها علی حسب الطبائع والاستعدادات متمتع گشتند و جمعیتهای
دینی و یقینی بهمی عاید حال گردید که بعد ازان عکس باجمال رجوع شاخ اند الغاسی لا
یرد الی اوصافه و مارجع من رجع الا من الطریق و دو شاهد عدل گواه این معنی است چون
این فقیر را قدری ازین خورده آن میوه ها دانه کی چاشنی ازان فواکه بکام جان رسیده
و خیلی بلند ساخته بود لهذا دانگها و قصاجبان همه آن شاخ عالیه متدلیه گردیده

که بار عزم کوه طور صورت بست آن عابد را مشغول عبادت یافت پرسید که ای عابد باو
تو بعد رد چه فائده دارد عرض کرد که یا موسیٰ بنده را بندگی کارست قبولیت در اختیار او
ازین قصه معلوم شد که درین رد و امتحان استعداد آن عابد بود که بظهور آمد بلکه این رد
از قبول هم درجهٔ اعلیٰ دارد و شیخ الاسلام یعنی پیر انصار میفرمایند این رد دست بلکه
نازست بازآی که قصه درازست اگر از فقیر دریاسال شوق نامه قصور بظهور آمده باشد
آن بدر والا قدر را بادی این وادی بایستی شد انتظار صدور نامه پیام بودن
وخود را از یاد آورد سیاه ساختن داشتن کار ارباب صداقت نیست حالا تقریر این ستمکه تا آن
رشک بدر شبهای هجر را لیلة البدر ساخته اگر آن بدر از سحاب منازل بعیده بنفس خود
بدر آید زهی طالع اسم غلام محمد بیدل فقیر ستاره ریز آرزوهاست بعد سلام خواهش پیام
شوق التیام مطالعه نمایند که دیار جوانان صلاح شعار تمنای دیده اشکبارست یا به
آستین مواصلت اشک مفارقت را از چشم گریان بردارند یا سیل اشک را دران
کوچه و بازار رسیده دانند در خدمت پر برکت مشفق خدا آگاه میان محمد پناه که آنجا
دعاگویان سوا خواه اوست مع فرزندان و حافظ امامت مرتبت و سوندهی خان
و سعد الله سلام رسانند بحقائق و معارف نشان میان زین العابدین مع فرزندان
سیادت و سعادت آئین سلام مسنون رسانند بجانب عزیزی الحمد لله علی کل حال
والصلوٰة علیٰ وسیلتنا الی وصال ذی الجلال اعز النعم و اجل القسم زیارت اخلاء اقربا و مصاحبت
احباء بی ریاست خوشا نفسی که نفسی چند در صحبت حبیبان برآورده شود و زهی دمی که دمی چند
صحبت همدمان گذرانده آید اما خلاصهٔ صحبت ما اشتغال بذکر رسول و حضور حق تعالیٰ است
اگرچه مزاحمت اغیار در بی تحلل شعور و اشعار دست دهد بهر صورت صحبت ما سے مستوجب
مطلوب و محبوب خاطر ماست والتماس وعده از حبیبان کریم النفس موجود است فقیر خود را القریب
و سفر آن دیار پیش نهاد و سفر نیست و جاذبه عنایت هم بصفت کبریائی ظهور نکرده دگر نوازش نامه ها

آن عزیز جیبان خطوط سعی نماید و بتشریف کرم بستان تفریح دوستان توجهی فرماید که شمس فی کفنا نیابا
غلطیدن شب فراق بپرداز و انا الطلاقت کریمانه بعید نخواهد بود و مارا پیوسته بشعر حافظ
شیراز رانده یاد است ؎ دمی که بی تو رود زندگی نمی شمرم * بیا که خون جگر میرود ز چشم
ترم * فقیر خود بسیار ساعی هست که اگر از یک جانب تقاعدی بوجه تعطیل آید از جانب
دیگر تلافی آن واجب و لازم گردد لیکن نورچشم سعادت میان قطب الدین از خلل
طریق و بی اسبابی ما که فتنه مشترک الوقوع فیما بین هست و هذا تصدیقا که در سفر سابق
دیده و کشیده آمده اند هرگز بپا آمد و رفت اقبال نمی کنند و مارا خود از روز اول این
اندیشه بخاطر بود چنانچه الحال حسب معلوم خاطر شده باشد و مصلحت همین است که خود متوجه
این امر شوند و مراسم متعارفه را بنظر انداز ند مزاج و نگاه [illegible] است تخمین [illegible] موافق
بالکل مصروف و تبدیل آن می باید معالجه حال را با استقبال نباید انداخت بیشتر
مختار و حاکم اند و فقیر تیر قواه و محکوم بجانب میان عبد الرسول هم اسم خود
الهی صفتی که مسئول خیر خواهان است شامل حال احوال جسم و جان آن جان جهان باد
فقیر اگرچه خود بیمار و سخت در آزار بلکه از بیدرمانی خود بیزار اما استدعای صحت خود را از
پس زانوی خاموشی داشته اراده صحت شما که در حقیقت صحت خود است از جناب تعالی
مسئلت میدارد ان قریب حبیب و درویش سیرت و سلطان سعادت مند و محمود آنجهانی العبد مسعود
سلطان محمود اوقات خود را در امتثال اوامر والد شریف صرف نماید و در پاسبانی
دولت پاس اخیر بجان کوشان باشد نسخه طفلانه را بر طاق نسیان گذارد و سبق ذکر را
از بر دارد و اشتغال بعلم صورت را بر وقت خود از دست ندهد و السلام بجانب
جیون شاه و محمد جان جان عزیز و عزیز جان جیون شاه و محمد جان بعد سلام
سنت پیام مطالعه نمایند از روز رخصت تا ساعت فرقت اسپ قلم شما در میدان کاغذ
جولانی نکرده و چشم دوات شما تماشای حروف شوق دیده و انساخته مخلصان جانی

قصور نمایم مستغفرم انا اشتراک لفظی اتحاد معنوی نمی فهم شیر قالین کجا و شیر بیشه شهامت
کجا چکنم سفها الطبیعم اسمی از راه نافهمی در غلط می اندازد و معذور دارند و از صحت حالات
خود بسر ور فرمایند **ایضاً** صاحب من و غلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم از غلام رسول
که مدعی هم اسمی شماست این دعوی خلافت و ترک ادب ست لیکن خود را معذور میداند
و استغفار میخواهد و مدعای نگارش که سه ابیات کاوی در خدمت رسیده باشد تقدیمه
نگهبانی معاف لطافت نزاکت و پاس پاس ب الناس پاسبان عقیدت اساس
نزاکت و پاس باد تابی و سواس و بی هراس به بلند حوصلگی و ثبات حواس مود سه
سپاس منتهای بی قیاس خصوص نعمت خیر الناس من ینفع الناس گرو رساله آراو
بهترین مردمان آنکست که نفع رساننده بود مردمان را ۱۲
قبالۀ شماده غم رد والی سپهر رساله کاری دو ساله سود هر دو انا است که در شغل امور
دیوانی دیوانه نشود و مانند آشنایان دنیا بیگانه خو نگردد و تا امکان خدمت آشنا و
بیگانه را مفت وقت شمارد و مبادا انشاء حکومت او را از خود بیرون نبرد شرط است او تعالی
فقرا را محتاج اغنیا نساخته و باری از طرف فقرا بر دوش همت ارباب دولت نینداخته
و نخواهد انداخت مگر اینقدر که مزاج درویشان در گشایش عقده های خلق الله
بی اختیار است لهذا از گفتن و نوشتن کلمۀ الخیر صرفه ندارند بیمی قبول نپنداشته باشند
از آنجا که پای غرض درمیان نیست از هیچکس غباری هم بخاطر نمی ماند خطر رد و
قبول را یکسان میدانند بلکه منا طلب هم کام رواهی محتاجان را بسفارش قلمی
بسعادت ازلی سعادت خود دانند و از نارسائی و بیمقدوری خود دو غم تمام نمایند و این نصیحت را
حرز بازوی اعمال سازد و سه نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست تر دارند جوانان
سعادتمند پند پیر دانا را + بجناب **فضل حفیظ** جی نیاز و کریم کارساز شامل حال
آن مظهر افضال باد از آنجا که عادت فقیرانه جویای صحبت گرانمایه است بی آنکه
صلائی در دهند و به نوید طلب نوازند میتوان خود را مستفیض ساخت

انمار توجهات و ناره بباره عنایات را خواهان شد و ازغایت اشتهار و فرط اشتیاق
تمناهی آن داشت که اگر جاذبهٔ فضل بمضمون گرد دامان دیده نادیده را گلچین چمن
گلهاے دیدار پر نماید و به درازدستی شوق از ان شاخ مثمر ثمرات اسرار چیند و حرارت
تشنگی خود را به آب زلال عوائد و فوائد کمالات نبوت و رسالت منطفی سازد لیکن کبر سن
و ضعف جسمانی تاب طی مسافت کوهستانی نیاورد امید وار آن شد که اگر باعطاے
یک گل از گلدستهٔ حالات سنیه و مقامات کشوف خفیه و جلیه و بعنایت برگی از حقائق
حقائق اربعه طریقه مجددیه علی صاحبها الرضوان والتحیه مفصلاً یا مجملاً مشام این مشتاق را
معطر گردانند و کلنگی احوال مشتاق مشتاق را تجدید انوار و اسرار نوی و تازگی بخشند
حکم دم عیسیٰ خواهد داشت ؎ چون توکریمان که تماشا کنند ٭ گرسنه شانه به تنها خورند
اگرچه زیاده بران گستاخی ست اما دراز نفسی قلم را فرط شوق عذرخواه ست والسلام
بطرف حضرت شاه عطاء الله که متکی بالش ارشاد ست بدست خادم
اوشان که محمود نام دارد ارسال یافته السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا مظهر
واسع العطاء و یا مجلّی محمود الثناء محمد اخلاق الایمان و محیی اموات بوادی العرفان
المتابع للسنة الاحمدی الفخر للفقر المحمدے صلی الله تعالیٰ علیه وآله وسلم ؎ یا عزیز
بهجتی و مرادی طال شوقی متی یکون لقاکا ٭ محمود العاقبت شیخ محمود که از غایت حمد
عطای غیر محدود آن عطاء الله المجسم محمود الوجود گشته دیدهٔ نادیده اشتیاق جمال و
طالب عطای وصال بالکمال ساخت اما چون قصوریت در جبلت دارد ضعف جسمی را
بهانه گرفته امید وار جاذبهٔ عطاست معطی مطلق اگر فضل خود را فائض حال ما سازد در
طرفة العین عطاء خود را به معطی له فائز گرداند یا فقیر مشتاق را العطاء بی انتها
واصل سازد ؎ یا رب این آرزوی من چه خوش ست ٭ تو بدین آرزو مرا برسان
اعطاء نعمت غیرمترقبه نصف الوصال این علیل غلیل را سیراب گرداند تا اوقات تو

خوش که وقت ما خوش کردی + نموده نه نام غلام حضرت راس الطریقة الاحمدیه و رئیس السلوک المجددیه قدس سره از تالیف این نحیف صورت تجدید گرفته مثال خریداری آن سال شکسته بال ست که گفته است ؎ همین بس گرچه بس کاسد قماشم + که در سلک خریدارانش باشم + بارسال آن تحفه مجدده مطلوبه که از طلب شریف و مطالعه منیف مترقب القبول ست افتخار خود دانسته ملفوف همین عریضه مصدع اوقات گردیده بنظر قبول اثر خواهد گذشت و به دعاء مرجو الاجابت اکثر یاد خواهد شد یقین نموده نه نام که بر حسب استدعاء خان سعادت نشان معتقد جناب حضرات عالیشان علیهم الرضوان سبب ظهور جلوه گر شده بموجب عرف ست و الاسماء کمالات آثار حضرات اولیاء از روی مظهریت صفات الله عنایت پذیر نیست و اسم صدم که غایت عدد عرفی ست آنچه در علم فقه انکشاف یافته و فقیر بهم آن اسم را اقتدا از باسماء الله تعالی که نموده نه معلوم اند و صدم که اسم اعظم ست مخفی مانده در بیان نیاورده و از ملاحظه آنکه مبادا در انکشاف فقیر که در هر حال حقیر و تقصیر ست خطائی رفته باشد متصدی اظهار نشد اگر آن به مکشوف آئینه ضمیر منیر باشد فقیر را باطلاع آن معاون شوند گویا عطای اسم اعظم خواهند فرمود والسلام بجانب نتیجه الاولیاء میان محمد شاه متوطن تباله ؎ نادیده جمال او مهرش بدلم سرزد + ناکاشته میروید این دانه چنین باید + الهی ذات ملکی ملکات مجمع الکمالات المتبرز بفیض غلام الغوث الاعظم الممتاز بفقر المحمدی الافخر حقائق و معارف آگاه اعنی محمد شاه ابقاه الله تعالی بمناسب آباء الاولیاء میان الفاضلة قادر شاه رضی الله عنه بکرم مصطفاه بر وساده افادة متمکن و مفیض باشند (نائب گردانند او را خدا بجای بنیاء بزرگان او که از اولیا اند ۱۲) فقیر غلام رسول اگرچه به نعمت وصول مشرف نگشته اما سوابق تعارف اسلاف جامعة الاوصاف که مقتضی تعارف معنوی و مرجحی مواصلت صوری ست آن قره باصره را به بصارت قلب کانه هو دانسته با براز لوازم اشتیاق که دلها را از طاقت طاق گردانیده می پردازد

که مگر مکافی چنین مراتب مظاهر الغیب کرنمایند منازل کمال ست و مظان اجابت دعوات
خیر خاتمه و فتح باب مراسلات محبت سمات که غائبان را بمنصب خطاب می نوازند و مکالمه
روحانی را بحکم مواصله جسمانی سرفراز میگردانند یاد آور شوند و گدایان دور افتاده را
بالطاف شاهی نزدیک سازند بعید از عنایات محمد شاهی نخواهد بود ع شاهان چه عجب
گر بنوازند گدا را ، نور چشم سعادت محمد یوسف سجاوه به الطاف خفیه و رابطه قدیمه مخفیه
بی اختیار شرف یاب صحبت کثیر البرکت شده لله الحمد که فائده اکرام غیبی او را دران مدرسه
مقدسه فائز ساخته والا از سر بعیحرادادن او خاطر نامی والدین و دیگر هواخواهان
او بیابان گرد صحرا بود چون اخبار خیریت بدام افتادن آن مرغ وحشی و در قفس
مدرسه متبرکه قرار گرفتن بگوش هوش رسید هزار گونه شکسته رنگیها از بحال خود برفتگی
آمد اما امید از نوازش کریمانه آنست که اگر از صحبت کیمیا خاصیت مس اخلاق خود را از
زر طلا سازد فبها و نعمت والا توسن نفس اماره آواره او را بلجام اطمینان وطن والدین
رام و پویان فرمایند تا باسترضای خاطر والدین مضمون فوائد جمعیت و این اندوخته
باشند و اشارات ایشان هر اراده که مکنون خاطر اوست بخیر و خوبی پیش آید و بانجام کمال رسانند
حضار محفل شریف السلام علیکم مطالعه نمایند والسلام بطرف میان محمد حفیظ
یا حفیظا را از آفات نفسانی نگهدارد فقیر فی ته بیر باندک حرف که اتهم جهت استحکام
اخوت بود چون تهدید پیش نرفت هزاران عتاب و فراوان عیوب معاتب شد
معلوم شد که ارادتها و عقیدتها و اخلاصهای بیست ساله که بیک عرض نفس باطل گشت
از جمله سمیات بود مثل من طائر وحشی را که در قفس ارادت و اخلاص آورده بودند
و در سیر لاهور و آن قفس شکستید حالا در هیچ شهر قلعه بند نخواهد شد شما که راه آمد و رفت
او را میخواهید که بند کنید خیال محض ست فقیر مسافر خیری در ملک شما صاحب طرح
اقامت افگنده بود چون رسم مسافر دوستی بر انداختید آن مسافر بملک دیگر خواهد رفت

وہمہ جا با را بلکہ تمام ملک را برای شما خواہد گذاشت کار فقرا بی تدبیر کہ مغلوب تقدیر اند جنگجوئی نیست کسی کہ زور آورست و اظہار قوت و زور خود کمی نمی کند فقیر کہ چندان زور ندارد و اخلاص و ارادت مخلصان و ہمہ مشفقان یک یک ملاحظہ نمودہ بسیار دل سرد شدہ و از خصومت و مخالفت ہا خود را یکسو کردہ روی براہ سفر آوردہ بیک بیت خواجہ حافظ اکتفا نمودہ ؎ ما ز یاران چشم یاری داشتیم + خود غلط بود آنچہ ما پنداشتیم گفتگو آئین درویشان نبود + ورنہ با تو ماجراہا داشتیم + استغفر اللہ ماجراہا ہم قطع گردید والسلام بجانب شیخ بدر الدین جالندھری ؎ جانا ترا کہ گفت کہ احوال ما مپرس + بیگانہ گرد و قصۂ ہیچ آشنا مپرس + الٰہی بدر انجم و صدر اعظم باشی ؎ نمیدانم چہ گرمی کردہ با او نہان از من + کہ دل تا میکند غافل مرا سوی تو می آید + معلوم و منعکس بر آئینۂ منیر صافی ضمیر آنست کہ وحدت صحبت و دوئی مہاجرت با ہم تباعد و اتحاد و وداد و یگانگی مفارقت را تحمل ندارد بدر فلک انجم در ہر جاہی از اوج افق طلوع می نماید اما آن بدر انجمن بعد سالی ہم طالع نمیشود شاید طالع فقیر را با آن بدر منیر قرانی نصیب نیست از انجا کہ الہام اولیا و اللہ از اسور ظنیہ است گفتہ مثل منی را کہ خود را از پایۂ عوام ہم فروتر می شناسد چرا در مرتبۂ قطعیت تصور نمودہ اند معلومات فقیر را بر علمیات اہل کشف صحیح حمل نباید کرد تصورات من قابل تصدیقی نیست و تصدیق شما بدرجہ تحقیق متصور میگردد و لہذا اہل صدق کہ استعداد کوہ دارند بہر بادی از جاے خود متحرک نمی شوند شنیدہ باشند کہ روزی حضرت کلیم اللہ علیہ السلام عازم کوہ طور شدہ بود در اثنا راہ عابدی کہ سالہای دراز و عمری با سوز و ساز و نیاز صرف کردہ بود سائل شد کہ در جناب ایزدی جل شانہ معروض دارند کہ بندگی این بندہ را شرف اجابت حاصل یا نی از جناب الٰہی عز شانہ فرمان رسید کہ بندگی او در بارگاہ ما مستجاب نیست حضرت کلیم اللہ علیہ السلام جواب حضرت عزت باو رسانیدہ مراجعت بخانہ خود فرمود بعد چند

عنایت خصوص که اشارات اتحاد و نیازمندیها یافته شرف ملاقه جماعت کرده همی اکا متفرقه و متواتر

با برکات ارواح مطهره اجداد مقدسه که ذات مسعود حسنات به تجدید خدمات و اتحاف دعوات

و ابلاغ صدقات سرور افزای ارواح مرحومه آنهاست اصدار یابد بالراس والعین باید پذیرفت

و کسب فیوض جانی و روحانی از محفل و محضر احیا و اموات سلام الله و رحمهم حاصل نمود

پیش ازین باراده تاریخ وفات دوازدهم عزم حصول حیات ابدی بخاطر داشت

دریغ لا از تاکید تازه و طلب تاریخ یازدهم جانی تازه یافت انشاء الله تعالی و صبح

برفع ظلمت شام مفارقت خواهد پرداخت بجانب لطف محمد ع لطف باشد گر

بپوشی انگه ابار وثنا را + مهربان سراپا لطف من انتساخ نسخه عضدی را دل [illegible]مند

آرزومند است اجرات و خود همی باید اگر مشفقی تصدیعه انتقال آن بذمه خود کشند و کمر

یادداشت آن بذمه خود میتوان نمود همگی اجزای عضدی هژده اند درین باب هرچه

یعنی مزد و رسی ۱۲

مصلحت باشد نوده ارقام فرمایند سوال خوشنوشاه صاحبزاده میان بهره یاب

مرحوم سعد گاه سریست [illegible] شمسی [illegible] مهری + غلط کردم خودی خود گیسته اینها کرانه [illegible]

افسوس که اشارات شوق بعبارت درنگنجد و اسرار دل بگفتار زبان ادا نمی گردد ناچار

حول بضمیر صفا تخمیر که جام جهان نمای سرائرست نموده آمد که سرپیر دلهای آگه

دانه یک سبحه اند + آنچه ما را در دل ست از یکدگر مستور نیست + هرچند فقیر بحسب صورت

دورست اما از روی معنی در عین حضور که دل چون نزدیک بود دلبر منازل سهل ست

ورود میمنت آمود مفاوضه گرامی مسرور الوقت ساخت خاطر انتظار آگین را به نوید عافیت

ملازمان تشریف بر نواخت که پیغام و نامه تو ولم شاد میکند + ذکرش بخیر که مرا

یاد میکند + خانصاحب شفقت مناقب میر محمد خان تقدم میمنت لزوم فقیر خانه را

مشرف ساختند و دل فقیر از مشاهده اخلاق کریمه و اوضاع مستقیمه ایشان خیلی

خرم و خرسند گردید معاینه چشم این انسان العین و عین الانسان بامعان نظر نموده شد

انچه بنظر فقیر در آمد بعینه در خدمت روشن ساخت حق حاضر و ناظر است که فقیر دعای خیر این
نظر یافته سعادت ازلی در هر وقت و حال منظور دارد و توقع که آن قرة باصره هدایت
و ارشاد بعین عنایت متوجه بدعای ایشان بوده باشند سید یٰسین و سید غالب شاه
لوازم خیر اندیشی و دعاکیشی بتقدیم میرسانند در خدمت فیض درجت جامع منقول و معقول
جامع فروع و اصول مشفقی مطاعی سیادت صاحب میان غلام رسول صاحب واصل کلمه
سلام مسنون و دعا را جابت مشحون گزارش نمایند بلکه بجنس این دعانامه از نظر شریف
ایشان بگذرانند نوباوه حدیقه هدایت و ارشاد و نونهال گلشن صدق و سداد
سعادت قرین میان قطب الدین دعوات فرید عمر و اقبال مطالعه نماید بجانب
صحیح حنیفا حنیفا کارساز آن محبوب بی نیاز را کارساز ارباب نیاز گردانا و فقیر تیقیت
در خانه سید داد الله الی زبان شهر یعنی را بر کلمه الخیر و باب آشنا و بیگانه جاری گردانا
دوست ایشان را بر سر بر یعنی صحت بخش سازنا و اسمعیل از مخلصان خود است و
از مدتی مریض است باستماع محامد کلیم دوستی ایشان مع ذریعه رقیمه در خدمت سید
هر ضیاء اهل الله و طلبیان خالصا لوجه الله اما احتیاج سفارش نیست اما ارباب نیاز
بی توسل تسلی نمیپذیرند لهذا معروض است که دست شفقت بر نبض حال او نهاده
بدواست و دعای استشفاء مرض او از جناب شافی حقیقی نمایند بجانب شیخ محمد حسین
الله سبحانه مخلص باشان و بی شین شیخ محمد حسین را مع ارجمندان آفاق نور العینین
عبد الرزاق و محمد اسحق بعافیت و جمعیت صوری و معنوی معزز و مظفر و بیاو خود
محظوظا و مسرور و از آفات محفوظ و دور دارا دهمگی اشتیاق خود را که گنجایش و فراندارد
در یک بیت آورده گزارش می نماید سه درنامه انچه هست یکی از هزار نیست + نوشته را
[illegible] که آشنا شمار نیست + چند روز در ضلع [illegible] و آمر و [illegible] میانی اقامت
[illegible] قره چشم محمد اسحاق دیده انتظار را بدیدار خود منور سازد باشند خورسند هاست و

حجاب رسمیات را که از عادات عوام و [illegible] زمان ست از خاطر قدیم الاخلاص برطرف
ساخته بی تکلفانه بیایند و زود روانه شوند بیت بیا با ما و با آن در کاشانهٔ ما + که کسی نیست
بجز درد تو در خانهٔ ما + زیاده چشم براه دانند بطرف نظر محمد الٰہی منظور نظر محمد
صلی الله علیه وآله وسلم باشند بیت دیر ست که دلدار پیامی نفرستاد + ننوشت کلامی
و سلامی نفرستاد + جوهر ایست که در وجود بشریت ایشان ودیعت نهاده اند بسیار
بی بضاعت عامر دم بی مایه را کجا پایهٔ خریداری اوست ازینجاست که آن گوهر بحر توحید
از صدف کوهستان بیرون نمی خرامد و بازار مخلصان را رونقی نمی بخشد ما را سر سودای
آن در مکنون سودائی بیش نیست مگر عنایت او تعالی موج لطفی برانگیزد که آن
گوهر دریای کمال و لعل بدخشان جمال خود بخود روی توجه بساحل صحرا آرد و
آب و تاب جمال جهان آرای خود دیدهٔ مشتاقان تیره انتظار را منور گرداند اکثر
اوقات در ذکر خیر آن نور نظر حلقهٔ گوش سامعان مجلس میگردد و دلربای اهل محفل
میشود شاید که کرم کریم گاهی سلسله جنبان ارادهٔ آن محبوب محبان شود و در وقت
فراغتی که مد نظر و مقر شماست بطریق تواضع جبلی خود از بالا به پستی گرایند و نثار
محبت مستان را دوبالا نمایند چون شوق بی اختیار طاقت تکرار ندارد باید که بعد از
جواب رقیمهٔ خود قاصد شوند و بجواب بار بار تصدیعهٔ انتظار ندهند ع بیا که بگسلم از خویش
با تو پیوندم + بجانب میرزا بدر بیگ بن حیدر بیگ بدر فلک محبت و صدر
بزم مودت میرزا بدر بیگ از فقیر غلام رسول سلامی که شب حاجت را مانند بدر
منور ساخته و صدر آرای بزم یادگاری باشد مطالعه نمایند الحمد لله که خار محنت از
پای ترود شما بدر آمد و گل مراد دوستان بر سر آمد از شنیدن مژدهٔ جمعیت و عافیت
شما گل گل شگفتم و دسته دسته ریاحین مسرت بدست آوردم باید که تا حصول
[illegible] باشند قلم ما را بیاد محبت و خیریت خود مسرور می داشته باشند صاحبزاده کمالات

انتساب حضرت تم میان محمد مهرو باب جیو سلمه الله ربه و نور چشم سعادت قرین میان سلمه الله
زاد عمره متوجه پشاور شده اند والسلام بجانب عزیزی مهربان من سلامت
احوال این محال بوجوه مقرون حمد ذوالجلال است و عافیت و جمعیت آن مظهر جمال
مطلوبه البال از زبان بعضی مردم معلوم گردید که درین بهار سیل سیری دریا چندان
بکثرت پیوسته که پای زبان در بیان آن می لغزد و در و دیوار را طاقت استادگی
نمانده خانهای مردم خس روی آب گشته و ارباب خانه مانند ماهیان و سگان بحر دریائی
شده اند از شنیدن این اخبار دل دوستدار چون آب سیل سخت بیقرار است و چون
مژده عافیت سامی که بطور نوح علیه السلام ملاح دریا پروگان توابع آن دیار اند شنیدار
و بحصول دولت دیدار که ازین جهت حکم حیات نو پیدا کرده اند سبب استقبال سوار
اما چون وجود خاکی این نیازمند جناب حضرت دهاب تاب آشنائی آب ندارد حتی
بوضع بیگانگان متوقف مانده انشاء الله تعالی در عرصه ده پانزده روز که آتش
آفتاب و باد انقلاب بهار زمین طرق و شوارع را خشک می سازد دامن بپاها
بگلهای وصال پر خواهد نمود بجانب لطف محمد هو اللطیف والشمس وضحها
که از حدیثه سفینه آن لطیف شریف شعاع صدق محبت چنان دلفروز دل افزون
که ظلمت وساوس نفسانی پرده کدورت بروی انداخته سهو کاتب میدانند که
مرفوع القلم است و معهذا بیت حافظ شیراز — زانجا که رحم شامل و لطف عمیم تست
جرمی نکرده عفو کن و ماجرا مپرس + عذر خواه این گناه است اگر بمجرد وصول رقیمه
بقدم رنجه خود رنجش دل شکسته را مرهم فرمایند بعید از لطف نخواهد بود رباعی یا ابی
انت و امی لیس + جرمی انت بکی یجیس + کن حبذا بالفؤاد حبا + علم العشق لامی
لیس + بطرف حاجی الحرمین حاجی کعبه حضور باشند و رفتن بر عرفات معرفت
دو قوت قلبی و قالبی بر انجا و طواف زیارت کعبه حقیقت را رکن عرفان شناخته

او صافی صفای قلب و صفای عقیده مصروف ... بوده گوسفند نفس را قربان نموده حج مبرور عائد شود
مدتی ست که از ایام ملاقات نرسیده اند و گاهی بسلامی و پیکی مسرور نساخته محبت شما را هیچ
و صداقت شما یکبار رفت مگر اشتغال عیال شمارا از راه برده نقش محبت را از لوح دل شما
محو ساخت خلوص محبت آنست که پابندی عیال و اطفال او را از راه باز ندارد و دریغا
مخلص معظم محمد کاظم بتقریب سفر لاهور عازم آنصوب شده فقیر او را بدان راه هدایت نمود
تا شما را و دیگر یاران آنجا را در حضور و اخبار صحت و عافیت تا بیارد و اگر یاران آنجا اراده
ارسال وجه نیازی بخاطر داشته باشند حواله مشار الیه نمایند والسلام بجانب عبد السلام
الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی رسوله محمد باطناً و ظاهراً السلام علیکم یا عبد السلام جعلکم الله
سالماً عن الذمائم النفسانیة و غانماً بمحامد الروحانیة طالب صادق باید بود تا خواهش
صداقت او را بذروهٔ اخلاص متصاعد ساخته حرکات و سکنات را از شوائب اختلاط
غیر پاک و صفا نموده مخلص مجرد یا محب بی ریا گرداند و لا تتبع الهوی فیضلک عن
سبیل الله خوانده و شنیده باشند اما عمل بران نصیب کسی ست که سعادتمند ازلی باشد
همت را دراز باید کرد و پای حرص را کوتاه و زبان را گنگ و دل را آگاه آگاهی دل خبر که
او تعالی بر وجهی باید که ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور محو گردد و در اوقات فراغت خدمت عیال
بقدری که مزاحم یاد او سبحانه نباشد واجب دانند و خدمت درویشان و مسکینان و یتیمان
خصوص دلجوئی اهل الله از اهم واجبات شناسند کشایش امور ظاهر و باطن وابسته بتوجه
قلب سلیم ست کسانی که در تحصیل امور معاش شب را بروز و روز را بشب می آرند و در یقین
روی بقبله پشت بقبله اند و آنها که از دنیا بنانی قانع و بندگی شاکر یا العزیز اگر پشت بقبله
باشند جان شان در کعبه حقیقت راکع و ساجد ست الله سبحانه ما را و شما را از مائی و شمائی
رهائی و از خلق بیگانگی و بخود آشنائی بخشاد زیاده الله بس و باقی هوس بلطف عزیز
الهی مظهر عبادت و عبودت و عبودیت بوده عابد و ذاکر باشد قوت و وقتی را بر کیفیتی آید

زندگی یک وقتی را به هزار وقت رسد الحاصل کارهای نفسانی و جسمانی را مختصر نمایند و کارهای
روحانی و ربانی را از یک به هزار رسانند و زندگانی مستعار را برقرار و استوار ندانند و در آن
کوشند که دمی بی یاد او به سر آید و. تعزیت محمد صدیق الحمد لله علی کل حال استماع
واقعهٔ ناگزیر صدیق تصویر چه غبار ملالت‌ها که بر آئینهٔ سینه‌ها نه نشانده و چه گرد حسرت‌ها
که بر سر و روی دل‌ها نه نشانده اما از آنجا که تأثیر صدق صدیقی ست تخم صبر و رضا در زمین
خاطرها کاشت بلکه به تعلیم مصابرت [illegible] زدگان عالم ماتم پرداخت باید که پای همت
در دامن شکیبائی کشند و متعلقان آن صدیق صفت را به صبرآموزی کار فرمایند
و خود به رهنمونی خرده‌ورزی دنیا و مافیها را فانی شمرده از اسباب مزخرفهٔ دنیا حساب
برنگیرند و انفاس نفیسهٔ خود را مصروف ذکر مولی گردانند و حدیث شریف نفیس را [بیهوده ۱۲]
پیش نهاد خاطر دارند که کفاک بالموت واعظا والسلام. بقاضی غلام محمد قاضی انجم
دانشور قاضی ما را انقضای خود به راضی دارد خبر واقعهٔ آن ابجد خوان مکتب فنا چشم بشریت را
به گریه آورد و روح انسانیت را شکسته نمود هر کس که متورع و متدین ست و تسلیم امانت
سخت راضی و خرسند به گرد و دست بر صالح عاریت را به تطوع و رغبت حواله می‌نماید [پرهیزگار ۱۲، دیانت‌دار ۱۲]
هر چند داغ فرزند جگر بند دل را درین را کباب می‌سازد اما ارباب تسلیم و رضا گل دیگر
می‌شگفتند و چندان شادی مرگ می‌چشند که در زمان تولد نه چشیده باشند به هر صورت
یا سر در گریبان صبر باید کشید یا دست به دامان رضا باید زد و سوای این هر چه
و هر چه که به غلبهٔ نفسانیت و لوازم بشریت بروی کار آید نه پایان باید شمرد بلکه سبب
خسران باید شناخت ماتم زدگان جهان بشریت و سوگ دیدگان عالم نفسانیت چاکی
که از گریبان تا دامن پیرهن رسانند و به واقعهٔ پیرهن ایمان را چاک می‌نمایند و خاکی که بر
سر و روی می‌اندازند غباری ست که بر آئینهٔ یقین می‌افشانند نمی‌دانند که جنگ با
خالق الحیات والموت چه خاک به سر همت بر سر ایمی ریزد و مخاصمه با غالب تری از خود چه

نمودنی نیست تا بیروی کار می آید الحاصل انا لله وانا الیه راجعون سراوید و زبان
صدق باید نمود و رضینا بقضاء الله را نقش نگین دل باید ساخت تا عزیز مصر شریعت شوند
و شرف دین و دنیا بدست آرند والسلام والاکرام و در خدمت اشباح مسانید ولایت
مسندها ۱۲ پیران ۱۲
و اعیان مجالس هدایت و ساجدان مساجد حضور و عابدان معابد نور سلام شوق رسانیده
کاتبها ۱۲
و آغا به سیاه ظاهر و در خدمت سفید باطن میان علیم الله صاحب میرسد تا سیاهی خود را
بسفیدی مبدل سازد بلطف شیخ ابو البقاء الحمد لله اولا و آخرا والصلوة علی
النبی الامی باطنا و ظاهرا الهی بقائی که موت را پیرامون هستیش جز بعدم شتافتن
گذرگاهی نیست و فنائی که حیات را در بحر نیستیش غیر غرق شدن راهی نی نصیب
فانیان باقی و مهجوران ذو التلاقی باد مدتی ست که زبانم سر گفتگوی بپای خاموشی
صاحب دیدار ۱۲
نهاده و قلم من سیه کاری خود را بسفید روی کاغذ فروخته بالفرض اگر چون شمع تابانی
بر آرد شحنهٔ سکوت درونی زبانش گیرد و اگر چون آتش شعلهٔ شوق سر بر می زند
اشک ندامتش در دم فرو نشاند و در حقیقت گو قلمی که خط شکستنش خون در جگر نافه
اندازد و کجا دواتی که ظلماتش آب در دهان نور گرداند قلم به تقصیر فصاحت گردن نهد و تی
و زبان بقصور استعارت سر شکافتنی مشکه چون زبان شمع از درازی خود سوخته ام
و مانند آئینه چشم بر صورت ارباب معنی دوخته محرمی میخواهم و همدمی تمنا میدارم که دست
غمهای واسوختگی خود را بیرون دهم و دل غمگساری را بحال خود بدر دارم که علت نمائی
محبت را بیروی کار آرد شاید بیماری سعادت شعاری بجذب مقناطیس درد طبیبی مسیحا
نفسی را بسوی خود کشند که یک نفس مبارکش انواع صحت باهم رساند ع من از اقوام
بیماران نه آن بیمار میخواهم + که درد او کند نازدواها را خریداری + بل آن بیماری کو بیماریش
گر جلوه گر سازد + کند بر تندرستی را چو خود مشتاق بیماری + لله الحمد که آن بیمار عشق را
صحبت صحت بخش مسیحای مرده دلان جان بخش بیدلان علیم بعلم الله و معلم بفضل الله

؎ چون تو کریمان که تماشا کنند + بهشتی تنها نه به تنها خورند + گیرم که بخل بشریت شریک
دولت را بر نتابد اما در عالم یاد آوری به عامی بیضا یقه نتوان کرد ؎ چو با حبیب نشینی
و باده پیمائی + بیاد آر محبان باده پیما را + از استماع خبر وفات محمد حیات که مرگش مرگ
عالمی توان گفت قلم ماتم شبم سیاه پوشید و دیده کاغذ از بسیاری گریه سفید گردید
حیاه الله بعد موته بحیوة طیبة وجعل موته شهادة مطلبیة اگرچه بی نظامی ترکیب سخن
تا شروع سوادی حکایت ناظم از مطلع ابیاتش پیداست تا مقطع چه رسد اما بحکم المامور
معذور چند بیت خراب بی آب در تاریخ وفات آن غریق آب شهادت تاب منظوم شد
امید که به کشتی اصلاح نشانده بساحل تحسین رسانند ؎ تاریخ وفات محمد حیات
اسکنه الله بحبوحة الجنات + ؎ آن حیات العالم چون با عشق ساخت + اسپ همت را
بمیدان مرگ تاخت + زندگی خویش جلش می نمود + با قفس گفتا که نقد جان باخت + ؎
۱۱۹۵ھ
حیف کان طوطی شیرین کلمات + بشکست این قفس تنگ حیات + بود از جنس [illegible]
جنت + کرد پرواز بسوی جنات + لیک با الفت دل روزی چند + خضر سروش [illegible]
آب حیات + گفت تاریخ بگوشم هاتف + حیف وا اثر حیات و هیهات + [illegible]
۱۱۹۵ھ
هدایت الهی هادی راه برادران شریف باد بعد از تگاپوی بسیار از طویله با جهیاده گاو
رسید که به نزد گاوانش پهلو میزد و در مدت یک ماه ولادت تشنه کامان شیر را یک قطره
شیرین کام نساخت قطع نظر از شادابی شیر نوشان اگر به رعایت شفقت مادری بچه
خود را هم شیر مست می ساخت بسیار غنیمت بود لهذا او را بطرف طویله وطن قدیم رخصت نموده شد
اما اندیشه آنست که مبادا در خاطر شما گذرد که اقاله بیع مناسب شان اهل معاملت نیست
عزیز من رخصت او ازین جهت است که چون از خدمت فقرا بی هدایت ماند او را در
جرگه همجنسان خودش سپردن اولی است لهذا اقرار داد شرطی شما با علاوه اقاله شد

بالفرض اگر هوای وطن [illegible] آید و خدمت شما راحت پذیر شود و مجدد آ عهد بست
درویشان محکم بسته بباید جای اقامتش خالی ست والسلام بجانب همنام خود ای
توسیه من سلامی که بر تو نویسم سلام بر من ست و فرمایشی که به شما کرده باشم بر خود ست
مولوی معنوی میفرماید ؎ چون خدا از خود سوال و کد کند • پس سوال خویش را کی
رد کند • مبلغ یک روپیه پیش خود فرستاده ام که تیاری روغن کلیان بسیار ضرورت
اگر چه خود را تصدیع دادن منظور نیست اما بدون تصدیع خود کاری نمیشود زیاده العواقب
بالخیر سعادت آمود سلطان محمود فرمان روای ولایت طاعت و عبادت باشد
شیخ احمدی بدین احمدی مستقیم باشد دیگر اعزۂ حاضر سلام خوانند بطرف
افضل خان که ربع اول عالمگیری برای صاحب محمد صالح طلب آ
الهی افضل اوقات بلکه اکثر ساعات بل اکثر آنات آن افضل محبان و اشرف
مخلصان با فضل اذکار معمور باد ثنائی نامی در باب طلب ربع اول عالمگیری که نقیاس
منصف ثالث ثانی او و ربع مسکون با جهات تمام توان یافت رسید مسرور گردانید
الحق [illegible] جی ست که اصلش ادلهٔ اربعه و فرعش اجتهاد ائمه اربعه است رباعی طبع علما را
مصدر رابعهٔ و عناصر اربعهٔ اهل اسلام را عنصر خامس توان خواند حمی شریعت ربیع
دافع داء باغ ثلثه باقیه خود را کالعلل لاصحاب الثلثة رابع اربع است اگر چه جدائی آن
جان عاشقان را که بمنزله نزع جان ست بوجهی جائز نمیداشتم اما باقتضای خاطر
آن بقیة السلف الصالح زا والله صلاحه و پاس خلاص آن اخلص مخلصان منظور
و مسلم داشته شد باید که در وقت ارسال در خدمت آن سلالة الاولیاء و العلماء
معروض باید داشت که برای استنساخ حوالهٔ کاتب تغافل شعار نشود که اکثر کاتبین
بی تمکین صفحات کتاب را مائده حلوای مگس می سازند و از سست قلمی کتابت دو ماهه
بدو سال می کشند اگر در ارسال آن توقفی ملحوظ ست تا جمیع آئینه فقیر آمده بر آورده

خواهد داد و الامیان دیناجپور را تصدیع باید داد و السلام صداقت مآثر میان محمد طاهر سلام مسنون
مطالعه نمایند بطرف میان حفیظ مع کرم کریم فضل حفیظ برحق و کرم کریم متعلق شامل
احوال همه اعزه باد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته تقریب شادی بتاریخ فرخ مبارک باد
چه بیت برادران کارگزار و عزیزان واناهی کار و رچنین هنگامه‌ها لازم می باشد و این فقیر
که نه دانا و نه دیوانه اش توان شمرد از خاطر فراموش کردنی ست نه یاد آوردنی جا لیشم
صف نعال ست نه صدر بزم اهل کمال زیب بوستانها نجوانان چمن شاید نه بدرخت کهن
که شایان خیابان شادی نمی آید شاید اگر یکبار افروزینه مطبخ عرس آید مضائقه ندارد و بهر صورت
چند روز پیش از تاریخ مرقوم خود را باید رسید و اوید مشرف خواهند بود و را نوقت رحمی اگر بحال
این ناقابل فرموده معذور و معاف خواهند داشت عین عنایت ست بجانب شما و چراغ جو
بشوق موصول غلام رسول و اشتیان تمنا را بگوش خدام کرام میرسانند و ظلمات جسمانی
و نفسانی را با نوار آن گوهر شب چراغ روحانی مرفوع میگردانند حیف صد حیف که هستی هالای
مجودی بود ما را درین آخر زمان بهم رسیده که از یکطرف ندای دلخراش ارتحال علماء
بالله که عالمی از وجود باجود شان است بهره یابی میداشت و آفتاب وار نور علم و ضیاء عمل
ایشان دیده جانی منور می ساخت بگوش میرسید و از جانب دیگر آوازه غربت اسلام
و ضعف عساکر ارباب انتظام و بی اتفاقی سلطین کرام گوشها را کر ساخته و آهی در جگر نگذاشته
باری تبرک ذات ملکی ملکات و تخلق صفات ولایت آیات بصفات عالیات مدالله عمره
و مجده دل از دست داده ها را دلی میدهد و دست و پا گم کرده ها را دست و پائی می بخشد
درینوقت بیت مثنوی معنوی یاد آمده روزها گر رفت گو رو باک نیست + تو بمان ای
آنکه چون تو پاک نیست + اگر ایزد بے نیاز به نیاز مندی ما رحمی فرماید انفاس معدوده ما را
بصحبت تقدس پناه تبرک دستگاه متدارک عمر برباد رفته نماید حاصل آنکه ذوق زندگی
در پانچه ۱۲۵
در فتح ابواب عنایت ارباب ولایت ست اللهم ارزقنا شاه ولایت پناه من انجا که حبیب

حدیث شریف ورود مصائب و بلا از خواص ارباب ولایت ست هر چند تعرض بلیات بیشتر اقربیت مدارج ولایت و معیت
ذات بحت زیاده تر اگر جسم لطیف از اوج لطافت بحضیض کثافت مائل شود نشان علو مناصب
تکمیل ست نه دال بر تنزل و تقلیل اجسام عظام انبیاء کرام علیهم السلام چه قدر تحمل مشاق و آلام
کرده اند و چه قدر عروج معارج قرب نصیب روزگار والا مقدار ایشان گردیده و این منقبه
جناب ولایت مآب را یقینی بخشیده اند که این فرد شاید صدق آنست ؎ چون نور آفتاب
نه بیند شکستگی * گر ز آسمان فتد ولی کینه بر زمین * معهذا ادعیه را که رب سلم که هر دم از
(ای خدا از اندوه و آزار ۱۲)
زبان و جان مخلصان روان ست تعویذ بازوی آن چشم و چراغ جهان و جهانیان میداند
چون خبر ارتحال حاجی کعبه آمال و غواص بحر کمال بهره یاب دولت وصال غفر الله له از چندگاه
بیحواس ساخته و متاع صبر و آرام در باخته بوده بود و حرکت بحال الی الوقت متصدع شده امید که
از مژده اخبار فرحت آثار مسرور فرمایند بطرف **شیخ احمد و حامد پسر حاجی کرم الهی**
؎ بیا که آنچه توئی سو بسو نخواهم گفت * تو هر بدی که کنی جز نکو نخواهم گفت * نور دیده من
از انجا که خود را بامعان نظر قابل هزار گونه سوء اعتقادها دانسته ام اگر مشفقی بشرح معایب
روحانی و قبایح نفسانی من متوجه تنبیه همچو من مستشیخ گردد در حق خود بهتر از مواعظ و نصایح
(مدعی شیخ بودن ۱۲)
دوستان و راستان میدانم اگر چه در بادی الرائے سبب ترشرویست و مرارت طبع میشود لیکن چون
(ترشی ۱۲) (تلخی ۱۲)
اطلاع بر رعونت نفسی و غلط فهمی دست میدهد بعد مدت عذر خواه قصور خود و شکر گزار از ناصح
کرم شعار میگردم و اگر مددهی و عنایت لاریبی مرا مردم خود بین را از آسمان خود بینی بزمین
نیستی فرود آرد و از بام خود پرستی بصحن خود شناسی رساند مرغ سعادت صید دام ماست
لله الحمد و المنة که آن نور چشم سعادت راه بینشی و دانشی که روبراه آرد نصیب ساخته بازگشته
کرّ راجع بشهر اصلی گردانده روزی فرمودند شکرها بجا آورده شد و از مقلب القلوب دعا تثبیت
خواسته آمد چون عهد قدیم را تجدیدی و رابطه باستانی را تشییدی روی نمود دیده را نور
و سینه را سروری بهم رسید که قلم از بیان آن حیران ست او تعالی اشهارا از حاجی مرحوم بهم [illegible]

سازد و زیاده بجناب ... تعالی ...

علی رسول الله تحفه تحفه سنبل و ریحان که در کاغذین خیابان کاشته کلک سحر طلعه سخن بندان بان

یعنی آن حسان هندوستان بود در چشم تماشائیان گلزار سخنستان مانند باغستان ارم نشان

کرم نخلق مثلها فی البلاد و شان اوست نمود طرفه ارمی که در خریطه قاصد گنجیده و نادره طلسمی که بر بال کبوتر

جا گزیده قاصد آن و یاد در چشم این چشم دو نخسته راه انتظار در آورد دریا دریا در سر نور آفرین نثار

مقدمش کردم و بدخشان بدخشان جواهر زواهر تحسین نثار گردن دو دوشش ساختم زبان حسان

در تحریر جوابش بلبل تصویر است و قلم مانی در تصویر خطابش انگشت حیرت بخیر آن نعیم گوارا

عجب میوه بیخوش باغ بقاست که طوطیان شکرخار یعنی طالبان لقا را بر شیرینیش دندان

رغبت تیز و دهان عوام تلخ کام باستماع حلاوتش آب انگیز کاتب فنا مراتب که بقا را بجان

خریدار است و عمرش مصروف حصول آن گوهر آبدار از غیرت آنکه بیقدران ناجوهر شناس مطلع

نشوند نام نامیش را صرفه جو زبان میرانم بلکه مانند معنی در لباس الفاظش پنهان می سازم

تا دشمن بدسگال واقف نشود + او از من و من از دگری می پرسم + وجرا غیرت نکنم که بنکه

منم بی دولت بقای دعوی من سراسر خطاست بلکه وجود هر موجود معقود به لوای بقاست بقا

صفتی ست پس محمود واز اعاظم مظاهر واجب الوجود از آن جهت اگر خود را فانی دانم و او را باقی

بجاست و اگر خود را محمود خوانم و او را ساقی روا باری سخنی دیگر بزبان قلم روان شده که

بهزار جان ارزان ست یعنی اگر بقا نباشد باقی که باشد قفل رباعی عربی که لفظ اول از

مصرعه ثالثش نام نامیش را بلباس معنی در بر گرفته بکلید زبان فصیح البیان انحلال خواهد یافت

رباعی لک فی مدد معالی قدم + انا فی صفت نعال ندم + انت عمری و لعمرک شانک +

فی تصاویر خیال عدم + بجانب اکبر جیو هو الحامد و المحمود حامدا و مصلیا و مسلما سلام

مسنون باشتیاق مشحون از ان بازکی در مجمع اولیایی یعنی صحبت کثیر البرکت مرشدی و مولائی

ملاذی و معاذی قبله دینی و کعبه یقینی قدسنا الله تعالی بسره الاقدس سلک تفرقه افتاد

و تا امروز که عمر به سن هفتاد رسیده و نوبتی مراد نیز به حد فرصت رسیده و رفت فرصت آن صحبت خانمان
جمعیت را پاک بسوخت و از نقود اعمال و صوالح افعال فراغت نهاده و وقت شهود و خاطر اکثر یاد
هر چند به دعوات سحری و نیاز نیم شبی در خواسته می آید که شمه از آن طلیعه عطار و نفحه از آن نافه
تا تار بمشام جان فائز گردد دست نمیدهد آه صد آه و واویلاه و وا حسرتاه خصوصاً صلاحیت
و آدمیت آن خلاصه اهلیت و زبده آدمیت هرگاه یاد می آید ما را از ما می رباید ای یاد ایامی
که در میخانه منزل داشتیم و جام می در دست و جانان در مقابل داشتیم + اکنون صرصر حوادث
اکثر اشجار آن گلزار را از بیخ و بن برکند و بعضی را چون ورق باد برده به بعد المشرقین
افگند چه کند و چه سر به سنگ زند و چه خاک بر سر کند و چه افسون بکار برد و چه ناله جگر
خون کند مگر کرم کریم کارساز عنایتی در سر و کار این بی سر و پا کند یا ما را بشمار ساند و یا شما را
باین سمت متوجه سازد تا بقیة العمر یک دو نفس بکام دل برآورده شود و درست که محبت
نامجابت سمت ایراد نیافته اند مانع آن بجز کثرت مشاغل مراقبات حضور امری دیگر منظور
نمیگردد اما امید از پاس حقوق صحبت قدیم آنست که از جمله مشاغل اخلاص فراغتی نموده
به رقائم نود و شمائم و تشریح سوانح کشوف و سیر منازل عروج و نزول خاطر مشتاق و سوخته
فراق را منشرح و شاداب سازند و بتولا خبر واقعه رستخیز انگیز و حادثه قیامت آمیز یعنی ارتحال
صاحبزاده مسافر راه حجیز بهره یاب زیارت حرمین شریفین و کامیاب سعادت بلدین کریمین
زادهما الله شرفاً که در وقت مراجعت چند منزل از این روی آب بسیط رخت اقامت بدار البقا
نهادند و همان مکان را مسکن جنت نشان خود ساختند و انا لله و انا الیه راجعون به ما نیکان
تعلیم نموده شنیده باشند بعد واقعه مرشدی قدس سره العزیز این واقعه داغ دیگر بالای
داغ نهاده چه گویم چه بودند که مستی جوانی را بصلاح و هوشیاری پیری بدل نموده بودند و در علم
تجرید و ترک و تفرید قدمی راسخ داشتند بی ریای جامه بود و بیجا بر بالای استقامتشان
راست و درست و قناعت تاجی بود و محلی بر سر همت ایشان مناسب و چست با سمجله العالم

درویشی انچه باید گوشاید حلیهٔ جمال شان بود واکنون گفتگوی [illegible] ماند آتشی ست که در پس
کاروان می ماند و یا بشکل فتیلهٔ چراغی ست که از بی روغنی رسیده می کاهد ع هیهات که بی رفیق ماندم
نه ندیمم + یکیکات غنچه زین گلستان چو نسیم + اکنون چه کنم اگر بنالم بیدل + بسیار بود ولی که گردیده ام
در بیولا قرهٔ باصره سعادت و نور حدقهٔ عبادت قطب سپهر تمکین میان قطب الدین که قبلهٔ نمای آن دو قبله
ابرار اند و یادگار آن هر دو سبا فراموش کار بطریق سیر متوجه آن سمت شده اند بشرط
ملاقات شرائط دلدهی و غریب دوستی و اخلاص پروری و غمگساری بجا آیند و اگر همین
رفاقت بقصد زیارت مزار پرانوار حضرت مرشد مقدس الاسرار سیر انصوب نمایند و دیده
فراق دیده و دل در خون طپیده مشتاقان را منور و مسرور گردانند ع شاهان چه عجب
گر بنوازند گدارا + والسلام از مستغرقان بحار حضور و غواصان محیط نور که دران دیار چون
ابر دربار فائض النور بر هر نزدیک و دور اند برای این حاضر القلب واز دیده دور التماس
دعوات خیر خاتمه نمایند بجانب میر تحقوشاه در جواب تعزیت نامه ع صبت
علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + بجناب ولایت ایاب مارت نصاب
حضرت امیری و نصیری ادام الله مجده و کرمه تسلی نامهٔ عنایت درباب تعزیت حضرت
تقدس منقبت فردوس منزلت قدس سره از لوح محفوظ یافت مانند آیه رحمت نزول فرمود
جماعه متفرقهٔ بیدلان را دلهای نو بخشید و در قوالب بیجان جانهای تازه در دمید اعتقاد
بانزات مرحمت آیات که غمگسار ماتم زدگان جهان الم و غمخوار احوال دل سوختگان ماتم ست
و به اظهار خصوص اشفاق و مکارم اخلاق مستثنی عالم هستی دوستان بی نام و نشان را
بخلوص مراحم و وفور نوازش نزدیک ساختن و سر ایمگان بیکسی را دست عنایت بر سر
گذاشتن از خصائص آنجناب ست مدالله تعالی ظلکم الظلیل علی مفارق الاحباء الکلیل در بیولا
از آمدن اخبار رفتن آن روندهٔ راه بقا از عالم فنا که یاد از خود رفتن ما میداد چه نویسیم که
بر دلها چه آمد و از خاطرها چه رفت کوه کوه سنگ بر شیشه خانه دلها آمد و عالم عالم جمعیت ها

الفاظ ... [illegible]

یاد ملکی ملکاتش ما را از یاد برد و ذکر محاسن صفاتش از هوش فراموش کرد چون دیر بود دست
طلب بدامان عشق زده و پای همت بر سر عالم نهاده مصلای عبادت از غبار ریا بر افشانده
و اسپ حوصله اش لگدها به شیخت و شهرت زده الحاصل و شان بی تعلقی آیتی بود و در بی جنسی
و بی رنگی غایتی نداشت از جدائیش چه صحرا صحرا خاک بسر می بیزم و چه دریا دریا اشک از دیده
می ریزم قلم در دست من یک نخل ماتم است و دوات از روسیاهی یک نیلی خم ه آسمان شد
سیاه پوش از غم + بزم انجم چو حلقهٔ ماتم + این همه سوز و گداز دانی ست از آتش فراق
نه بربان بی صبری و این هنگامهٔ ناله و آه نعره ایست از شیون افتراق نه اضطراب بی جگری
بفضل الله و کرمه و بیامن فیوض سوح اعتصام بحبل المتین رضا واثق است و التزام
بعروة الوثقی تسلیم او رست و فائق و امداد و تسلی های مشفقانه موید این حال و تائید تعلیمات
صبر واقع اندوه و ملال ه چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان + چه باک از موج
بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان + در خدمت حضرات امیرین دعا را میرین معروض باد و بیع
بعض بیوت که در بیوقت کبیت العنکبوت شده اند بعض حوائج مستدعی مشورهٔ شریفه است
والسلام مکتوب بجانب شیخ ابوالبقا ه خیالک فی عینی و اسمک فی فمی + و ذکرک
فی قلبی الی این اکتب + چون نظر بر خود بصفای محبت می کنم خود را آئینه می یابم و صورت
محبوب را در خود منعکس می بینم لهذا دست و قلم مانند دیدهٔ آئینه حیران می ماند و چون چشم
بر وجود خود می گشایم نه خود را می یابم نه محبوب را درین وقت دیده را شوق دیدار سخت
مضطرب و بیقرار می نماید ه مردم دیده بپای قلم افتد هر دم + که مرا نقطهٔ حقی کن و بانام
نویس + مدت یک سال است که دل و دیده با یکدیگر معارضه داشتند درینولا هر دو را یک نوع
یگانگی بهم رسیده و یک رسول از دو مرسل روان گردیده و مضمون رسالت که باو حوالت یافته
اینست که لطائف خمسهٔ انسانی از کثرت مقتضیات نفسانی سخت تنگ ... گشته شده اند ...

انسان که بخلعت ولقد کرمنا بنی آدم سب الانواع ست از تلاطم امواج غفلت به بیخبری خود را گم کرده

که اگر گاهی افاقة تا دست سید هد خود را می جوید نمی یابد و نسیان مذکران و معانی هر چند تنبیهات و تفاصیل

و تذکیرات بایسته او را متنبه و متذکر می سازند اصلا بخود نمی آید و باده هوش نمی پیماید چنانچه

مولوی معنوی میفرماید ؎ کانکه در دیده ست اسپم کو و کیست + این که زیر ران تست

ای خواجه چیست + آری این اسپ ست لیکن اسپ کو + با خود آ ای شهسوار اسپ جو + آه

گوینده کو و شنونده کجا و نویسنده هم از دست همین ست که گاهی دقایق عربیه را

حقائق میداند و وقتی دیگر قوافی نظم و فقرات نثر را کمال فائق می فهمد و زمانی ادراک

اسوله و اجوبه عرفا را غایت عرفان می شناسد و ساعتی معارف سلوک و تسلیک را مدار

پایه ارشاد می یابد اما هنوز چون حلقه بیرون در ست و لفظش از معنی بیگانه و با وجود عقل

ذوفنون از فهم معنی دیوانه ؎ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد + انچه خود داشت ز بیگانه

تمنا می کرد + اما چه کند که از خود بیخبر ست و مخبری و مرشدی که واجب وقت ست نمی یابد تا کنار

غفلات را از لطائف صوری او زدوده بر لطافت اصلی آرد و توجه او را بمقتضیات آن

لطائف گمارد تا از فروع و اصول خود آگاه شده بآن معنی که مطلوب از خلقت انسانی ست

واصل گردد و بحقیقت الانسان سری و انا سره فائز شود و فوائد کنت کنزا مخفیا فاحببت

ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف رو می نماید استغفر الله چه بیهوشی ست میخواهم که نالش

احوال خود نمایم قلم غفلت رقم ناصح اطوار خلق میگردد و لهذا قلم از دست انداختم و بدعای

بقای مخاطب میپردازم اللهم متعه ببقائک وارضنا برضائک سعادتمندان فضائل اکتساب

از عمر و علم و عمل بهره یاب باشند بجانب ابو البقاء در منقبت گل گلشن بقا شیخ محمد بقا

او صله الله الی اللقاء ؎ آن تازه بهار باغ تمکین + و باغ کهن گل نو آئین + آن گل که

سخنوران این باغ + بر فرق نهند بهر تزئین + هر برگ وی و هزار بلبل + هر نغمه و صد مشام

مشکین + هر شبنم او بلبلان بند + بر صفحه ماه عقد پروین + آشفته رنگ او عنادل + حیران

جمال او دست گلچین [illegible]
آب در رنگش + سبزه از دود لعل گوی تحسین + در یاست تمی تشبنم او + رنگی ست سبز گ او را چین
دل باشده باغ باغ از دی + گل گل بشگفته چشم گل چین + بلبل با صد هزار دستان + طوطی با
صد زبان شیرین + بیرون آمد نمی توانند + از عهده آفرین به تعیین + یارب چه کنم بوصف
آن گل + نی معنی خوش نه لفظ رنگین + در وصف چنین گل کمالی + خارست زبان تقصیر آئین
مداح جمال گل بباید + شاخ نسترن نه نوک شوبین + لیکن عبدالرسول طبعت - دارد در سر خمار
دو شین + می خواهد ز فضل حق بقایش + آمیز دعا او به آمین + بجانب عزیزی محبی ارسل الرحیم
آن کریم الشیم بالکرائم او صاف مکرم و شمائم الطاف معظم و ارادو نامه محبت شمامه که مشتمل بر
ذوق و شوق عاشقانه و ولولهای و سیاحوی مستانه و حسرتهای فوت صحبت اهل صفا و
تعطش ادراک مواصلت ارباب فنا و بقا بود ما را انبار بود و درد بیدرد افزود و ناسور کهنه را
تازه نمود و جراحت قدیم نمک پاشی فرمود سه آمد خبر یار وز خود بیخبرم کرد + فریاد که مکتوب
مشتاق ترم کرد + الحمد لله که یعقوب یوسف گم کرده را سیدی پیدا شد و زلیخاے از خود
رمیده را همداستانی بهم رسید شما که غواص بحار مقتدایان طریقت و رهنمایان بوادی حقیقت
بوده اید یقین ست که دامن همت را پر از جواهر مقصود کرده باشید و اینکه هنوز از فرط تشنگی
لب و دهان خود را تفسیده کرده اید دال بر کمال شماست ع ماهی اندر آب جوی ست آب جوے
دفع این تشنگی از سراب بی آب کی تواند شد و حصول سیرابی از ابر خالی کجا صورت تواند بست
از انجا که روحانیت اولیاء اموات بسبب قطع عوائق جسمانی و تجرد از علائق جسمانی در
افاضه مستفیدان صادق به تصرفات خفی و توجهات مخفی و تاثیرات جلی و ظهور آثار معقلی
اعجاز عیسوی دارند ظن غالب آنست که مثال شما متعطش صادق و متشوق حاذق را از انها
صحبت روحانی اولیاء الله که بواسطه زیارت مزارات عالیات و تصور رابطه روحی الکمالات
مرجوست انواع شادابی و اصناف سیرابی دست خواهد داد اگرچه خصوص ولایت اولیاء

ما تقدم در پرده ابر اختفا رو در کشیده اند لیکن از افاضت انوار کمال ایشان شبهای تیره روز
فراق را منور می سازد و مستعدان صاحب نسبت را حضور و غیبت برابرست و مسترشدان
کامل همت را هجرت و وصلت ممزوج با همدگر مخزن اسرار شریف صاحب صاحبزاده منیف
مرحمت که سینهٔ شان مشکوة مصابیح انوارست و طوطی زبان شان شکر ریز هزار
اذکار درین وقت که قحط الرجال ست خیلی غنیمت اند و فقیر هیچ از هیچ خود را در میزان هیچ
امری نمی سنجد میداند که شبیه و نظیر جوهریان بجوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد
هر دعوی که نماید در محکمهٔ دانشمندان باطل برآید و هر هنری که خود را بستاید هزار عیوب جان
سنجیده بر روی کار آید اینقدر هست که دعای خیر خاتمه که ازین عاصی طلب داشته اند اگرچه
زبان خود را قابل اجابت نمیداند اما سر و دست خود را از سجده ریزی و سوال انگیزی
باز نمیدارد از ینجهت که مستحق تر است گناهگاران اند + معهذا در وقت استدعا و دعا
در دل خود مقررست که الٰهی دعا این گنهگار از زبان نیکان و پاکان در حق آن کریم الخلق
عمیم الاحسان در طلب سلامتی ایمان مستجاب گردان والله المستعان محبت موصول فقیر
عبد الرسول از مری بلبل هزار هزار دستان شوق ترانه سلام تودد و ذوق بر آن گلشن عنایت
و شفقت می سراید والسلام تعزیت نامه از حضرت نقشو شاه رحمه در بحر پر آشوب
جهان حبابیم + اول نگه ما نفس باز پسین ست + صاحب این فقیر دام مجدکم بعد تقدیم
لوازم دعا و ثنا که ورد زبان درویشان اخلاص نشان ست مکشوف رای اتحاد اقتضا
میگرداند که از استماع واقعه جان فرسا و سانحه هوش ربای حضرت رضوان دستگاه فردوس
آرامگاه دلها از آتش اندوه کباب و جانها از گداز شعله غم آب شده رحمه از آه دل در آتش
و از گریه تن در آب + سرگرم سیر شعله و لیکن وطن در آب + پیداست که درین حادثه طاقت
گداز باقتضای لوازم بشریت چه قدر گرد کدورت و غبار کلفت بر آئینه خاطر اشراق ذخائر
استیلا یافته صفای وقت را مکدر ساخته باشد اما اینوقت حوصله آزمائی ست اندکی بخود باید پرداخت

چه بعقل و نقل ثابت شده که دنیای فانی لذتش فنی و این سرای سپنجی لذاتش فنی ست هرچند بنی آدم
بمقتضای مدلول ولقد کرمنا بنی آدم خلعت کرامت در بر نهاده اند اما بمقصوم کل من علیها
فان رخصت اقامت نداده هیچ دلی تواند بود که از دشنهٔ ماتم آن محمود العاقبت مجروح
نشده باشد علی الخصوص جمعی که نسبت معنوی اختصاص داشته اند یقین ست تا مدت العمر
بداغ هجر مبتلا خواهند بود — طومار داغهای عزیزان رفته است + این جملتی که عمر و بانا ست
نام او + ناچار باین دردی دوا باید ساخت و در پیش خدنگ قضا سپر باید انداخت
ترصد از وسعت حوصله آن رمز شناس کون و فساد و اسرار فهم دقائق افنا و ایجاد آنکه
بمقتضای مصدوق انا لله و انا الیه راجعون دامن صبر و تسلیم را استوار بگیرند و جزع
و فزع را که از لوازم طبیعت بشری ست کمتر بخود راه دهند که ان الله مع الصابرین مع ثنایه
تکلف می نگارم که بالفعل بعد ارتحال آن رهگرای فردوس اعلی ذات فایض البرکات
ملازمان شریف در دلاسای و سرپرستی احباب سعادت انتساب نعم البدل ست الله سبحانه
و تعالی صبر جمیل و اجر جزیل کرامت کناد این زاویه نشین بیت الاحزان به دو سه خبر ور سید
در ساخته و بحکم فرمان قضا و قدر انفاس معدوده حیات مستعار را بکلفت میگذراند اولاً
آمرزش آن پیشوای ارباب صدق و اصحاب یقین و ثانیاً مزید حیات ملازمان سعادت توامان
از جناب واهب مطلق مسألت می نماید تقاعدی که در ارسال نامجات بظهور میرسد از رهگذر
افسردگی طبیعت ست نه از راه اهمال و غفلت انشاء الله تعالی پیوسته بر رضای حق خرسند باشند
و این دعانامه را بجنس از نظر مبارک مخدومی سطاعی صاحب این فقیر و غلام رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بگذرانند از جانب شاه چراغ بسوی شاه زمان بجناب مستطاب
خدیو دوران خلیفة الزمان شاه زمان خلد الله ملکه فقیر میر صدر الدین محمد چراغ گیلانی
فرزند محبوب سبحانی غوث اعظم سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه شوق غائبانه
و اشتیاق اویسیانه خود را معروض عاکفان عرش نشان میگرداند که از ابتدا ارجلوس

میمنت مانوس وکلا رعالیشان شاه وشتاقان ما ظلله تا دو سال نداز نوید نهضت رایات
عالیات سامعه افروز سلطنت طلبان هندوستان گردیده ومانند بانگ مسلمانی بگوش اهل اسلام
رسیده فقیر با جماعه کثیر از خلفای خاندان عالیه غوثیه قادریه علی صاحبها الرضوان والتحیة
در حلقه های اذکار وخلوتهای اسحار بدعای طلوع شمس عساکر ظفر آثار اشتغال می دارد
انه قریب مجیب ای خدیو بلند اقبال بیک لمعه شمشیر عالمگیر ظلمت ظلم وکفران کفر روی بهزیمت
خواهد نهاد وباشاره تیغ بیدریغ سلطانی سرهای کفار مانند گوی سرگردان بزخم چوگان
بهادران بخاک خواری ومذلت خواهد افتاد عنقریب همتی وعنایتی که دیده های اهل این دیار
نرگس وار فرش راه انتظار اند وتوجهی وحمایتی که ستم دیدگان این ملک عالم عالم
گوش بر آواز اخبار دارند بلکه تشنگی سفر آن عالیشان تا به انتظار رندار واشتیاق دیدار حضرت
خاقان دیندار دلهای فقرای این خاندان عالیشان را از قرار بیرون می آرد امید که
تا ظهور انوار طلوع نیر قدوم همایون اگر تسلی نامه شکسته دلان وخسته جگران یعنی رقعه
توام زینت ایراد یابد بادی آوازه مرهم ومژده تسکین دل ده بیدلان وشادابی کشت
تشنگان خواهد شد وبر امید توجهات کریمانه شاهانه کام تلخ زندگی را شیرین خواهند ساخت
وباستعانت مزید تائید سبحانی بجلالت خاقانی خواهند پرداخت بجانب عزیزی بتقریب
مجروح شدن نگارش یافت الهی افضل بهادران حین از چشم زخم حاسدین در امان
امین باشد این زخم ست که بر بازوی اقبال رسیده بلکه غنچه همت ست که بنسیم عنایت
خرم شده وجوش خون شجاعت ست که غازه سرخروئی بر روی آن بهادر مالیده
اگرچه گلهای بوستان رونق افزای چمن وخیابان جهان می باشند اما این گل دیگر ست
که بر شاخ زعفران ساعد شگفته خنده بر سنبل وریحان گلستانها میزند وهرچند زخمهای
دیگران سبب سرخروئی آنها مقرر ست لیکن این سرخی جداست که دست بازوی والا
جناب شاهانش رنگین ساخته شفق آسمان را ندروی می سازد الحمد که هم مرهم الهی

ازمنت سپاس اطبار مشفق و [illegible] ... [illegible]

ساخته و چنانچه باشد که تار رفویش از رگ جانها و ملائک آسمان و تعویذ بازوی ایش از توحید و لهای

نیکان و پاکان ست شفا شیفته و دوایش گشته و صحت یک دفعه واقعهٔ بلایش گردیده تنهی

درد شما بدعا و شفا رایشان دست به آسمان و بعزم دیدار شما بر پشت بکران ادویه پا فرا

روان می گردد آلی ذات سور دعنایات شما از زخم چشم دوران شفا پذیرفته و دل بی درد

مایهٔ زخم درد آلی آشفته باد بجانب غلام نقشبند عزیز القدر ارجمند میان غلام نقشبند نقش بیچ

نگار خانهٔ دلها ممتاز باشند نامه عیادت شمامه روح بخش قالب و راحت افزای قلب گشت

عزیز من عوارض جسمی از آن جهت که مکفر سیآت اند عروض او مفید و مثمر برکات ست و از آن جهت

که مقصر اعمال مفروضه و مسنونه میگردد قابل آنند که آنرا حبائل شیطان تصور نموده به لاحول

ادعیه و ادویه در مدافعت او جهدی نموده آید اگرچه این بی استقامت تکفیر سیآت را

غنیمت می داند و قصور اعمال را از شامت نفس می شناسد اما از بی استعدادی و بی همتی

در اشتغال دعا و استعمال دوا کما ینبغی سعی بکار نمی برد الحمد لله که یاران عزیز دلسوز

بحالش توجهی دارند و به دعای و دوای امدادی میفرمایند جزاکم الله خیر الجزاء بجانب

شاه چراغ صدر السادات ذو الکمالات و بدر لیالی ظلمات حلال عقده های لاینحل

مقبول و مقرب حضرت عز و جل مد الله تعالی ظلال اشفاقه بعد ابلاغ تحیات نا گهانست

عروض ضمیر صفا نظیر میگرداند با اطلاع تکلیف آن جسم لطیف که عروض آن از خواص

جناب شرافت مآب اهل بیت نبوت و رسالت ست اگرچه دل و جان سوز دید و فقرا

الم ست اما از آن جهت که ثمرات و نتایج تحمل آلام این عوارض موجب ترقیات حضور و تزاید

انواع نور ست خاطر را اندکی تسکینی بهم می بخشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم

ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و ما اوتی نبی مثل ما اوتیت اینهمه درد و بلاها و مصائب نوا

بهای طلا و آل با کمال پالودگی ها ست که آلودگی بشریت بالکل بخت برنداده دیگران را

حدوث امراض رنج افزا است و آنجناب گنج بخشا بهر صحت دعاء درویشان دو دعا گویان
جناب عالیشان آنست ع بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد بجانب قادر بخش و باده
رسیده دواء سعادت رخش میان قادر بخش به بخشش حضرت قادر امیدوار بوده بصحت
خود و تصحیح مریضان راحت اندوز باشند نامه عنایت شمامه مع تحفه دوا که مانند صبا بوی شفا
بمشام آرزو میرسانید و مریضان بیجان را حرز جان می بخشید رسید صحت و مسرت بخشید
سه بانادر آن دوست که دوستان را + دوای تن و راحت جان فرستد + همین دوا
مرسوله اگر چه پیش ازین به تجویز صاحب الاخوان شفیق کونین میان غلام حسین بعمل آورده
بودم بغیر امر او تعالے اثری ندیدم ازین معذوری دل باستعمالش نمی آید اما چون ارسال
آن برادر حبیب لبیب از انبعاث قلب تو و طلب معلوم می شود دل را بهم رجائی ورودی
باین دواء پیدا شد اغلب ست که از دعاء و دواء محبانه چهره شفا در آئینه استعمال بنظر آید
خبر قیامت اثر انتقال آن نجم فلک امانی و آمال جانهای دوستان را در قفص قوالب بحرکت
آورد و معنی کوکب انقضت الساعة معاینه گردید انا لله وانا الیه راجعون ع حیف دانا
ستاره ایست که فرو افتاد درین ساعت ۱۲
مردن و افسوس نادان زیستن + انطفاء چراغ ملت مصطفوی مباد اجل مصطفی جهان را
برهم زد انا خصوص دوستان با صفا تاریک ساخت زیاده ازین چه نویسم و چه گویم آخر الامر
بجز صبر چاره نیست یاد اخلاق کریمه اوشان ناخن درد بدل میزند و از خود می ربایند ذره یک
صاحبزادگان عالیشان از طرف این مریض معذور استعذا نمایند و دعاء مزید عمر و علم
و عمل و صدارت و نیابت آن شیخ کامل اظهار سازند والسلام بجانب عزیزی مولے
عبدیت نشان من درست فهمی شما از الفاظ مهمله ما نوعی معانی موضوعه می برآرد که گویا
اغلاط لفظی را به تجلیه صحت معنی مجلی میگرداند و از عبارات ما که سراسر ذم ست همگی مدح
فهمیدن و از مسایح ما فخر ناکردن اینهمه کارگری و کمال هشیاری شماست منکر ادقات
[illegible] کرده اند [illegible] فهمیدگی خود را بفهمیدگی سنجیده برین گمان نغمه سنج

بی پرده و خارج آهنگ [illegible] می شوم
و مانند موذن کریه الصوت بر آواز خود نازها دارم حیف صد حیف که مرا بر عیب من کسی آگاه
نمی سازد و می ترسم که این قرآن خوانی من سوخت مسلمانی نبرد اما انجا که شما را صیرفی همین
شناخته ام از شما انصاف آید و دارم باشد که از صفای خاطر آن آئینه صفت صورت
عیوب خود را در خود منعکس بینم و بار دیگر دامن خود را از خس و خاشاک ذمائم برچینم زیاده
مراد به دعا شمارند و به دعا یاد دارند و در خدمت محفوظان حفیظ برحق سلام مفتقران بیشمار
و ارباب یقین را که بموید فضل و کرم حضرت کریم اند ابلاغ سلام درویش مسکین یقین خاطر
خواهد بود میان فقیر الله غنی الله باشند بجانب یقین خان مخلص راه یقین جوهر
محمد یقین بسلام محبت آئین مشمول کرم و فضل کریم باشند درین مدتها که عرصه سه ماه کثری
زیاده گذشته باشد به تصدیع سه روز بلکه سه ساعت هم مسرت بخش مشتاق نشده اند و اگر
بمعاوضه نارسائی فقیر بخاطر گذشته مرتکب نامهربانی شده اند بسیار بیجا و بدنماست که فقیر اگرچه
در وقت آمدن از ان راه نیامده انشاء الله تعالی در وقت مراجعت قصد آنطرف مصمم داشت
در سیولا که اعتراض شما دریافت عنان عزیمت از آن سوی برتافت و آمدن آنجا را بشرط
تشریف بهائی صاحب مهربان میان محمد حفیظ جیو به دولت خانه موقوف داشت اگر خدای تعالی
خواسته باشد هرگاه که خبر تشریف بهائی صاحب سید بمراد خاطر عازم خواهد شد همه عزیزان و خوردان
حاضر سلام رسانند و قصیده تازه هم در پیش ست بجانب عزیزی السلام علیکم یا عبدالله
و رحمة الله و برکاته نمیقه انیقه بعد انتظار قدوم مسرت لزوم و پس از توقف و رود جواب
عنایت مرسوم وصول آورده مسرور و مبتهج ساخت فقیر از املاء و انشاء سوادی ندارد و حرفی
چند که سفیدی را سیاه می سازد بر روی صفحه می نگارد اگر عزیزان کریم الخلق بدیده ارادت
و محبت کالای معیوب را به جودت خرید نمایند و قبیح صورت را بحسن یوسفی معاینه فرمایند قبول
قبول در حق خود تصور می نماید مسئله مسئوله که در بیاض تسوید یافته بود نقل آورده مرسل داشته

اگر شبهی مانده باشد اطلاع دهند والسلام بجانب عزیزی آلهی جماعه مقبولان جناب
رسالت پناهی در بحر حب تو و حبیب تو صلی الله علیه و آله وسلم مستغرق حضور باشند میدانند
که سرمایه عبادتها و افضل طاعتها یاد مولی است تعالی شانه بلکه روح مصالح و جان مجالس
لهذا هر ذی روح و ذی العقل را در تحصیل آن جان جهان مطالب بجان ساعی باید بود
و هر صغیر و کبیر را بتاکید و تعلیم صحبت ذکر و پاسبانی پاس اخیر که جان اوقات عمر ست
ناصح و آموزگار باید شد تا حق اخوت دینی و دلسوزی یقینی مودی گردد و فائده و مقصود
فاجیبت ان اعرف بظهور آید خلاصه نگارش آنکه بذات خود مع برادران و فرزندان و
پس در بستن و فهم اینکه آشنا گفته شوم ۱۲
برادرزادگان و هم صحبتان در حصول این امر شریف مشغول باشند بجانب عزیزی
نور چشم اهل یقین شیخ فتح الدین لقمان آئین بفتح باب مهم پیش شما و ظفریاب باد والسلام
علیکم مطالعه کنا و اگر چه تمنای ما و والده شما واحد ست یعنی استفاده علم دینی از هر جا که باشد
نصیب شما مرجو ولا ست اما بمجرد خبر مفارقت و مباعدت شما حالت والده شما از پریشانی
و دل بریانی و زاری شب و روز و بیخوابی و خوری به نهجی ست که بر کسی مباد بالفرض اگر شما را
بهمه وجوه یعنی از اسباب زندگانی جسمی و جانی جمعیت دست داده باشد اما اگر یکبارگی بهت
استرضای والده ماجده خود دل را در آنجا گذارند و جسم را در اینجا بیارند در حق شما بر سبق
فوائد سابقه سبقت خواهد بخشید باز بعد تسلیه خاطر آنها بتراضی مرخص شوند بجانب
شیخ ابو البقا الحمد لله ذی الثناء والبقاء والصلوة علی عارج معارج الفناء و البقا
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته چه نویسیم که نوشتن را شعوری و علمی بعرفیات و عادات
می باید و آن خود از دل و زبان و قلم یک قلم مسلوب شده یعنی روزی که قصیده
نعتیه که اسمش روضة الفردوس العامی شماست با ختتام رسیده گویا خاتمه عادات
عرفیه و استعدادات همه گردیده ظاهرا بوی قبولیت ادعیه که در مطاوی بعضی ابیات
در آخر قصیده مطلوب مصنف مسکین بود مشام فهم را معطر گردانید گویا که معطر

لا تذرنی فی ید النفس اللئیم تیری بود که بهدف اجابت آمد اکثری بالیستها و نقصانی تا باییشه
گشته مرا وردست نفس کمینه
و تکلف عبارت از نظر برافتاد و ما را ازتار بود و دری از افتادن بر روی دل کشود خاقانی را فانی
یافتم و مشرقی را مغربی دیدم زلالی را تلخ و ملالی را در سلخ نظامی را بی انتظامی فنا و خسرو را
گدای باب البقا ظهوری را نثار عدم و آتشار طغرا را الطغرای فنا بهم در فصاحت را مایه
فصاحت و بلاغت را پائمال هلاکت یافتم سر الشعری که شعر شعاران حقیقت نشان
سوگند به رب ستاره
بی شعوری ست و سلسله نثر نثاران زنجیر مغروری و آنند تا بنده کسی اگر مغلوب این حالست
نه روئی و نه رائی و نه دستی و نه پائی و نه ظلمتی و نه ضیائی شعر بیدل یاد آمد ؎ حساب
هیچ کسی تا کجا توان دادن + بقا کدام و چه هستی فنا هم از ما نیست + ؎ بیدلم بیدل سراجز
حیرتیدن ساز کو + از عدم می جوشم انجامم چه و آغاز کو + انچه از فکر معاش عیال و نا سامانی
ماه و سال ارقام یافته جوابش یک مصرعهٔ حافظ است ؏ صلاح کار کجا و من خراب کجا +
و معهذا چون صفوت محبت مقتضی یک مشورت است لهذا الله فهم معروض میدارد ؎
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار + بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرند + کار و بار معاش
بفرزندان سعادت آثار باید سپرد و خود شهسوارانه بر بارگی تجرید سوار باید شد و جلوریز
قطع بوادی محبت دار دنیا نمود و در سرای بقا کمر کشود و بحرمة النبی و آله الامجاد کلمهٔ چند
دیوانگانه بقلم آمده معذورم دارند مشتاق اهل بقا واقعه بحضرت شاه چراغ
؎ ای قبله ارباب وفا گرد تو گردم + بی گرد تو هر گرد تو با گرد تو گردم + سالهاست که
غنچهٔ دل مشتاق نسیم دلگشا... و عمرهاست که مشام اشتیاق منتظر رایحه روح افزا
اگر چه استماع نغمه ها اخبار افواهی ... افروز می گردد اما گره کشای قلبی که که بعد از ان دلها
مهجور بردارد و مکالمه روحانی فائز گرداند چه کند و چه نویسد که گوهر کمالی که از صدف صحبت
باکرامت بدست توان آورد مشکل که باین دوردستی ها و ساحل نشینی ها بهم رسد الا آنکه موج
عنایت جواهر آبدار وصال در جیب و گریبان دوردستان حاصل سازد ؎ ما بآن منفعلی بی

شنوانیم رسید + هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند + در خدمت حضرت جیون شاه که جیون
لائق او شان ست بنده بجان سلام مرگ پیام میرساند ؎ عافی اگر از دست غم هجر تو
میردم + میردم که چرا دور ز کوی تو بمردم + در خدمت حضرت فتح الله شاه که فاتح ابواب
عنایات ست بعد سلام معروض باد باید که مخاطب کامروای محتاجان را بسفارش قلمی با
بسعادت ازلی سعادت خود دانند و از نارسائی و بی مقدوری خود در غم نمانند و این نصیحت را
حرز بازوی عمل سازند ؎ نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست تر دارند + جوانان سعادتمند
پند پیر دانا را + بطرف محمد کاظم السلام علیک یامن جعله رب الناس من الکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس الحمد لله عز و جل والصلوة علی رسوله کلما ثابت شی وظل اما بعد
فان هذا الزمان زمان السکوت ولزوم البیوت وتصفیه القوت والترک من اسباب الناسوت
والرجوع الی مقام اللاهوت واذا احببت فالزم حتی تموت ای متکلم از کلام خود عنایت شود
ای مخاطب همه تن گوش شو بشرطی که در متابعت اقوال و افعال و احوال رسول ذوالجلال
صلی الله علیه وآله وسلم خود را فانی باید کرد و ذات و صفات و کمالات خود را مظهری بیشبیه
نباید دانست و مراقبه دوام را حاصل کردن خود و سینه را آئینه چشم خود و گوش را گوش و زبان را
لال و چشم را دوخته دیدار جمال و جلال سازند بعد از این تجلی بی یسمع و بی یبصر الخ را در کلیه خود
مشاهده نمایند و دلهای محبان را بجذب این تجلی از خود ربایند ع قلم اینجا رسید و سر بشکست
همیان خموش شاه ؎ گر بجو آمد هم ز کوی تو دور نیست + فرصت نیافتیم که خود را خبر کنیم
ماه هاست که جوق جوق ناله های شوق بر باد پای نفس بعزم خاکبوس آستان عنان ریز
جلوریز ست اما رسیدن جوابش را محل بنارسائی ناله و افغان ناتوان توان کرد نه بناشنوائی
گوش آن طناز هر چند این نارسائی مانند تپ دق سوهان روح ست لیکن در فهم نارسا
بهتر از رسائی ست ازینجهت که مبادا از نادانی فراغ وقت و نشناسی مزاج نازک درد سر گوش
مبارک نداده باشد ؎ ای عندلیب ناتوان دم در گلو گره کن + گوش گل ست نازک تاب

هر لفظ او بمعنی بیگانه آشنا | هر حرف ظرف صد گهر و گنج شایگان

هر سطر او مسلسل عشاق حور عین | هر نقطه خال چهرهٔ زیبای شاهدان

هر بیت او چو صفحهٔ ارژنگ نقش چین | هر مصرعش چو ابروی مشکین مهوشان

ای در بحر شیخ بهادر چه گویمت | در موج شعر غوطه زدی همچو ماهیان

هر چند حسن صوت اشعار دل رباست | لیکن حقیقتش همه هذیان و بل زیان

بگذار قال و دست بدامان حال زن | اینست حال و شیوهٔ مجذوب سالکان

ای دوغ مست نظم مگر می نخورده | تا مستیش رهاندت از قلقل زبان

اشعار آب سراب ست آبگون | روی گزار و نوش کن از صاف صوفیان

جانان انیس یار سکوت اختیار کرد | گفتار را گذاشت و بزد مهر بر زبان

باید که شعر از تو گریزد چو دشمنت | باذکر دوست شو گذر از وضع دشمنان

در بیشهٔ طریقهٔ آن شاه نقشبند | داخل چو شیر شرزه شو ای حیدر زمان

خاص آن طریقه که بود احسنیه نام | دربند او نهفته نهایات دیگران

هست آن طریق سید آدم که نامش | بوده ست شهر تا بدا اقالیم عارفان

ذکر مسلسلی که ز پیران رسیده است | مانند سرو در چمن قلب خویشتان

حیدر شو و بکن در خیبر بزور ذکر + | تیغ بهادرانه بزن بر سر هوان

شکل جمیل مرشد صدیق وش بعید | نقش نگین قلب کن ای صادق جهان

یا رب تو از غلام رسولش دعای خیر | در صحبت شمال و صبا دائما رسان

یعنی شجاعت و کرم و علم حیدری | بادا نصیب آن در تاج بهادران

نمی خواستم که بجواب این منظومه بپردازم اما برای آنکه جواب را مطابقت سوال می باید چرخ پیرهٔ چند در رشتهٔ نظم کشیدم و اسپ نظم را در میدان جواب دوانیدم والا گفتن شعر و انشا در نیست بلکه گفته اند سه هر کرا و قصد فصاحت میکند + دیدهٔ دل را حجاب می کند +

خلاصة المرام و زبدهٔ ارقام آنکه اولاد اولیاء الله را قدم بر قدم اولیاء باید نهاد و در مضمار علوم باطنی اشهب همت را مهمیز باید داد و بچوگان جذب گوی سبقت از ابنای سلوک ربود زیاده همه عزیزان سلام شوق مطالعه نمایند بجانب صداقت پناه شیخ ولی الله نبیره حقائق آگاه حاجی بهادر قدس سره

یا ولی الله السلام علیک ۔ و علی اخوة تکون لدیک

نام تو افسر ولایت باد ۔ اسم تو خفر احمایت باد

نامه ات همچو صبا آورد ۔ بل کتاب کریم را آورد

حرف خطش چو سنبل و ریحان ۔ زیب افزای گلشن دل و جان

از سوادش بیاض رنگین شد ۔ گلشن رشک نافهٔ چین شد

نظم را سلک در از و بگلو ۔ سبحهٔ نثر دانه دانه از و

بیت او یک بصد کتاب ارزد ۔ مصرع او بفصل و باب ارزد

جان من عمر من جگر بندم ۔ حلقهٔ گوش کن دو سه پندم

گرچه نظم از تو انتظام گرفت ۔ غنچهٔ جانت ابتسام گرفت

لیک نبود زشعر فائده ۔ غیر از ذم و مدح مائده

مدح و ذم را گذار و سالک شو ۔ بر ولایات قلب مالک شو

بجمال خدا جمالی شو ۔ آب حق نوش کن زلالی شو

نظم قرآن شنو نظامی شو ۔ جام عرفان بنوش جامی شو

نسبتی جو بسید آدم ۔ تا شوی زبدهٔ بنی آدم

پای بر پای پیر بنور سے ۔ بنه و چشم خویش کن نورے

گر دو مدحت من بی عیب ۔ هیچ مدح جوانی اندر شیب

این فقیر حقیر کم ز نقیر ۔ کے بود لائق چنین توقیر

من کجا مدح اولیا از کجا — شه کجا کلبهٔ گدا از کجا
لیک این حسن ظن تو بکمال — در حق این فقیر است بد حال
گر اجابت کند مجیب شکور — نیست از لطف بیکرانش دور
بر زبان وی اگر نامی — بگذرد حبذا نکو نامی
میکنم عرض از برای خدا — بهر یاران نه از برای ثنا
اذکروا الله غالبا سرا — لاتنسا و بهم شام پگاه
حق تعالی جوان صالح را — دوست دارد بی مصالح را
روز او در قناعت و دینی — شب باشتغال ذکر [illegible]
خرج گردد اصل عمرش — این بود جمله حاصل عمرش
گر کند این جوان دعا بحضور — بکند جان پیر را پر نور
ای غلام رسول الحق خواه — دولت و ثروت ولی الله

بجانب قاضی عیاض الحمد لله المعطی بلا اعواض والصلوة علی رسول الفیاض
وعلی آله واصحابه ذوی الارتیاض مادام الانبساط والانقباض والسواد والبیاض السلام
علیک یا قاضی عیاض معلوم بود که هرگاه در ساعات شب و روز توجهی بمراقبه کرده می آید
صورت فرزند مرحوم در آئینهٔ خاطر منعکس میگردد و خاطر را از آن توجه جمعیت در تفرقه
می اندازد و سخت تشویش رو می نماید عزیز من تا چند به نصائح بی اثر و بمواعظ بی قدر
خود بیدار را بخواب کنم و هوشیار را بیهوش سازم یا آتش من گرمی ندارد و یا هیزم شما ترست
لهذا بار قائم نصیحتی که مثل آن نصیحتی بیان متصور نیست یعنی حدیثی بی تلویث که صحیح و فصیح است
از حصن حصین نقل نموده که شکستهٔ اهتمام نیست باشد مصدع گردیده است کتب صلی الله
علیه وآله وسلم الی معاذ یعزیه فی ابن له بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی معاذ

ترجمه حدیث نوشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسوی معاذ و تعزیت میکرد او را در پسری [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم از جانب محمد رسول الله بسوی معاذ

بن جبل سلام علیک انی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فاعظم الله لک الاجر
والهمک الصبر ورزقنا وایاک الشکر فان انفسنا واموالنا واهلینا واولادنا من مواهب الله
عزوجل الهنیئة وعواریه المستودعة نمتع بها الی اجل معدود ویقبضها لوقت معلوم ثم افترض
علینا الشکر اذا اعطی والصبر اذا ابتلی وکان ابنک من مواهب الله الهنیئة وعواریه المستودعة
متعک به فی غبطة وسرور وقبضه منک باجر کثیر الصلوة والرحمة والهدی ان احتسبت فاصبر
ولا یحبط جزعک اجرک فتندم واعلم ان الجزع لا یرد شیئا ولا یدفع حزنا وما هو نازل فکان قد والسلام

بن جبل سلام باد بر تو بدرستی که من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست هیچ
معبودی بجز او اما بعد پس بزرگ گرداند خدا تعالی مر ترا اجر و الهام کند ترا صبر و
روزی کند ما را و شما را شکر برای آنکه ذاتهای ما و مالهای ما و اهل ما و اولاد ما از بخششهای گوارای خدای
عزوجل ست و عاریتهای امانت داشته شده است نفع میگیریم با آنها تا مدت شمار کرده شده و قبض میکند
آنها را بوقت معین بعد ازان بدان که فرض گردانید خدا بر ما شکر را وقتی که عطا بکند و فرض کرد صبر را
وقتی که مبتلا کند بمصیبت و بود پسر تو از بخششهای گوارای خدا و عاریتهای امانت داشته او نفع داد
ترا با آنها در رشک و خوشی و باز گرفت آنها را از تو با اجر بسیار که آن صلوة و رحمت و هدایت ست اگر نیت
ثواب کردی پس صبر کن و باید که نکند اجر ترا جزع و فزع تو پس نادم شوی و بدانکه بدرستی که جزع تو باز نگرداند
چیزی را و دفع نکند غم را و آن چیزی که فرود آینده است پس تحقیق شد۔

حاصل نگارش این حدیث صحیح فصیح آنست که بندهٔ مومن دل خود را بر تصدیق
اولی چنان محکم گرداند که کوه ساکن را امکان حرکت از جای خود باشد و این متحرک را
پس از سکون تصدیقی امکانی نباشد که حرکت نماید پس اگر خدای خود را مرید مطلق و شائی
بر حق شناخته باشد باید که اراده و مشیت او تعالی را در هر کار و هر حال غالب و قاهر داند هر گاه
این ایمان و تصدیق در دل بنده استقرار گیرد ضار و نافع هم او را بالیقین دانسته باشد
ولا راد لما قضیت را نقش نگین دل سازد پس هر مکروه محبوب او خواهد بود و هر ممنوع مطلوب

خواهد شد چنانچه فرزند ... بالفعل فانی بچشم خود دیده اید و گذشتگان ماضی را در
معرض فنا شنیده اید خود را هم فانی دانید و حیات مستعاره خود را مملوک خود نفهمید بلکه خود را
مسافری بیش ندانید و این سفر را سفر تجارت و یقین فهمیده زاد راه آخرت که عبارت از طاعت
و ذکر حق تعالی است مهیا کنید ... و لاابالی که داری دل در وی بند + دگر چشم از همه عالم فرو بند
و در سلوک طریقت آنچه از فقیر شنیده و فهمیده اید اگر پخته کرده باشید بهتر و برای سبق دیگر
از میان غلام که درین طریق اجازت یافته است تحصیل نمائید و اشتکایت نکنید دعا به مغفرت
بیاض مرحوم را به بیاض خاطر خود جا داده ایم و طول عمر و صلاح حال نور چشم اهل الله محمد یار
از جناب حق درخواسته اند قریب مجیب والسلام عصای سبز رنگ که مهره بلور سر داشت
سید یار را عصای پیری شده و شما را قامت یعنی عصای پیری باد بطرف سید کام بخش گاه این
سید نور محمد است عارضه بغایت داشت و طبابت میکرد و فرزند ارجمند ایشان که محمد شاه
نام داشت شجاع نور محمدی کام بخش آل و اصحاب پیروان او باد حمد الله که از جسم برکات طلسم شما عارضه
جمادی زائل شده و حرکت ارادی پدید آمد او تعالی ببرکت نور حضرت نبوی قدس سره
در حرکت شما یوما فیوما برکت پیدا آرد که شاه صحت های روز افزون شما بقیه عارضه ستمر ده را
از ملک جسم شریف بیرون کند و صحت بدن مبارک سبب صحت جهان جهان بپایان گردد
ع سلامت همه آفاق در سلامت تست + نور چشم من جان من سید محمد شاه متوجه
والد ماجد خود و بدعای این فقیر بکام دوستان فائز شده بر طریقه مستقیمه آبا کرام خصوصا
جد امجد ذی الاحترام قدس الله تعالی روحه نوعی استقامت و استحکام بهم رسانند که جهانی
از دولت محمد شاهی غنی گردند و بفقر محمدی افتخار کونین بدست آرند صاحبزاده نوباوه
چمن سیادت اطال الله عمره نیز ببرکت عمر مزید علم و صحت سمر و معز باد تا حصول نعمت وصلت
بابیاد و مکاتیب محبت اسالیب مسرور و مبتهج ساخته باشند بطرف سید بکش و سید محمد
سعید سرا پا راحت بی رنجش سید بکش و سعادتمند سرمد سید محمد شاه و شرفها پیوسته از آفات

دوران محفوظ و به لعمادی سوال محفوظ بوده بخیر اعمل که نعمت بی بدل ست مشغول باشند
فقیر از دیرین محبت قلبی شما بر دو برادر بجان برابر از بدو اولاد حضرت حبیب سید اند و نام و
نشان و صورت شما را در آئینهٔ دل خود مصور میداند و بیقین میداند که شما را اسم با این فقیر نیز
حبی و رابطه دلی همین و تیره خواهد بود ؏ نام تو مرقسم بطلم هیچو خاتم ست + گویا دلم نگینه
آن اسم اعظم ست + اما بیقین شناسند که سبب این محبت نه حسن صورت و نه حرص دولت ست
بلکه امریست مخفی و ربطی ست غیبی که دفاتر عبارات شرح آنرا برنتابد و مجلدات استعارات
به تشریح آن تاب نیارد و اینکه می نویسم یکی از هزار ست و مجملی از بسیار خواجه حافظ راست
که فرموده ؏ لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد + که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری ست
خلاصه این ارقام آنکه چون دوستی این محب از جمله دوستی هاے دنیا نیست حق آن دوستی را
بجا آوردن واجب و لازم ست یعنی آنچه برای نفس خود باید خواست برای برادر دینی خود
هم همان باید پیراست پس خواهش این محب شما آنست که بقول عزیزی ؏ بندگی با پیری
زادگی منظور نیست + اسم اعظم را که الله ست بمراقبه شب و روز چنان بر لوحهٔ دل نقش نمایند
که نقوش غیر از دل سترده شود و همین نام ماند و بس ؏ جز داغ خود بسینه مجروح ما منه +
مگذار بشگفد گل دیگر زباغ ما + زیاده والسلام بجانب گل محمد مع فرزندان که
پنج اند ؏ در گلشن دو عالم یک گل محمد ست + الهی گل سنت محمدی بر سروپای
شریعت احمدی در بر و کمان حب آل صاحب قاب قوسین در دست همت و محبت حسنین
شریفین تاج مذهب سنت و جماعت آن ولی الله و مقبول اهل الله باد همیشه انیقه سود
سلیقه از ان برادر طریقه در رود کرست فرسود سوادش را کحل الجواهر دیدهٔ فراق دیده
گردانیدم و بیاضش را ذریعه سپیدی روز حشر ساختم ؏ خطش می بینم و گرد سواد
نامه میگردم + فدای جنبش آن دست و طرز خامه میگردم + خط آن صدیق منش را خط
آزادی سپاسم و نامه نامی آن ناسور مداقت را حرز بازوی مودت می شناسم مطالعه

محبت اسلوب شما که صبح ایامی از نهالان باغ سعادت مکتوب
شما شما سرو و صنوبر و شمشاد و سنبل و ریحان اند نامهای آن جو
بظهور می پیوندد و اند که این بلبل بستان با آن گل گلزار وداد
بوی از جانب آن گلشن می آید مشام مرا معطر میگرداند و مشتاق قلم
یاد آن گل گلشن اخلاص مانند رنگ و بوی چنان با آن گل پیوسته
بهیچ رنگ جدائی و فراموشی از و تصور نتواند کرد خصوصاً یاد محب
برنگ رنگ گل همراه گل در آئینهٔ دل صورت نماست دوانج مودت
شما که نور چشم و جگر بند خود شناخته ام چون ماه بر جبین اتحاد پیدا در
فیض الله باستفاضه رحمت حق بعالم بقا رحلت نمود انا لله و انا الیه
بطرف ناصر خان الله تعالی ناصر و معین خان محبت نشان
خیریت سمات که نصر من الله طغرای نیابت اوست و آیهٔ نصرت
لواے او نصیب ناصران خان عالیشان امیر الامرا نور چشم و
اصل دعا اینست که کسی که ناصر دین حق است حق ناصر اوست و فقه
بشرط آنکه در ادای اوامر و نواهی شرط اطاعت بتقدیم رساند و ذکر
لطیفهٔ قلبی ست بزبان دل بجا آرد و خدمت درویشان بجان نماید
و جمعیت دارین دارد والسلام بجانب اخوی رحیم
*السلام علیکم یا حسین الاسم و جمیل المسمی جعلکم الله من اهل
العلم افضل کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب
ارائکم علی الدرس والمناکب

* سلام بر تو باد ای حسین بنام و جمیل مسمی گرداناد ترا خدای تعالی از اهل علم و دانا
تا باشی مانند ماه شب چهاردهم بر همه ستارگان و بر سیاره و آسمان ...

یا قطب دائرة الریاسة و نقطة محیط الکلیات و یا جامع المعقول والمنقول و یا حاوی الفروع والاصول انا مشتاق
الی لقائک و مشتاق الی استرضائک لانک قائم بحقوق الله و حقوق العباد فی ظنی رضی الله تعالی عنک و عنی
احب الصالحین و لست منهم + لعل الله یرزقنی صلاحا پیش ازین قیمه شوق که ابلاغ یافته بود بجواب آن سر
فرازی نساخته اند مانع آن بجز کثرت مشاغل دینی امری متصور نیست فقیر آن شیخ صالح را از دل دوست میدارد
علی الخصوص آن نور چشم اهل الله محب بے لوث محمد غوث در ورق دل جنان ارتسام داده که هیچ شغلی
از لوح خاطر محو نمیگردد الله سبحانه آن نونهال گلشن اقبال را بمنصب تحصیل کامل و مزید تبحر
و صلاح شامل و کمال علمی و عملی و صفای قلبی و روحی سرفراز و ممتاز گرداناد شنیده شد
که از چندگاه روی انابت بجانب اکتساب علوم دینیه آورده لیل و نهار متوجه این امر است
اللهم یسر له ما اراد و اکشف علیه اسرار المبدء و المعاد تا حصول نعمت مواصلت ایشان
مکاتیب با صحبت اسالیب بتبیح ساخته باشند بجانب عزیزی به حدثنا سمعنا فیما
مضی لیسمی وصالا و لم تذق + فراق دوستان سبب احتراق قلب مشتاقان است
اطفای آن بجز ترشح آب وصال ممکن نیست و وصول این ترشح مفوض بتقدیر و مشیت
ما ترسیل مراسلاتی که فیما بین با صاحب رسمی و قدیمه است کار نصف الملاقات میکند بهمین
نسبت چون تکرار آید از حکم نصف تجاوز میگردد و قرب بکل پیدا می سازد لیکن حقیقت
کل الخیر دید و داد به خلوت میگیرد یا رب باسن(?) لایوصف بالکل ارزقنا کل الملاقات بحرمة
صاحب المعجزات علیه افضل الصلوة والتسلیمات و علی آله الطیبین الطیبات و اصحابه

---

* ای قطب دائره ریاست و نقطه محیط نیکی و ای جامع علم عقلی و نقلی و ای جمع کننده علم فرعی و اصلی من مشتاق ام بسوی
دیدار تو و محتاج ام بسوی حصول رضامندی برای آنکه تو قائم هستی بحقوق خدا و حقوق عباد در ظن من راضی باد خدا
از تو و از من دوست میدارم نیکان را و حال آنکه نیستم من از ایشان امید دارم از خدا که روزی کند مرا صلاح
سلہ یا خدا یا حاصل کن برای او آنچه خواهد و ظاهر کن برو رازهای مبدء و معاد ۱۲ الله منشی … شنیدیم
آنرا در زمان گذشته که نام او وصال گفته میشد و نچشیدیم ما آنرا ۱۲ … ای پروردگار …

اهل التقی الهدات واتباعه وعلمائه واولیائه ذوی الکمالات والدرجات والکرامات
والسلام علی من لدیکم بطرف صدر الدین محمد شاه چراغ — گفتم بسر دیده
روم بر در تو + اشکم بدوید و آستینم بگرفت + صدر سجادهٔ ولایت و بدر سپهر هدایت چراغ
خیر مسند عنایت شاه ولایت پناه من درّی که از صفت دریای اخضر بدست غواصان
فلک و ملک نرسد سراغ صدفش در شوق مجلس سلطان بو رو داده اند و جوهری که بهای
لطافتش حاصل کارگاه کون و مکان نباشد در بدخشان آن شهر لعل افشان نشان
میسر شد اما صد حیف که ما از غواص ساختند و نه کوه کن اکنون ما را در بحر انفعال غوص
باید شد و بیا کوه کنی جان کنی باید شنود عزیزی خوش گفته — جانی اگر از دست غم
هجر تو بردم + مردم که چرا دور ز کوی تو بمردم + پیش ازین نیاز نامه در ماه رمضان
بدید از آن ماه عید دوستان روانه شده بود معلوم نیست که در عرصهٔ یک ماه قطع این مسافت
کرد یا نکرد — از نیمه راه نامه شکسته بازگشت + اشکی نداشتم تو قاصد کجا رسید +
در خدمت امیر کبیرین دعا و امیرین معروض ست بجانب پیرزاده بنوری
که اسم شریفش صبغة الله و نام پدرش برکت الله بود و نام برادرش
کرامت الله الی برکات طریقه انیقه حضرت بنوری والوان کرامت های حضوری
و ظهوری نصیب روزگار آن منسیع بصبغة الله بر حلقهٔ متبرکان برکت الله یاد کرامت ها بجا
بوده خود این دور مهجور را مکرم و معظم فرمودند بلکه از فرط فرحت مرا از من ربودند
از انجا که هر اسم ها پایه حضرات ذوی الکمال شامل حال مخلصان صادق الحال به القال ست ایراد نامها بجا
چرا بعید الفهم گردد بلکه اقرب بفهم آنست که تشریف یاد آوریها موقوف بر ارسال مراسلات

---

(۱) که نادی ترانه ها دیان آنحضرت تابعان او علماء دوستان او که صاحب کمال ها و درجه ها و کرامت ها اند ۱۲

(۲) در طریقه انیقه احمدیه که منسوبه بحضرت سیدنا آدم بنوری ست آخر مراتب وصول را که حضوری و حضور نامند وارد
دو قسم فرموده یعنی حضور ظهوری و ظهور حضوری و در عنوان این نامه که کرامت های حضوری و ظهوری نوشته شد تفصیل آن قسم است ۱۲

این وادی گردیدن خامه کریمان مهربان ست
هم نامجات معززی فرستوده باشند بجانب اهل الهند
میر الله مانند گل چمن صحبت خود را بخوشبوئی ذکر و عطر
صبا غنچه ها سته دلها را بشگفانند و دعائی که گل اجابت
ران دانشمند را گوش جوانان سعادتمند عقد و رشته
ب سگیرد انند یعنی ایام گذشته که بغفلت معروف گردید
خاص را سوخته در اشتغال علوم دینی وقت باشد و اشتغال
نا صبر باضیه و ذخیره عیشه راضیه صورت بندد بجانب
هر برگش پیرنگ ذکر رنگین و بوی عنبر مشکین باشد
نسیم باغ اخبار شما غنچه دل ما را می شگفاند و هواسے
ا وبا اهتزازی می آرد از بسکه خاطر شما و تماشای چمنستان لطائف
. اندا ما باید که از استراق گلگشت آن چمن و از استشمام
نبو بوش و نفحه مشام شمیم آغوش ساخته تا بعید از اطلاع
هی گلستانی دیگر که سبقتی بر آن بوستان دارد داشته باشد
ه خاص شما حاجی لال سلام نمودن شوق مشعر لت
ت الٰهی با وصیار انمرت بر پهلوای شهود علی خالت
ظهور وجود با جود شما جبین سعادت آئین شما بر
یابت دعوات سیات است اگر لیلا و نهار بر شما تعلق داشته
وده بود لله الحمد که طلیعه طالع شما مطلع انوار است
ند نواب خان زاد اقباله و عمره گردید و خاطر پریشان
ست آب امید جان بخش تیمنی جلی شما در غریزه آن

اہل الہدات واتباعہ وعلمائیہ واولیائہ ذوی الکمالات والدرجات والکرامات والسلام علی من لدیکم بطرف صدر الدین محمد شاہ چراغ ؎ گفتم بسر و دیدہ روم سوی تو + اشکم بدوید آستینم بگرفت + صدر سجادۂ ولایت و بدر سپہر ہدایت و چراغ بزم عنایت شاہ ولایت پناہ من دری کہ از نہفت دریای اخضر بدست غواصان فلک و ملک نرسد سراغ صدفش در شوق مجیط سلطان بوده داده اند و جوہری کہ بہا لطافتش حاصل کارگاہ کون و مکان نباشد در بدخشان آن شہر لعل افشان نشان سید شہیدا اما صد حیف کہ ما را غواص ساختند و نہ کوہ کن اکنون ما را در بحر انفعال غواص باید شد و بجای کوہ کنی جان کنی باید نمود عزیزی خوش گفتہ ؎ جانی اگر از دست غم ہجر تو بردم + مردم کہ چرا دور ز کوی تو بمردم + پیش ازین نیاز نامہ در ماہ رمضان بعد از آن ماہ عید دوستان روانہ شدہ بود معلوم نیست کہ در عرصۂ یک ماہ قطع این مسافت کرد یا نکرد ؎ از نیمہ راہ نامہ من شستہ باز گشت + اشک نداشتم تو قاصد کجا رسید + در خدمت امیرین کبیرین دعا و امیرین معروض ست بجانب پیرزادہ بنوری کہ اسم شریفش صبغۃ اللہ و نام پدرش برکت اللہ بود و نام برادرش کرامت اللہ الٰہی برکات طریقۂ انیقہ حضرت بنوری والوان کرامت ہای حضوری و ظہوری نصیب روزگار آن منسوخ بصبغۃ اللہ مر حلقۂ متبرکان ببرکت اللہ باد کرامت نامجات بوی و خود این دور مہجور را مکرم و معظم فرمودند بلکہ از فرط فرحت مرا از من ربودند از انجا کہ مراحم یگانہ حضرات ذوی الکمال شامل حال مخلصان صادق الحال و القال ست ایراد نامجات چرا بعید الفہم گردد بلکہ اقرب بفہم آنست کہ تشریف یاد آوریہا موقوف بر ارسال مراسلات

۱؎ کہ ہادی ترانہ ہا دیان آند و تابعان او و علماء دوستان او کہ صاحب کمال ہا و درجہ ہا و کرامت ہا اند ۱۲

۲؎ در طریقۂ انیقۂ احسنیہ کہ منسوب بحضرت سید آدم بنوری ست آخر مراتب وصول را کہ حضور در حضور نام داد دو قسم فرمودہ یعنی حضور ظہوری و ظہور حضوری و در عنوان این نامہ کرامت ہای حضوری و ظہوری نوشتہ شد تفصیل آن فہم ست ۱۲

امیدوار باشید بعنایت عز و جل هادی این وادی گردیدن خاصه کریمان مهربان است
و امید که تا حصول دولت مواصلت بکرم نامجات معزز می فرموده باشند بجانب اهل الفقه
سعادت پناه نور چشم اهل الله محمد کامل و نصیر الله مانند گل چمن صحبت خود را بخوشبوئی ذکر علم
نافع معطر کرده امیده سلامی که بحقیقت صبا غنچه های دلها را بشگفاند و دعائی که گل اجابت
بر دستار هر او زند مسموعه نمایند که چند پیران دانشمند را گوش جوانان سعادتمند عقده تصور
می سازند و عمل آنرا پیرایهٔ قلب و قالب میگردانند یعنی ایام گذشته که بغفلت مصروف گردیده
تلافی آن به توبه صادقه نموده بقیة الانفاس را روزانه در اشتغال علوم دینی و شبانه در اشتغال
اذکار تلقینی صرف نمایند تا کفارت تقاصیر ماضیه و ذخیره عیشه راضیه صورت بندد بجانب
حافظ گل محمد کوهاتی الهی گلی که هر برگش برنگ ذکر رنگین و بوی حضور مشکین باشد
در باغ قلب شما شگفته باد والمنة لله که نسیم باغ اخبار شما غنچه دل ما را می شگفاند و هوای
بهار آن در باغ شاخهای اعضای ما را در اهتزاز می آرد از بسکه خاطر شما در تماشای چمنستان لطائف
خراش داده دل ما را باغ باغ میگرداند ما باید که از انداز سیر گلگشت آن چمن و از استشمام
روائح آن گلشن تفصیلی بگوش نویدنیوش و نفحه بمشام شمیم آغوش رسانند تا بعد از اطلاع
آن اسرار و شمیدن بوی آن گلزار ما هی بگلستانی دیگر که بهشتی بران بوستان ... نوشته باشد
نموده آید از یاران حاضر خصوصاً شاکر و خاص شما حاجی لال سلام مسنون باشوق مشحون
مطالعه باد بجانب منصور علی خان الهی باد صبای نصرت پرچم لوای منصور علی خان
طال عمره و زاد الله اقباله باد پیش از ظهور وجود با وجود شما جبین سعادت آئین شما به نور
اقبال در نظر فقرا منظور بود و ثمره اجابت دعوات نیازمندانه که بطلوع نیر شما تعلق داشت
او تعالی مکشوف خاطر درویشان شده بود الحمد لله که طلیعه طالع شما مطلع انوار است
امیر الامراء عالیجاه نور چشم اهل الله نواب خان زاد اقباله و عمره گردید و خاطر درویشان
منبع اخبار تازه بتازه به جمعیت و فرحت آمد امید جان بخش حقیقی جل شانه عزیزان

عزیز مصر اقبال را بعمر طبیعی و سهال باکمال شمارا زیر سایهٔ اعزاز پایهٔ قبله گاهی عالیجاهی شما
متمتع و اشتهار افزونی دولت سازاد تا وصول مشاهده بابیاد عقیدت نامجات مسرور
داشته باشند بجانب مظفرخان و منصورخان که به تاثیر دعا مستجابه متولد
شده بودند الٰهی مظفر الدنیا والدین و منصور ملک یقین باشی نامهٔ سعادت شمامهٔ شما
رسید دیده نادیده را سرمهٔ نور و دل منتظر را مفرح سرور بخشید جان من جان من میوه
دعای من و مراد و مدعای من بدعای سحری و نیاز نیم شبی وجود مسعود شما را از جناب و باب
جل شانه درخواسته بودیم و اکنون لقای عمر شما نیز از بارگاه واهب حقیقی از دل و جان میخواهم
حق سبحانه شما را بعمر یکصد و بیست ساله عمر و مزید صحت و ازدیاد اقبال در سایهٔ عاطفت پایه
امیر الامرا عالیجاه نور چشم اهل الله نزاد اقباله معزز گرداناد و ما را پیوسته بوصول مژده های
طول عمر و صحت کامل شما مسرور دارا د جماعه فقرا هم بدعوات خیریت شما و اتما سوطلت انشاء الله
تعالی قریب بحیث تا حصول تماشای باغ وصال آن نوجوانان چمن دولت و اقبال
بارسال رقائم صداقت شمائم عقیدت شمائم شاد کام ساخته باشند بجانب نواب
وزیر الممالک نظام الملک آصف جاه بهادر سپه سالار در جوابش
متمکن وزارت ثمین و زرین و تیغ امارت آتشین کبرین نظام ملک ناسوت و امام
مقام ملکوت مرتقی مراقی جبروت آفاقی الباقی مدارج اللاهوت آصف اقالیم انوار
سپهسالار ممالک اسرار بهادر معارک جهاد کل سر سپه بانیان ایجاد امیر درویش سیرت ذوالبصا
والبصیرة محب درویشان و محبوب ایشان ظهیر سریر ارشاد و مشیر تدبیر کون و فساد
فخر الوزرای و صدر الفقرای مرجع العلمای ملک الشعرای ؎ آنکه نظام جهان خاصیت
نام اوست + فخر زمین و زمان جوهر صمصام اوست + نواب مستطاب وزیر الممالک آصف جاه
بهادر سپه سالار سلمه الله تعالی و اوصله الی سر الاسرار بعد اتحاف هدایای سلام و ابلاغ
تحیات شوق و پیام مکشوف خاطری که صورت نمای متجلی گرست مشهود ضمیر که آینه دار آ

سوی صورتیه است سپرده اند که از عنایات ایزد ذو المنة و اتفاقات حسنه بال همای بر
سر گدائی سایه گستر شده بود اما فلک ناتوان بین آنقدر فرصت نداد که در ایام معدوده
ذخیره مسرت سالها اندوخته آید و فنی از فنون کمالات آن جامع بدایع محسنات آموخته شود
معهذا یک دو قدحی که در بزم دو روزه صحبت آن ساقی خمخانه جامعیت کشیده ام و به نشاء
دو بالای آن چندان سرمست مسرت شده ام که زبان کلکم از جوش آن مانند پای مستان
افتان و خیزان گشت و پای فکرم از غایت مدهوشی چون دست مرتعش لغزان و لرزان شد
؎ واقعت دوباره دیدن یارم نداد دست + این درس خواستم که مثنی شود نشد + ؎
دل از شوق تو چندان بیقرار است + که پای صبر دست رعشه دار است + اگر چه نظر بر عدم
اسباب وصال صورت یاس بر نگین تعقل مرتسم میگردد اما چون تاثیر افعال الٰهی جل شانه
موقوف بر وجود اسباب نیست قادر مطلق می تواند که وجود مأمولات معقولات را از نهانخانه عدم
بیک ناگاه بر روی کار آرد ملاحظه شود اول برین مدعا شاهد عدل ست ؎ از سبب
سوزیش من سوداییم + و ز خیال آتش چو سوفسطاییم + لهذا امید تکرار غالب ست ع بیدل
نیم هنوز به بینم چه پیش شود + ایراد نامه اتحاد را دلیل حب شاغفت از انجانب پنداشت و از ینجانب
حبه حب ذاتی در زمین دل کاشت خصوصاً اتحاف مخمسی که درین دیر مسدس از جفت طاق
شخص مهجور بی حواس را بحواس خمسه مسرت مقرون ساخت و ارسال رباعی که در ربع مسکون
بر مصرعش مانند بیت آخر رباعی شهره آفاق ست جسم جامد را بعناصر اربعه بهجت مخمر گردانید
شاعران جهان اگر این مخمس را ورد خمس الاوقات خود سازند سزا است و زبان آوران ربع
دوران اگر این رباعی را مربع گلوی خود نمایند بجا ورنه لا صغیر مستزادی در مدح حضرات
خلفاء اربعه رضی الله عنهم به تتبع مستزاد طبع نادر سامی و مخمسی نیز در تتبع مخمس گرامی از منقار
کلک برآمده بود روانه چمن سمع شریف کرده شد امید که باصلاح آن منت بر جان مشتاق نهند
مستزاد ؎ بو بکر بود بکره بیر تصدیق + با او بود عظیم + فاروق بود فارق حق از دو فریق

با عدل جسیم + منظور دو چشم مصطفی ذی النورین + سرچ سعدین + کرار بکر و کر حیدر تحقیق + آن بلبل شیم + مستزاد رباعی از نواب وزیر مرحوم بوبکر بود بکره یوم الایمان + صبح صادق + فارق بفرق تاج زدان فرقان + آمد فائق + میزان دعا و دیدهٔ ذی النورین آن نور ظهور + من کنت محبت علی رابیان + حکم ناطق + مخمس از سجدات عروض اصول فقیر غلام رسول

دانی که عندلیب چه فریاد میکند
پروانه پیش شمع چرا شور میکند
قمری بآه و ناله چه بنیاد میکند
مطرب بگوش چنگ چرا شاد میکند

یعنی که آن کنید که فریاد میکند

در صورت طلسم تو گنجی ست شایگان
گر تشنگی برآید گنج خفی عیان
در بند اسم تست نبی سر حق نهان
ای بیخبر بگو که بود نقش این جهان

زان نقشها که مانی و بهزاد میکند

یک ذات و صد هزار تجلی ظهور تو
هر کوه شعله ریز تجلی ز طور تو
انواع جلوه هاست معلق بنور تو
مرغ چمن چگونه نه نالد ز شور تو

هر شی چو نی ز هجر ترا یاد میکند

نور تو شد محیط جهان و جهانیان
یک جلوهٔ تو غازهٔ روهای شاهدان
در هر طرف که چشم کشایم توی عیان
آفاق را تجلی عامت گرفته زان

هر خار و گل بنور تو اسناد میکند

از سوز عشق تو شررستان شده ست دل
وز نوحه های خون غمستان شده ست دل
وز درد هجر تو قبرستان شده ست دل
یک نی بگوش که نیستان شده ست دل

هر ناله و گرایجاد میکند

ای چشم شوخ آینه حیران بروی تو
زنجیر پای عقل ز یک تار موی تو

روی زمین و دیدهٔ افلاک سوی تو | کعبه چرا نه بند و احرام کوی تو

هر قید سوی مطلق مرصاد میکند
زیادہ ۱۲

اندر نظام ملک جهان چون قدم نهی | از خوف تو شود سر دشمن کدو تهی
هر سرکش و عدو شود ت خادم و رهی | حاجت بسیف نبود ت ای حضرت شهی

کلک تو کار خنجر فولاد میکند

در هیچ ملک کند تو صد نامه ست بند | در مجمع نجم تو ول پر دلان سپند
جا تا نظام ملک ز نام تو فخر مند | عبد الرسول را نبود غم ز بیست و بند
تخلص وثنا پرست ۱۲

تا در ثنای تو دل خود شاد میکند

مخمس از تصنیف علیم الله سلمه الله تعالی

چشم چه گریه بی تو که بنیاد میکند | گوشم پیام تو طلب از باد میکند
این دل چه آه و ناله و فریاد میکند | وین جان ز درد داغ تو داد میکند

هر یک بسوز و ساز ترا یاد میکند

ای خسرو جهان بغمت گشته ام زبون | شیرین از شکر بچه تلخم ز حد برون
در دست بجای شیر روان کرد جوی خون | سنگین ترست عشق تو از کوه بیستون

کاین دل فغان و ناله چو فرهاد میکند

آن کیست در جهان که جگر خستهٔ تو نیست | در آرزوی روی تو دل بستهٔ تو نیست
آن دل بگو کجاست که بشکستهٔ تو نیست | شد بیدلی خراب که پیوستهٔ تو نیست

ویرانه را وصال تو آباد میکند

از داغ و سوز و آه گلستان شده ست دل | وز نغمه ها چو بلبل بستان شده ست دل
از درد هجر خارستان شده ست دل | وز نسخه های درد دبستان شده ست دل

سبقی دگر ز عشق تو ایجاد میکند

دیدم ز زلف خویش جفا ای نرنگ زنگ | گشتم اسیر دام بلایش بصد جلب
فریاد رس کنون که ز جان و دلم تنگ | قیدم ز بهر چیست نیم کافر فرنگ

این بسته را بجز تو که آزاد میکند

دلها شده است گرچه ز عشق تو بهره مند | حسن و جمال تست ز ادراک ما بلند
بر رفعت تو کی رسد اوهام را کمند | ای برتر از عقول و خیالات چون و چند

تشبیه کو بغیر تو ایجاد میکند

در گلشن جهان که پر از شور و غلغل است | کار نیاز و ناز که از بلبل و گل است
پروانه را که سوز ز آن شمع محفل است | عشقی که هست گرچه که جز دست باطل است

هر واحدی بحسن تو اسناد میکند

هر مرسلی که گوهر اسرار سفته است | از مظهر آن حقیقت حق کی نهفته است
کمتر کسی بگوش دل این در شنفته است | افصح ترین چو حضرت ما کس نگفته است

بشنو بگوش جان که چه ارشاد میکند

در کوی تو که هست خوش از جنت النعیم | این دل مدام گشته شیدا حور قیم
در حسرت تماشای تو بر طور آن کلیم | هر چند شد بوعده و دیدار آن علیم

عشق است کان خلاف ز میعاد میکند

رباعی

دیوانه دلم ببند زلف تو فتاد | وندانکه شانه شنید و خواست گشاد
هر چند که دیوانه گشادی خواهد | دیوانه من نخواهد از بند گشاد

وله

گویم چشم کجا تو ما را بینی | تا شاه و گدا و من و ما را بینی
گر از مائی ز ما و من بیرون آئی | تا در من و ما صورت ما را بینی

ولہ

تسبیح ہزار دانہ زاہد در دست	مینای می و خم و صراحی بشکست
گفتند چرا خم و صراحی شکنی	خود سالہا شکن که خم شکستن این است

و علی الله التکلان وزارت نظامت آصف کرامت سلمه الله تعالی بعد از گذارش مراتب اشتیاقی و نگارش درد فراقی که قلم نگارندهٔ آن بخود نگاهدارد و گزارندهٔ آن تا تحریر بیارد مشهود خاطر خطیر نواب وزیر که مخزن کمالات بی نظیرست میگرداند که از محاوره عبارت اعجاز امارت چنان مفهوم میگردد که این بلید الذهن را حدید الفهم تصور فرموده در زمرهٔ شاعران داخل نموده اند حاشا و کلا که این بی بضاعت را با شعر گوئی و شعر فهمی مناسبتی باشد انقدر هست که گاهی از تموج بحر صدق ارادت در مناقب حضرات مشایخ طریقت خود روح الله ارواحهم چند الفاظ بی معنی و معنی بی الفاظ بصورت شعر موزون از نوک کلک بعیش می برآید نادانان آنرا از کلام شاعران تصور می نمایند و سخن سنجان و سخن فهمان آنرا از ترهات میدانند و دانایان از غایت عنایت برای دلجوئی ارباب غباوت کلمهٔ آفرین و لفظ تحسین بر زبان می آرند و از تعریض آن شاعر بی معنی میگذرند من آنم که من دانم اما حسب الامر قصیده که در ذکر ملک الموت بر زبان هیچمدان آمده معروض داشته نیت راقم و ارسال این قصیده استصلاح است اقسمت علیکم بالله العظیم که بعد ازین در جواب این بی صواب البته کلک اصلاح را اجازت شود تا تفصیل قبایح و معایب

بنده مرقوم گرداند بجانب میر غالب شاه در باب تعزیت سید شمو شاه

نفسی علی زفراتها محبوسة ٭ یا لیتها خرجت مع الزفرات ٭ لا خیر بعدک فی الحیوة و انما

ابکی مخافة ان یطول حیاتی ٭

ترجمه اشعار فاطمه رضی الله تعالی عنها جان من از تنگ ریزی آن مصیبت بند کرده شده است کاشکی می برآمدی جان با انفاس ریزی نیست هیچ چیز پس از تو در زندگی و جز این نیست که می گریم از خوف درازی عمر خود

الهی سالاله دودمان نبوت وزبدهٔ خاندان رسالت والامناقب شهاب ثاقب مطلوب هر طالب سید عالیجاه
بمبر غالب شبا علیه ابد علی اعدائه وسلمه علی مفارق احبائه بسجاده آبا کرام قویم و بر جاده سنت سنیه مستقیم باشند نداني کم
مقدر آواز نفخ صور نیش توان شمرد و صدائی که هنگام مرگ مجاانش توان دانست یعنی حین غروب آن نجم النور فلک
شرافت و بر جبین سما کرامت شمس فلک علوم غریبه وماه چرخ فنون عجیبه افلاطون زمان
وجالینوس دوران قطب دائره زمین وقبلهٔ عرش برین هوش از سر ما در ربوده ولها را لوح
داغ نمود ومرغ ارواح از قفس اجسام پرید وجانها در خاک وخون طپیده وزنها روز سیاه شد وا
سیه بلا گردید آه آتشبار از سینه ها بر آمد واشک جان فشار بر رو لها در آمد آسمان سراسیمه
و سرگردان وزمین بر خاک مصیبت غلطان صبح گریبان خود را چاک زد و شام از شفق
بر سر خود خون بارید آفتاب بسوی مغرب دوید وماه بر روی خود داغ سیاه کشید حاصل آنکه
ـه شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت + فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت + ازین
حادثه جانفزای چه پیکانهای زهرآلود وچه نشترهاے هلاهل آلود که در لخت لخت جگر نشکسته
وازین مصیبت دل گزای چه تیرهاے دل دوز وچه نیزهاے جگر سوز که هزاران سینه ها را
نخسته اکنون درین ماتم قیامت شیم که دیده ها انجم شمار است وچشمها نمک فشار العین باکیه
والقلب شاکی همین رباعی ورد لیل ونهار است رباعی هیهات که فی رفیق ماند و ندیم
یکیک رفتند زین گلستان چو نسیم + اکنون چکنم اگر ننالم بیدل + منقار بود دلی که گردید دو نیم
اگرچه جراح تقدیر سینه هاے دوستان را بنشتر جان گزای جدائی آن امام مجروح ساخته بود
لیکن الحمد لله که باز مرهم حیات بخش یعنی وجود با جود وش که نایب کالمنیب ست اندمال
جراحتها خواسته ـه چونکه گل رفت وگلستان شد خراب + بوی گل را از که جوییم از گلاب +
واگر چند باغبان قضا آن شجرهٔ طیبه را طوبی باغ آنجهان گردانید اما المنة لله که شاخ
بلند میوه دارش را در چمن این جهان بمنصب فیاضی رسانیده یارب اسألک آن ظل ظله
ممدوداً وخلقه کاخلاق والده محموداً ویصیر کاسمه غالباً ومسعوداً دو بیت در مرثیه

[illegible] علیه و تاریخ وفات آن حضرت [illegible] ابیات بنوک کلک اندوه سلک راقم [illegible]

هاى هاى ز کربلا برخاست
صد صدا صرصر فنا برخاست

یعنی از مرگ میر بخش شریف
صد قیامت و صد بلا برخاست

رنگ از رو پرید و صبر از دل
جان ز تن بهر ره فنا برخاست

چرخ پوشید جامهٔ ماتم
از غمش پشت او دوتا برخاست

دیدهٔ انجم از شفق خون ریخت
از زمین آه تا سما برخاست

آب دیوانه وار سر زده رفت
خاک بر فرق خود ثری برخاست

شعله در جان خویش زد آتش
گردشی در سر هوا برخاست

سال تاریخ وصل او دل من
یافت از غور و بین جا برخاست

تاریخ دیگر

سید امیر بخش جوان بخت پرجلال
مرحوم الف رحمت و اکرام و اجلال

تحت زمین بناسب اقدام خود نهد
بر عرش پا نشاند زشه پایه کمال

از فوتش زمین بسر خویش خاک ریخت
زد بر زمین کلاه فلک از غم و ملال

از رحلتش برفت ز ما دانش و خرد
وز مردنش بمرد نشاط و کشاد بال

چون روح او بجنت در خلد کرد گفتم
طاوس باغ وصل بتاریخ حسب حال

بجانب حافظ اکبر که قلب دانا و دیدهٔ نابینا داشت و در خط فقیر در وقت نگارش جائی یک سطر سفید مانده بود آن بزرگ در توجیه سفیدی او توجیهات بسیار نگاشت الله اکبر و لله الحمد تسکین نامهٔ مسکین نواز که سلسلهٔ سطور عنبرینش چون زلف خوبان برای صید دلها دام بر دوش و سیران حروف شکنیش مانند طوطیان ملکوت شیرین سخن و سبز پوش نقطه هایش لبیان نهال [illegible] شاهدان دل لاله را از رشک داغ ساخته و خطوط سبز رنگش بر رقوم حسن خط [illegible] کشیده

عرائس الفاظش بحلیهٔ حور مجلی و نفائس مضامینش بجلوهٔ نور مجلی بورود مسعود آن بهار چمن
وداد و دامن باصره پر از گل و ریحان گشت و صدف سامعه از ان نیسان اتحاد پر از در و
مرجان شد ع خلعت می بینم و گرد سواد نامه میگردم + فدای جنبش آن دست و طرز خامه
میگردم + جواهر استعاراتش را مرسلهٔ گلوی تحسین ساختم و رنگ توجیهاتش را غازهٔ روی
آفرین کردم ع آفرین باد ابهار طبع موزون ترا + جوش صد گلشن در آغوش ست
مضمون ترا + خلاصه معروض آنکه صفحهٔ صحیفهٔ دوستان مانند دلهای ایشان از زنگار نگارش
ساده گیها داشت اما طبع بلند شکل پسند آنرا از صورت حروف معرا پنداشت و در توجیهات
آن همت برگماشت و نگاشت آنچه نگاشت اما آنچه من میدانم توجیه وجیهش این است
که اعجاز دیدهٔ سپید مکتوب الیه سیه چردگان نامه را در لباس سیاه نگذاشت بلکه بنقاب
سفیدی ملفوف ساخت تا آنکه خطوط شعاعی آن بیضا ضیا خطوط کتابتی رقیمه را در سطوت
نور خود چنان پنهان کرد که ظاهر بینان لوح مرقومه را تختهٔ صاف خیال نمودند فی غلطهم
صفحهٔ صفا خزینه اش از بسکه باوراک بسیط موصوف ست تصویر الفاظ و تخیل معنی را از نظر
دوربین بمراحل دور انداخته از یک نقطهٔ مجردهٔ حقائق بسائط علویات و دقائق مفردات
و مرکبات سفلی حقول خود دارد چگونه التفات بحروف و الفاظ نماید ع سخن ناشنفته میدانی
ورق نانوشته میخوانی + یا آنکه دل مجنبل منزل مثالی از عالم مثال دارد که نقوش الوان
ماضیه و صور کوائن مستقبله در وی مرتسم ست و مصورات و معلومات این عالم باشکال عجیبه
و اوضاع غریبه در ان عالم متشکل می شوند و در نظر کشفی مشهود بلکه محسوس می گردند پس
چه احتیاج گذارش و نگارش ست ع آنچه اندر آئینه بیند جوان + پیر اندر خشت می بیند
همان + بالجمله بصیرت را بعبارت سبقت ست و کشف را بر حس فوقیت بجانب نواب
وزیر نظام الملک ع بیا ای مهر و مه تا به این سرگرمی شوقم + قیامت یک تپش و آتش
بیش گرمی شوقم + الهی وزارت که دولت و اقبال و زرا بشرف استقبال او تازه و امارت

ـ اوج کمال امرا بصفت نعال او سرافراز و نظامی منظمی که نظم و نسق ملک و ملکوت بنام
نامیش مستلزم و آصف جاهی که احکام فرمان روائی سلیمانی بتدبیرش منتظم سپهر حشم لوای عزای
صدر الوزراے و فخر الامرا امیر بے نظیر نواب وزیر زاده عزه و اقباله باد شرح اشتیاقی که
سواد نامه اش دیده سپید کاغذ را روشن گرداند و درد فراقی که نی کلک از آه و فغان آن
لبعد صریر نالان و خروشان باشد بر ضمیر ضیا تنویر اجلی من الشمس ست انعطاف عنان
همت از ان سمت واجب دانسته بدعا می پردازد که پیش ازین دو قطعه نامه عنایت شمامه
مشحون باشعار تازه مضمون یکی بوساطت مرزا گل محمد و دیگر مصحوب عبد الشکور ورود کرامت
فرمود و موفور السرور نمود فقیر در جوابش دو دعانامه متضمن شوق و غرامه و مشتمل بر اشعاری
که الفاظش مثل الفاظ الکن و مضامینش بیگانه از قواعد ماهران این فن اند بنابر
استصلاح روانه ساخته اگر گردون گردان یکبار بکام ما گردد و گردش دیگر در کار ما کار
صحبت دائمی اگر نباشد باری بار دوم تلافی حسرتهای کم فرصتی و تدارک تاسف های
کم صحبتی سابق کرده آید بشهر دهلی که نواب مستطاب با نکام دوستان فیاض عالم و عالمیان
دیده شود ع یارب این آرزوی من چه خوش ست + تو بدین آرزو مرا برسان + رباعی
زاهد گوید که باده نوشی تا کی + رندش گوید بهی و هم کشور کی + این باده عشق ست که
یک جرعه وی + لا تبقی و لا تذر من العاشق شی + و له و محکمه عشق قضا معزول ست
اینجا ست که فتواے دگر معمول ست + در شرع دیت ز مال قاتل طلبند + در عشق بهای
قتل بر مقتول ست + و له مجنون صفت از شوق بیابان مردم + زنجیر بپا بچاه زندان
مردم + بیماری عشق به نگردد ز علاج + ای درد کجائی که ز درمان مردم + و له حباب آسا
ز گلگشت و تماشا دیده بر بستم + کفن پوش آمدم در عالم و زیر کفن رفتم + گره شد در گلو دم
ز ضیق جسم جانم را + ز هستی سبک گشتم چون شهر در آمدن رفتم + والسلام سید خربزه ها
خطه غالیه تما عجب زمین حسن خیز ست که نو باده هایش بعینه مانند غنچه و مثابات گل رنگ

وقلیلی لبان پیشانی خنده لبان بی آهنگ و اندکی پوارشاهان هند سبز رنگ و بسیاری
رشک افزای حسن فرنگ اند چگویم و چه نویسم هرچه گویم یکی از هزار است و هرچه نویسم اندکی
از بسیار مختصر اینکه خطوط چلیپاکاتش از خط سبز خطان گرو برده و گلگونهٔ گلعذارانش بر گل
گلزار سبقت جسته و دیدهٔ نرگس از تماشای آب و رنگش حیران و عشق پیچه از مشاهدهٔ الوان
نشان غلطان و پیچان مردم یک شهر در هر کوچه و بازار بخریداری آن یوسف رخساران زر بهشت
زلیخاوار و عالمی شیفتهٔ حسن سبز قامان لیلی تمثال در کوه و صحرا مجنون کردار پیر و جوان انسان
وحیوان از فالودهٔ نبات آسودهٔ شان انگشت لیس و آب در دهان صحن حلوایش از سوائد نعام
بیکرانش شکر فروش الوان احسان و رشک افزای نعمای جنان دشمن و دوست و مرغ و مور
از آن خوان یغما صلای عام شنیده و شهری فروشان از آن سفره عام سبد سبد فواکه پیش
خاص و عام کشیده رسیده خربزه بجانب لاله و پیر سالها یاربا این غنچه و شان سبز پوش
و سبز خطان حلهٔ زعفرانی بر دوش از باغ کدام شکر لب اند که شقایق چمنش همه لاله های
بی داغ اند و خربزه های فالیزش همه لوزینهٔ مقوی و باغچه های اشتیاق نشان را
به تماشای لباس رنگارنگش دو چشم و دو دست و انگشتان را حمائل گردنش ساختم چون لب
شکر خندش را به دندان رغبت گزیدم و غنچه دهنش را بلب ذائقه بوسیدم گونه گونه نبات
مصری در کام و دهانم ریخت و تنگ تنگ شکر و قند و در زبان گلویم آویخت از حلاوت او
زنبور عسل را شان خود از یاد رفته و انگبین در موسم او از کساد بازاری خود در رنگ مگس گردیده
زبان شکر فروش شکر از شهد شیرینش انجام چسپیده و لبان شگافت تحسین نگار قلم از بیان
مزه اش بهم پیوسته لهذا زبان از قصور شرح آن در حقه دهان مخزون ماند و قلم از تقصیر بیان آن
سرنگون الهی مزه های تازه بتازه و حلاوتهای بی اندازه روزی باد بجانب حافظ
قاسم و برادرش اعظم ه حدیثا سمعنا فیما مضی + یسمی وصالا ولم نرزق + ع رشتم
بدریح خوب ترا خدا حافظ + الهی قاسم انوا صحبت سلامت سلامی که نوید سلامت است

شربت آثار چشیلیس و کردیم مهمان الصاف سرشت چون دید که میزبان بی طاقت حوصله اینقدر
مهمانداری لشکر جرار ندارد ازراه لطف زود کوس رحلت زد اکنون فقیر از مفارقتش بر بستر
نقاهت افتاده اما بدعا آن شفیق مشغول ست بجانب حافظ قاسم پشوری
الهی قاسم انوار و مکاشفت اسرار و مخزن محاسن اطوار و قطب و دائره دار باشند اشتیاق
مواصلت صوری و تمنای مکالمه حضوری آنقدر استیلا دارد که تشریح آنرا دفاتر بر نتابد
واز آنجا که نام نامی و اسم سامی بر نگین خاطر کالنقش فی الحجر مرتسم ست کز لک سهو و نسیان را
مجال حک و نسیان قلوب جانبین که سبحانه منعم و منعم فیه او عام یابی دارند خواطر لاطائل را
امکان فک نماند اگر پیام زبانی بگوش روحانی و سلام بیانی بمطالعه جنانی نرسیده مضائقه
ندارد ع لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباش + هست با تو قرب دل و بعد بدنی +
همچو با قلب نبی حال اویس قرنی + حیله مسافت بعیده حاجب اتصال روحانی کجا تواند شد
و توسط مراحل سحیقه مانع تقارب جانی چگونه خواهد شد القلب یهدی الی القلب برین مدعا
شاهد صدق ست و انی اجد ریح الرحمن من جانب الیمن بینه برحق روز ازل تلاقی در آخر
شبهاے مهاجرت دایما ملحوظ ست و بدایت حال وصال در نهایت ایام تفرقه همیشه منظور و محفوظ
جلوه جمال باکمال دائما در خلوت دل نصب العین و تذکار عقائد اخلاص بر ذمت همت همچو دین لازم
فقیر را دعا یاد خود شناسند و حضور قلبی را موقوف بر مراسم مراسلات نانگارند و الدعا بجانب
نهار میر الهی یکه تاز میدان ارادت حضرت پیر دستگیر میر نهار میر باشند کامل الصدق اگر
بصورت یکی ست اما در معنی نهار ست و نهار بی صدق نهار درجه کمتر از یک مرد کار در حدیث
قدسی وارد ست که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم
حق تعالی ما را و شما را بر صدق نیت ثابت قدم و راسخ دم دارد نامه محبت شمامه شما که مصحوب
فرید شاه مرسل داشته بود جهان جهان مسرت بخشید و نام صداقت ارتسام شما را در نگینه سینه
صفا خزینه منقوش گردانید باید که تمرد احوال جوانی را به تخلق اخلاق پیری بدل سازند و د...

اوصاف پیرافشانی رشک جوانان جهانی شوند و اوقات عمر عزیز را مقسوم گردانند روزانه
با مور ضروریه دنیا و شبانه بذکر و یاد مولی مشغول باشند **بجانب جهانگیر خان و ولی محمد خان**
عقیدت و خلت نشان ولی محمد خان و جهانگیر خان زاد قدرهما بعد سلام مسنون و دعوات شوق
مشحون مطالعه نمایند جوهر اخلاصی که حق تعالی در نهاد نشان قلوب محبان نهاده در قیمت آن
حاصل کونین و ذخیرهٔ بحرین ارزشی ندارد و در بازار جوهریان باکمال آنقدر قدر دارد که گوهر و
مرجان تاجداران دنیا در جنب آن بجوی نیرزد و کلک محبت سلک که صیرفی این جوهرست آن را
در حقهٔ قلب خود چنان مخزون نموده که دیگر را هیچگونه اطلاعی بر آن دست ندهد انشاء الله تعالی
جلوهٔ جمال آن بر وقت مقدر ظهور خواهد کرد که جوهرشناسان چارسوی دنیا اشک حسرت از دیدهها
ریزند آلهی آنچه باید و شاید نصیب باد و برای ولی محمد خان حسب الطلب دست بدعاست بدرجه
اجابت قبول باد **بجانب شیخ نور محمد پشاوری** السلام علی اخی فی الله و العالم بالله تعالی و
للعلوم العقلیه و النقلیه و الجامع للفنون العربیه و الادبیه الجوهر اللطیف العلمی و العملی و النور
المحمدی السرمدی رزقه الله تعالی علما نافعا و عملا صالحا و اشغله بالدراسة العلوم الدینیه وبناه
لسلوک الطریق الیقینیه معلوم ضمیر منیر باد که از مدت مهاجرت تا ساعت تحریر همین خبر فرحت اثر
که مشعر از سلامت و صحت و تحلی علوم و انحا رسوم بود و اگرچه لیس الخبر کالمعاینه فرموده اند اما خبر
مخبر صادق حکم معاینه دارد و از فرط بشارت این خبر از خود بیخبر گشتم و چون بافاقت آمدم بدو کلمه
اخبار ازین دور افتاده از شهر و دیار یاد آور شدم هرچند دم اخوت زدن ازین ناکس بیکس که
عمر خود را صرف بطالت کرده و نامی به بدنامی برآورده خطا و خجلت ست لیکن خلت اسلامی
مقتضی جرأت گردیده معاف و معذور دارند و نسخه از احوال پر اختلال که مهمل اوقات مشحون
عبادات ست استماع فرمایند که چون بدکار تضییع اعمار گناه دیگرست عنان توجه ازان سمت
منعطف ساخته مجملی می نگارد که قائد توفیق از چند سال در صحبت اهالی افغانات رسانده
و فی الجمله تدارک ما فات دست داده امیدوار عنایات ارباب ولایت ست که بقیة العمر به تحصیل

جوہر مقصود گذرد و دست در آغوش مراد آرد دعای خیری از مثل شما کریمان مطلوب ست
زبان حامل رقیمہ گذارش احوال این بی حال خواہد کرد و یقین تصور فرمایند و بقلم عطوفت رقم
بابہانہ اخبار مسرت آثار مسرور گردانند عم صاحب مہربان میان پہلوان و میان دریا
فرزندان ایشان کہ محمد و محمد حسین و نور و دیگر اعزہ اند سلام خوانند والسلام

بجانب وفادار خان کہ خطاب وزیر اعظم بود از طرف قادر بخش سردار بیکووال

الٰہی مسند وزارت و وسادہ بسالت بوجود باجود وزیر الوزراء العظام امیر الامراء الفخام
القاہرہ ظہیر دولت باہرہ وزیر اعظم ادام اللہ ظلال کمالہ و اقبالہ علی رؤس الخلائق زیب
وزینت پذیر باد نمک پروردہ غلام دولت ابد طراز زمیندار قادر بخش برادرزادہ محمد شہاب
میرساند کہ قدوم میمنت لزوم رایات عالیات بر اہل اسلام این حدود مبارک و میمون باد
و دعای غلامان بر چرخ لوای فلک فرسای شود چون پیر غلام سرکار دولت مدار محمد شہاب
زمیندار بیکووال دوآبہ بستہ جالندھر بجناب مقدس خلد مکان شاہ شاہان دُرّ دُران
انار اللہ برہانہ در ضلع صوبہ کابل بحضور کلاہی عالی مشرف شدہ بود و دو سال در ملتہ کہ
بعہدہ بلدباشی سرفراز تا حدود پنجاب حاضر ماند و در پنجاب مورد مراحم خسروانہ گردیدہ اعتبار
خدمت چار پرگنہ سوای جاگیر متعلقہ لکھی و پنج امتیاز تمام یافتہ بود این کمترین بندگان
از فضل و کرم امیدوار است کہ حسب الامر جلیل القدر قضا نفاذ اتمام بسرفرازی بہمان عہدہ
مخصوص صادر گردد تا در حضور معلی مشرف گردیدہ بتقدیم خدمات عہدہ قدیم سعادت
و آنچہ صورت تہ بازی از ہنگامہ فتنہ کفار در مراجعت رایات عالیات عائد حال گشتہ
اظہار اظہر من الشمس ست و مقبول مخفی نیست ما ست کہ بازستان عساکر فیض مآل باین جا
معطوف گردیدہ امیدوار ست کہ تعلیقچہ رفیعہ بسرفرازی طلب غلامان صادر گردد کہ
دو لجمعی از زمینداران دیگر در حضور معلی حاضر گردد واجب بود بعرض رسانید الٰہی سایہ عالی
بہمان حشم شاہ در ہوا مثبت نخلہ مراد شان کہ بجانب فقیر مسئول داشتہ بود

جواهر منظومه که در رشته منقبت جناب رسالت انسلاک یافته قابل آنست که جواهر عقول و درر نفوس جهانی بر و نثار کرده آید و در منقبت شریفت دو چیز لطیف معلوم میگردد یکی آنکه گل زمین منقبت خطه طیبه ایست که هر تخم فکری که در و کارند بصورت هزاران شجره طوبی بر آید و هر شاخی که در و نشانند صد تا گل صد برگ بر آرد و دوم آنکه صاحب سخن کلیمی ست که چوب کلکش با شند عصای موسوی مظهر عجائب ست و نوک قلمش مثل زبان مسیحا مظهر غرائب بدیهیاتش بی تکلف بمعنی بیگانه آشناست و نظریاتش بی تصنع مضامین تازه را طراوت افزا رفللہ در ما اجاد و تنا ما افاد این فقیر پیر مانند زال بوست بر سیاقی چند قدم در تتبعان کلام کمالات نظام نهاده با وجودیکه ناموزونی کلام خود و نادانی معانی در خود ملحوظ دارد عبارات بے ربط و استعمالات خبط منط جمع نموده مرسل داشته باید آنکه

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی بما کنند + اگر نقل لطف حروف را الحمل گرداند بعید نخواهد بود و السلام بجانب شیخ بدر الدین الٰهی بدر فلک جنان و صدر بزم مشتاقان و غلام محمد شاد اقران و اعظم مشفقان بدرالدین[12] دل صدرالدین اکبر از خسوف عوارض دوران و محاق شکستگی هاے ابدان در امان بوده منور ملک جهان و بزم آرای دوستان باشند خیر دست شکستگی آن دستگیر شکستگان شمع جهان بحجرت تحجرت انقباضی آورده و بوضعی دل دوستان را خست و شکست که دل از دست و دست از کار رفت و دست کاتب بقلم نه پیوست الحق از دست این هیچ دستگاه و از مسالک تفرقه پیاله اتصال ناآگاه چه آید که شرح دل شکستگی خود و معذرت شکسته نویسیهای شما را شایانند می بیند اند که ارباب توحید حالی در هر شکست و بست و نشست و جست فاعلی بجز واحد حقیقی نمی بینند و در هر امر خیر و شر فاعل حقیقی خدا را دیده اند پس شکستگی ها را از که دانند و از غیر او چه ترسند

سیر در میدو زد این خیاط گو + و چون با معان نظر وحدت بصر در هر نفع و ضر فعل آن حقیقی را ملحوظ داشته اند قطع نظر از فوائد نفع در ضر چندان منافع دریافته اند که ضرتا هم محل صد سپاس همی انکارند

گر خضر در بحر کشتی را شکست + صد درستی در شکست خضر هست +

لیاقت صاحب مکرم معظم سلمہ اللہ تعالی بعد از سلام سنت الاسلام و اشتیاق تام تمام مرقوم کلک
مودت ارتسام میگردد کہ شقہ انیقہ محبت سلیقہ وصول بہجت شمول نمود و اشعار آبدار دل از دست ربود
مہربانا قصہ مہر و محبت نہ چیزیست کہ بہ وفا تر اتمام پذیرد و نہ تحریر آن امریست کہ دل ازان تسلی گیرد
حکایہ مختصر می نویسم کہ انسان کامل کہ دل ربای خاص و عام باشد شئ نایاب و مخاطب صحیح کہ دل
آشنایان دل را با ہم پیوستگی دست دہد مفقود اگرچہ بندرت بہم رسد و صحبت قالب قلب افسردہ را
مثل روح مشاہدہ گردد ہم اخیرش بعینہ مثل برآمدن جان از بدن ست کہ بہ چہ صعوبت میشود
اگرچہ در عالم فصاحت مبالغہ بہ این ست لیکن واللہ کہ در ما نحن فیہ بی شائبہ ہمین ست
اگر استعداد صحبت می شد حظہای ظاہری از کمالات ظاہری و لذات باطنی از کیفیات
باطنی کہ ابدا دل طرفین پیدا ست حاصل میگشت پس جای انصاف کہ لذت حسن اگر لذیذ
بی نظیر میشود اگر میسر نا گشتہ انفکاک آن سوی دہد چہ بر دو بگذرد و حقا کہ جدائی جان از تن
آسان و این مشکل و انکہ انصاف طلبی کہ احوال آن مہربان از مفارقت خود نیز چنین متصور
کہ القلب یہدی الی القلب استخبار اخبار خیریت و ارسال و استرسال غزلہا نسبت بہ ہیچ محض
چیزیست عظیم لیکن بمقابلہ کیفیت مرقومہ لا شیء محض ست کہ در دفع تشنگی کار آب از مذکور او حصہ
آبی کی میشود لاجرم اکتفا فی شرح حال برین بیت قدیم ست ؎ بچہ خورسند کنم دیدہ و دل را
کہ مدام ÷ دل تماشای طلبد دیدہ تماشا خواہد ÷ مخمسی تازہ منظوم شدہ بود استعجالا ارسال یافت
رسید کہ در ین خود اگر گاہی چیزی بنظم رسیدہ باشد عنایت فرمایند قصیدہ نعت نیز انشاء اللہ
از نظر شریف می گذرد مخمس مرسول بسیار خوب منظوم شدہ بود و پرورش قوافی و بلاغت نظم
مضامین تازہ چنانچہ باید و شاید دارد جزاکم اللہ و دعائی کہ در حق نیاز مند فرمودہ اند نقل است
ان شاء اللہ علی کل شیء قدیر والسلام علیکم و علی من لدیکم معماے خوب بخاطر رسیدہ اگرچہ آسان است
مرسل شدہ ؎ ہشت با خال را دو حصہ بکن ÷ ہشت بی خال نہ میانہ آن ÷ نصف آن ہشت را
بیار آخر ÷ نام سیارہ شست پردہ بخوان ÷ مکرر آنکہ دمی کہ مذکور ابیات مثنوی معنوی در گذشتہ بود

میدانند که منتخب سنین و دهور بود پس ایام هست که چنین بگذرد سبحان الله و بحمده و دیگاش ذوق
سیرابی نغمہا سے ہمدمی ہمصفیر انست چنانچه فرموده اند ﴿ بیا ل بلبل گر با نست سر یاریست +
کہ ما دو عاشق زاریم وکار ما زاریست + اگرچہ ہر کس در ہر حال و ہر حالی بی استعانت از غیر مشغول
بکار خود وست لیکن بکار خود دست چنانچه بنده درگاه ﴿ چھوڑین جو ہمنشین مجھے تنہا تو غم نہین
کوئی ہو نہو خیال ترا مجکو کم نہین + خدمت سے تیری دور پڑے ہین تو کیا ہوا + خالی ترے خیال سے
ہم ایک دم نہین + معہذا صحبت ہمرنگ مزه دارد صحبت اہل صلاح کیمیاست - والسلام والحیوۃ

بطرف نواب وزیر نظام الملک آصف جاه ﴿ ای کتۂ اسیہ بغریاد من بیا

کشتی نشین شوقم باومراد نیست + معروض جناب نواب اواب وہاب آصفت واب فلک
حجاب مالک ابواب مقسم اقسام علوم عالم سود احضل الفضائل والاکرم مردم دیدۂ انسان و
انسان عیون اعیان مدرک مشاعر شعور و مشعر مدارک حضور مرجع الفصحا مدار البلغا و
اعظم الوزراے ملک الشعرا ای عالم معالم التصوف عارف معارف تعرف شارح کنوز بدایہ و محشی
دقائق کفایہ اشرف الاشراف جامع الاوصاف ﴿ آنکہ در فہمش گر اندیشم مثال + ناطقہ
حیران بماند عقل لال + نواب وزیر اعظم آصف معظم ناظم صوبۂ اخلاص و نظام ملک اختصاص
سلمہ اللہ تعالیٰ ﴿ قاصد آمد بشتہ آمد + وحی آمد فرشتہ آمد ﴿ واللہ لوقیع الشمیر محبتی
لہذہ و رایت ذالک قاصر ﴿ قاصد ارا است بگو ای سر من قربانت + کہ بگوش خود از ان
لب تو شنیدی نامم مرقوم قلم انصاف رقم بود کہ انسان کامل کہ ولیا سے خاص و تام باشد
نایاب بیان واقع است مدا اجتہاد این فقیر کمینہ چنان ست کہ از جملۂ افراد انسان سوالات
فرد کاملی کہ بروا اطلاق انسان کامل توان کرد کمیاب بلکہ از تمامہ اشخاص انسانیت مراد
شخصی کہ روح مجسم و جسم روح طلسم تعبیر انرو باشد نایاب عزیزی میگوید ﴿ و جہان چیزی
کہ بسیارست و نایاب ست و نیست + آدم ست آدم کہ بسیارست و نایاب ست و نیست الا انکہ
معصوره کہ عبارت صدر سنین اوست و معقول عقلا دہر ست منتخب و منتقح این قسم کلیہ

یعنی ذات ملکی ملکات جامع الصفات انسانی و روحانی و نورانی انتخاب نسخه نامی عالم صغیر و
برگزیده جواهر بی‌نظیر است و معنی اندک پذیر و بسیار بخش و خود را کم دیدن و دیگری را بسیار
در آن صورت مشاهده نموده‌ام ضمیرش منبع الاسرار و ناطقه‌اش مظهر انوار نوک کلکش نقاش
بلبل هزار دستان و نقطه قلمش سواد دیده هندوستان روانی اشعار آبدارش هفت دریا را
ساکن ساخته و جودت درر منثوره‌اش جواهر منظومه را بی‌شمار و کلمات کمالات آیاتش
مدار اهل ارشاد و معانی الفاظش مبین طریق رشاد و نغز اداش مجمن مطلع خود گوی از غزالان
ختن برده و بهمه صحایفش آبروی مشکین موشان را شکین ساخته زیاده بر آن هرچه نویسم کم است
خلاصه ارقام آنکه دل بیدل را با آن صاحبدل علاقه اتحادی پیدا شده که قلم سحر کار شمه از آن
بر لوح بیان تواند نگاشت و زبان طوطی شعار پاره از آن در حیطه ترجمان تواند آورد بلکه
این هر دو فصاحت آثار را در بیان آن لطیفه نهانی و مهربانی و دم زدن جرأت بیجاست از جهت
آنکه دل ترجمان مشکل بدست ندارند واقف میگوید ؎ خبری از دل گم گشته ندارم و نیست
کز من دور فتاده دست بپایانی چند + در مهاجرت آن گل روی دل بلبل شکل را طاقت آه
و فغان نمانده ؎ دیگر نماند بلبل ما را مجال آه + ای گل مخند بر جگر چاک چاک من +
مرقوم بود که ذوقی که در وقت مذکور ابیات مثنوی معنوی در ایام صحبت ماضی دست داده بود
منتخب سنین و دهور بود اما مظنون فقیر آنست که اینهمه از یمن پرتو ضمیر آن بی‌نظیر بود و الا من
کجا و این ذوق از کجا کلیم میگوید ؎ باده صحبت اگر کهنه بود و امداشر + تیغ تعلیم بخون
غلطیدن از بسمل گرفت + بجانب نرائن داس سعادت و عقیدت اساس با این آ
از این رو که یعنی بنده خداست اگر در بندگی ثابت قدم و راسخ دم است از گرگان حوادث
بی هراس باشند شایان شان ایشان این است که در امور مرجوعه خلق الله دم و قدم خود را بی تکلف
صرف کرده باشند چند روز لشکر تنبیه که همان آلهی بود در خانه فقیر شرف ورود فرمود حسب اتفاق
بیست و دو روز با کرام و تعظیم تمام حاضر خدمت اد بود و هم دیباجی طعام مرغی سیب و بلده آب

امید کہ از نتایج فکر و ذکر و حضور مفصلاً مسرور سازند و این فقیر دور افتادہ را بدعا نزدیک
گردانند عزیز القدر سوندھی خیاط کہ آباً عن جدٍ دعوی شاگردی و اخلاص دارد دریں ولا
سنسا سنگھ خواہش می نماید کہ او را بر عہدۂ خیاطی سرکار خود منصوب سازد و چون پیش ازین
سابقہ معرفتی درمیان نیست لہذا وسیلۂ جمیلہ آن اعزا اخوان را ذریعۂ اعتبار و معرفت خود
دانستہ در خدمت میرسد یقین است کہ خود تصدیع فرمودہ خصوصیت و اخلاص او را کہ
باینجانب و در حقیقت بآنصاحب است بسنسا سنگھ واضح ساختہ اعتبار و آدمیت و اہلیت
او را ذہن نشین او بخوبی گردانند کہ او را از قدیمان آبا خود اقدم تصور نماید و غور موفور
بکار برد و خود در ہر امور مرجوعۂ او شرائط اخلاص و شفقت بظہور می آوردہ باشند والسلام
ایضاً بہ مشار الیہم فضل و کرم کریم کارساز حفیظ احوال ظاہر و باطن شما باد و تمنای
دیدار بہجت و دلکشائی دارد و بی اختیار بران می آرد کہ چارہ و ناچارہ وی توجہ با بدان دیار
نماید و خواہش بعضی اعزہ بتقریب سیر بہار لغرک ضمیمۂ آن میگردد اما از ہنگامہ ہای
آنطرف کہ معلوم نیست چہ صورت گرفتہ پای تعویق درمیان آمدہ درین حال کہ مارا مانعے
پیش آمدہ باید کہ ۵ بی طلب نامۂ مارشک پریخانہ کنند. چند گوییم کہ بیائید بیائید شما.
با تمام حقیقت صحت مزاج شما آن روح مجسم مسرور سازند و سلام رسانند فرصت اندک و
کاغذ ہم حاضر نبود بمیان مقرب خان مع فرزندان و بھائی سید محمد مع برخورداران و میان
محمدی و میان حافظ عبداللہ و دیگر اعزہ سلام رسانند ایضاً بمشار الیہم فضل کریم
کارساز و کرم حفیظ بی نیاز شامل حال باد فقیر بسبب اعمار بے ریا عزم مواصلت پایان لغرک
کہ تعزیت از لغرک است مصمم کردہ خود را در ٹانڈہ رسانیدہ بود اتفاقاً دیدہ شد راہ موضع
لکھودہ واہہ بہ آنخوان قلعہ موضع چوپرہ واقع شدہ یعنی مردم صلاح دادند کہ براہ موضع
جہانوا و میرزاپور قصد نمایند اما چون حقیقت آنطرف معلوم نیست لہذا درین امر تردد
پیش آمد درویش را روانہ خدمت کردہ شد اگر دران ضلع از وقوع این ہنگامہ خللی نباشد

باید که خود سوار شده در موضع جهانتو تشریف آرند و اطلاع دهند که خود را درانجا رسانیده
یکجا بان سمت سیر کرده آید والا حافظ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت ما برسان
سرو و گل و ریحان را + واز برخورداران هر کس را که فراغت وقت باشد درین صورت اگر
تصدیع نماید بملاقات خود تفریح بخشد والا معاف دارد و شناسد الٰهی ستار خان را بقرب
ربانی و یقین شان را به یقین ایمانی و قادر بخش را بخشش رحمانی کرامت ارزانی دارد

ایضاً حفظ حفیظ و کرم کریم و الفضل العظیم شامل حال باد شوق ملاقات و عزم رخصت
تا بلهووال رسانیده بود اما مانع ضروری هرج القهقری گرفتار نمود لهذا درانوقت از زبان
حال برآمده است اے دوست چگویم بچه عنوان رفتم + همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم +
در بهولا رسیدن عزیز شاه باز جاذب شد اغلب که تا فردا رسیده شود والسلام بجانب

سلطان محمود ـ بیا که آنچه توئی روبرو نخواهم گفت + تو هر بدی که کنی جز نکو نخواهم گفت +
الٰهی سلطان سعادت دارین محمود باشی فقیر بر حال خود سخت خائف و ترسان ست
از انکه نصائح فقیر که در حق مخلصان موثر نیست از کم تاثیری آتش نفس خود فهمیده بصدق
دل تائب شده است و به یقین میداند که سایه شاخ کج اگر کج ست تقصیر سایه نیست کجی
شاخ ست که در ظل خود نمودار شده پس فقیر بحال خود متنبه گردیده آن سعادت مندهم
یقین ست که بحال خود بنظر انصاف دیده باشد لیکن فقیر هم از راه بدخوئی خود یا از درد
رابطه دینی معروض میدارد که تهمتی که مردم بر دامن همت شما بسته اند اگر از تحقق
پاکی نیست و اگر مقرون بصدق ست مثل شما منصب را هم توبه صادق واجب ست بهر صورت
از سعادتمندان اهل اگر تقصیری و خطائی عارضی بوجود می آید زود مستغفر می شوند و
بحال اول خود رجوع می نمایند بلکه از برکات توبه گوی سعادت از ابنای جنس می برند حاصل
این ست که اگر عرض فقیر بر خاطر خطیر جلوهٔ استحسان دهد بیائید و خود را در حلقهٔ فقرا داخل
کنید انشاء الله تعالی از حال سابق سبقت خواهید کرد و بجانب سمی اسم خود مصرع

ای من غلام نام رسول کریم خود بزیارت مقبولان حق اکثر مرغوب و متمنای خاطرست
اما لقاء بہت حبیبی بازو یافت این نعمت مقصر سیاه و امید ست که این مقصر را بدعاء خیر خاتمه
یاد دارند و از جمله دعاگویان خود تصور فرمایند فقیر ہیچ از ہیچ قابل ہیچ کار نیست و بزرگ
کرده های خدا بر ہیچکاره با کرم سبذول میفرمایند زیاده ازین چه نبشته و رایم بر خوردار
سلطان محمود از عمر و علم و عمل بہره اندوز باشد الیضاً صاحب من و غلام رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از غلام رسول که مدعی ہم آسمی شماست و این دعوی خلاف و ترک
ادب ست لیکن خود را معذور سیدانند و استغفار می نماید و مدعا می نگارد که بعد ازان کتاب و
در خدمت رسیده باشد تصدیع گلبانی معاف بجانب ہم اسم خود السلام علیک بل علی
یا غلام رسول اللہ من غلام رسول اللہ فقیر دیروز در خانہ رسیده نسخہ از سخن گلیان
ضرور مطلوب ست بدست ہمین آدم نقل کرده عزت سازند سعادت نشان سلطان
سبحان زمان محمود اللسان و الجنان بعد سلام سنت بیان و ارسال نسخه مرقومہ قلم
تیز رقم اصلاح و تغییر ممنون گردانند الیضاً بطرف ہم اسم خود ای از نظر تماشا
و مقبول صاحبی من فضائل مرتبت سیان محکم دین و انتظار گسسته خطبه تصنیف فقیر
طلب داشته چون ہمه متاع تصنیف در صندوق صدق سلطان محمود بخردان ست
لہذا تصدیع میدهد که آدم او را فرد استعجل ست اگر خطبه سبحان من بریاسه ہمین کاغذ نوشته
و جواب آنرا موقوف داشته عنایت سازند عنایت بغایت خواهد بود
پیش فقیر اصل موجود نبود و الا من می نوشتم معاف دارند بجانب ہم اسم خود
ہمنام من حفی من بہار سرما سر خود را بپاپای نامی ساید و پوشش موزه طلب کرده می نماید
اما از حسن سلوک من مراج توقع احسان کرده میشود اگر در ینوقت موزه ها را اطلاع
سازد و سر سرما پامال تا گردد و الا پاره پاره خواہد ساخت سلطان محمود اسمی کفش گدا
نباید کرد و السلام الیضاً بجانب ہم اسم خود ای من ہمه تو و ای تو ہمه من

تسبیح صلوات را نه برای شما نوشتم بلکه برای خود نوشتم و اگر برای خود نوشتم آنهم برای شماست حاصل کلام مائی و شمائی که علامات دوئی و جدائی ست آن یگانه بے همتا مارا و شمارا از مائی و شمائی رهائی و مارا از ما بیگانگی و با خود آشنائی دهاد اصل و نقل هر دو فرستاده شد باید که مقابله نموده ترجمه آنرا بچسپانید و در قوم نمایند و بعد فراغ اصل را واپس فرستند والسلام ایضاً بمشار الیه

ای من همه تو شکلم چون خود مخاطب ست حیران ست که حرف شوق بکه نویسد و جواب از که طلبد لهذا به نگارش بعضی ضروریات که هم از خود مسئول ست از نیرنگی عالم عشق و انسه مصدع خود میشود که گوسفند قربانی را روانه فرمایند و اگر یک چرسه و دو مرگان از سرکه بلوچان و بخدمت رسیده باشد نیز حواله عادل شاه فرمایند و غلام شاه و سلطان محمود نیز مشمول کرم و ممتاز بغلامی شاه و سرافراز بسلطانی دین باشد ایضاً بجانب شیخ حنیف

جان علم و عمل عزیز شریف
بنده قرآن خویش شیخ حنیف

تا حلقه بیش نطق او گنگ ست
دلش از کثرت فنون جنگ ست

آنکه در باغ دین گل نارست
هر گلش زیر بار صد بارست

بسته لب را اگشته خاموشی
هست او سایه موج سرگوشی

لب خشکش چو ساحل دریا
در دلش موج موج بحر صفا

مخزن جوهر بدخشان ست
بلکه خود آفتاب رخشان ست

نظم او رشک عقد پروین ست
نثر او انجم نو آئین ست

خط او یادگار سبز خطان
نقطه اش خال روی لاله رخان

سطر او سنبل رخ دلبر
از دوات اش نمونه نافه تر

قلمش بلبل هزار زبان
برگ گل صفحه اش ثنا گویان

صورتش این و سیرتش آن ست
که همه جسم اند و او جان ست

گو نه بوده زحال اهل سلوک
گر چه نابوده خادم و مملوک

متخلق بخلق درویشان	صاف باطن چو باطن ایشان
یا الهی رسان باوج کمال	جان او را بما جمال وصال
جمع کن خاطرش ز گردش دور	ده پناهش ز جور بعد الکور
ذکر خود مونس ضمیرش کن	آتش خود مایهٔ خمیرش کن
کار او را بنفس خود مگذار	کن غلام رسولش آخر کار

صورت حال این کثیر الاختلال بمرآة البال آن حمیده خصال پرتو انداخته باشد
که این فقیر نام فقیر را ننگ ست وهمیشه از خود با خود در جنگ دست و پا گم کرده را کجا
یارای دستگیری دیگری ست و وحشت زده را کی پروای آنس و انشوری و ستم
از انفعال خوف ر و برای دعا تا دوش همی بر آید ور با شم از ترس عدم قبول بلکنت
میگراید قاعده این ناشایسته نارسا آنست که پیوسته از درِ لهای شما جوانان صالح
دریوزه عنایتی می نماید و با وجود پیری نابالغی خود را در خدمت اهل صلاح عرض میدارد
که شاید دم صبح نفسی شب تیره اش را به روز مبدل سازد و مسیحا دمی در شفا بخشی این بیمار
کار ابرار اکمه و ابرص نماید مگر صاحبدلی روزی برحمت + کند در کار این مسکین دعائی
والسلام بطرف سیدی شاه چراغ سلمه به حضرت صدر دین انور و چراغ
هفت کشور سیدی سندی سلمه الله تعالی سجاده آرای طریقت و جاده نمای ارباب
حقیقت باشند قاصد آمد نبشته آمد + وحی آمد فرشته آمد + الحمد لله والمنت
که ذات تقدس صفات را از مراحل دور و نزدیک آورده و آتش شوق ما را در کانون
سینه تیزتر گردانیده امیدوار ست که ازین نزدیکی هم نزدیکتر گردد یعنی معنی نحن اقرب
از انجانب بجبل الورید اینجانب مژده وصال با کمال بخشد فقیر هم صد بیابان دوریها
قطع نموده آمده راجی شهر وصال ست میخواهد که جاذبهٔ عنایتی که از ان مسافت بعیده
شما ن کشان باین قرب جوار رسانیده بیک قدم طی الارض شرقین نماید ز بهر وصل

بی فصل مشرف سازد که ما بدان منصب عالی نتوانیم رسید + هم مگر جذب شما پیش نهد
گامی چند + در خدمت شهزادگان آسمان جاه حضرتم سید فتح الله شاه و اکبر علی شاه سلام نیاز
ارتسام بشوق تمام معروض ست بجانب یوسف خان راجپوت که صاحب العلم
و صالح العمل بود عزیز مصر دانشا از جمله اخلاق یوسفی که شنیده و خوانده باشید یکی اینست
که حلاوت آزادی را به تلخی زندان فروخت و شهوت عصیان را بجوی تجرید در ابتدای
جلاوطن شما کهندی که در بلا زیست صحبت کهندیل نظور آورده هر چند از زبان خواص و عوام
(این لفظ هندیست یعنی هنگام خوشی مفرط ۱۲) (نام راجه گوره ۱۲)
متواتر مسموع شد اما بملاحظه محاسن صورت شما مانند اخبار احاد نامسموع گشت تا آنگاه اخبار
(حدیثی که راوی آن یک باشد ۱۲)
اسرار شما که در رفاقت منشا تهدیدات نواهی را از خاطر خود منسی ساختید و در بزم آن آتش
طبع بیگانه نشان آشنای عالم آب شدید و خرمن علم و ادب را به برق میخواری سوختید اجتماع
(شراب خواری ۱۲)
دلیلی واضح بر بی دیانتی شما صورت بست تا آنکه بر پشت بام لشمه های بهکت و بهکت با رسیا
سرگرم شدید خود طشت از بام افتاد و شیشه ناموس حافظیت و فضیلت خود را بر سنگ رسوایی
(یعنی رسوا شدید ۱۲)
نزدید همت یوسفی کو که بهفت قفل را که بمنزله هفت خوان بود بیک اشاره سبابه بشکند و استقامت
(نام هفت منزل خوفناک ۱۲)
ابراهیمی کجا که تاب قدوم خود از آتش نمرود دود برآورد مولوی معنوی میفرماید که در تو
نمرود یست آتش در مرو + رفته خواهی اول ابراهیم شو + بجانب جوهری الهی جوهرے
با زار آدمیت باشی که آدمی چیست جوهر جامع + جمله انوار اندر و لامع + اگر شبستان سینه را
بچراغان این انوار رشک انجمن فلک گردانند در میدان سبقت از جمله اقران زمان گوی
برده باشند و اگر در افروخت آن انوار لوای همت نیفرازند آخر جگر ندامت را بناخن حسرت
بخراشند که آدمی مرخویش را ارزان فروخت + بود اطلس خویش را بر دلق دوخت
بجانب عزیزی الهی نور چشم مردمی باشی سیاهی که هزار گونه روشنائیها در سوادش
نمایان و در ظلماتش لوث آب حیوان نهان بود بدست برادی که مردم دیده بر خور داری
رسیده دیده های روشن را نور علی نور نموده و از چشم نیابی کاغذ سفید سیاه بود نمیدانم

که نور لیلة البدر را و تعبیه کرده اند یا کحل جواهر سلطانی در مکحله قرطاس ارزانی داشته سیاهیش
چنان سیاه که دیده آهوان یک میل سرمه اش آرزو مند و عذار لاله رویان یک نقطه خالش
مستمند حکم سوادش در قلمرو بیاض روان و نال قلم خوشنویسان از غلطیدن شکستنش رشک
تارهای سنبل و ریحان آلی چشم دوستانش روشن و نورانی و روی دشمنانش سیاه و ظلمانی
بجانب عزیزی که جوهری تمام داشت آلی جوهر بدخشان ارادت باشی جوهر جلادت
که واسطة العقد عقیدت شما ست آب و تابی دارد که هزار بدخشان را در خشان سازد و در
اعتقادی که حلقهٔ گوش ارادت آن مرید صادق سمت صفائی و بهائی دارد که صدها بحار را
در عرق خجلت غرق میگرداند حیران اطوار شما ام که چرا این جوهر را در پیشگاه نظر جوهریان
بازار عرفان نمیرسانید ظاهرا قدر این جوهر نشناخته اید آگاه باشید رع نرخ بالا کن که
ارزانی هنوز سه هر دو گردانا ست یک سر شش بس ست + بانگ دو کردم اگر در ده کس ست
بجانب شاه چراغ سه شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت + روی مه پیکر او سیر
ندیدیم و برفت + گوی از صحبت من نیک بتنگ آمده بود + بار بربست و بگردش نرسیدیم و
برفت + عشوه داد که از کوی وفایت نروم + دیدی آخر که چسان عشوه خریدیم و برفت +
حضرت صدارت و شرافت پناهی نفعنا الله حکم از ماه تا ماهی حضرت صدر الدین محمد چراغ
زاد مجده سلامت وا و از بی پروائیهای آن شاه بزم چراغان عالیجاهی و فریاد از بیگانه
خوئیهای آن آشنای دریای غفلت دستگاهی روز پنجشنبه آدمی را روانه کرده بودم که خبر
منتج از تصمیم عزم بیارد آخر روز خبر رسید که همان روز عنان لشکر شاهانه بسوی سیکو وال
منعطف شد از سنوح این امر حیرت اثر مانند تصویر پشت بدیوار تحیر ماندم که ناگاه ورود
لطف نامه استعدار شما سر از من آگاه ساخت و اندکی مرهم بر زخم تیر استغنا ر نهاد
اگرچه دو لب زخم را مندمل گردانیده از شرح شکایت بند نمود اما دردی که در هر عضو بدن
سرایتی کرده بود تسکین نیافت سه دردی که ز هجران تو بر جان نکال ست + الا بوصال تو

مطربه عبارات او اعضای مشتاق را چرخ وار در رقص آورد و جبل جسم را مانند طور به رقص الجمل چو کوکب
گردانید مرغ روح بجناح شوق در هوای انس طائر گشت و از جوش طرب و شور و شغب دشکیه و پیدا افتاد
جیب قبای بشریت را بدست قلق پاره ساخت و از فرط انبساط آستین همت بر اکوان افشاند و در عین
این ولوله و اضطراب پروائی دیگی بخاطر رسیدی و ادیبی اگر با مداد جذبه پر و بالی دیگر بهم رسیدی بدان
سرابام بیابان خیام فرو کش نماید و از سوائد وصال فوائد کمال اندوزد ع یارب این آهوی چین خوش است
دو مصرع مرقومهٔ قلم جلی که یک عالم لطائف اسرار در و مخفی بود حسن مینمایش دل از دست دوستان میفکند
دوست و سواد خطش گرد از نشاء سبز خطان هندی برد و طرز نو خط او جمال نو خطان را کسته می شمرد و بیت
محبت را رشک نگارخانهٔ چین ساخت نقطه هایش مرکز دوائر حروف و حروفش ظروف معانی و دوائی النقطه
سطورش مسلسل تر از طرهٔ شاهدان سمن بر و بیاض بین السطورش خوشتر از عضو و خورشید خد و نقطه
غبارش غبار از دلهای نظارگیان برده و خط ریحانش مثال ریحان در صفحهٔ قرطاس آورده خطوط
خوش خطان پیش خط آفتابی او ثلث نماست و سواد اش از بیاض گردن مهوشان بهشت سبا
خط ستعلیق از رقعه دوزان سطر او ست و نسخ از منسوخان قلم او سه خطش می بینم دگر سواد نامه میکردیم
فدای جنبش آن دست و طرز خامه میگردم + هر چند میخواهیم که از فوائد صحبت ذخائر نعمت اندوزم
لیکن چه کنم که در طریق طی مسافت همچو برگ کاهم بدون کاه ربائی یا تحریک صبائی طاقت انتقال
از جائی بجائی ندارم گاه گاهی که سوی سراپای می آرم قائم من فعل اختیاری من نیست جذبه جهان
پیشتاو ریشش پیش می آید و مارا بحرکت قسریه می رباید پیش چوگان محبت گوی وار بسر دوا میخرام
و بکشش محبوبان مسافت دور و دراز را بدوش همولی قطع می نمایم محروم و معذورم و بدل نزدیکم اگر
به تن دورم استغفرالله قرب جلی با مصاحبت قالبی چندان قدری و اعتباری نیست بنا چار میگویم
سه دورم از وصال تو زندگی چه کار آید + جان بیرون نمی آید این چه سخت جانیهاست + اوراق اشعار
فصاحت شعار و طرب افزائی مثال برگهای اشجار جنت اند که هر یکی بار بی صد گونه الوان علیهم
شور انگیز و نغمات سوخته ... آن ... هر وقت که می آمد و قلوب را تا لی جنت محبت سا بخود می شد

ار پی ه در آسمان چه عجب گر بگفتهٔ ایشان + سماع زهره برقص آورد مسیحا را + ه دل از شوق تو
چندان بیقرارست + که پای صبر دست رعشه دارست + ه پیش خطا تو میر علی با خط جلی + خط بر زمین
کشید و خط بندگی نبشست + زیاده شوق و اشتیاقهای من تذکرهٔ اولیا رعهد شریف که از مؤلفات
آن منیف ست و فقیر عند الملاقات برای العین مطالعه نموده و بر حاشیهٔ او چند سطری از تخطی فقیر
حقیر هست برای استنساخ آن در عرصهٔ سابق تکلیفی رفته بود و جواب آن قلم انداز شده و چون معلوم نیست
از آنجا که اشتیاق مطالعه ما لا یطاق ست اگر باحسان آن نوازشی سه دولت بر جان آید و منت
ه از دست و زبان که بر آید + که عهدهٔ شکرش بدر آید + و اگر در عنایت اصل آن مصلحت نباشد
به نقل و ارسال آن مرهون کرامت سازند زهی مرحمت ع بر کریمان کارها دشوار نیست + سجادهٔ
وزیر الممالک مذکور المتخلص بنظام و سادهٔ افاضه و ارشاد و سجادهٔ تلقین اشغال و اوراد
بوجود مسعود آن کتاب الفضل و الجود و باب کرامة المودود و لوح محفوظ اسرار کنز مخفی و صحیفهٔ سفینهٔ
انوار جلی و خفی وزیر خلافت مصیر عثمانی آصف جاه ممالک سلیمانی فخر مفاخر کمالات والی ولایت
ممالات خلعت انجلا ما رحمانیه و بقیة الاسلاف الربانیه اصفی الاصفیا الصوفیه و اهدی الهداة الطرق
الچشتیه وزیر الوزراء الدینیه خلیل اسرة الیقینیه اهل الصفا و اهل الوفا رئیس العرفا زبدة البلغا
و عمدة الفصحا نواب مستطاب فلک جناب سلمه الله تعالی ه عفاک الله عن شر النوائب و جزاک الله
فی الدارین خیرا + استماع خبر وحشت اثر حدوث عارضهٔ صوریه که جسم روح طلسم را محموم گردانیده
و در آن تصییب صداع و لذت آن ملازم آن عمدة الوزرا باد سینه را محزون و دل را مغموم زبون ساخت
لهذا دست دعا بر چرخ برین و سر نیاز بر زمین نهاد و ارواح طیبهٔ حضرات اولیا را برای کمک و امداد
تشفیع آورده و این بیت از زبان دل بر آمد ه تنت بناز طبیبان نیازمند مباد + وجود نازکت آزردهٔ
گزند مباد + الهی اخبار صحت نشان مرهم زخم دوستان باد + الهی خان رفیع الشان عالیجاه بلند پایگاه
مستحب الفقراء و العلما مناصب بلند و مدارج ارجمند مرتقی بوده سلام مسنون و دعوات شوق مشحون
مطالعه نمایند جان عزیز عزیز جان عالی قدر فضائل آئین شیخ شرف الدین بسبب تجرد مزاج خود

بعزم سیاحت زمین خلد آسا حضرت بخارا بکمال شوق و غرام و تمنا از مؤالفت اخوان و مواصلت
دوستان انقطاعی گزیده و از مساکن و اماکن هندوستان دل بر داشته بهوای زیارات متبرکه
حضرات خواجگان عالیشان بر افراشته باز همت را بر اوج سفر در آورده پرواز داده بر قللهای
جبال قوقان آرام گرفت درین مدت مدید یک صبائی از نسیم بهار حیاتش غنچه لبها را شگفاند و گاهی
اخبار افواهی سامعه منتظر را بکرسی فرحت نشاند بیک ناگاه خواجه زاده های سیاح صبا کردار اگر گشت
بلخ و بخارا مساودت فرمودند و بوی از نفحات نویدسات بمشام جان رسانیدند و غنچه های دلها را گل گل
شگفانیدند متعاقب آن علی التوالی محبت نامه و تحفه مهری آن جان عزیز رسانیدند باد صبا اخبار بهار
خزان دیده انتظار وزید و بمکالمه روحانی بلکه نعمت مقالات لسانی مسرت جنانی بخشید جبین جمعیت را
سجده ریز شکر ساختیم و از جناب وهاب در خواستیم که او تعالی باز دیده یعقوب را بجمال یوسفی روشن سازد
یا آن سرو جوان جوان بخت پیر سیرت انجا بآن وطن خراسان فرماید این پیری بی تدبیر را مانند نقش
تصویر طاقت حرکتی و پای سیری کجاست که باین منصب ارجمند فائز گردد و اگر عنایت بیغایت آن عالیجاه
بال محبت آن باز آشیان گیر اشجار آن ولایت را بقوت اجازت و امداد رخصت دلفروز پرواز آموز هوای
شیخ شرف الدین ۱۲
هندوستان گرداند توقع این بینوا میتوان داشت انشاء الله تعالی بعد مواصلات و معانقات اخوان
و محبان و حصول تلذذ نعماء مصاحبت خلال رخصت مراجعت بصوب صواب آن بلاد امن مهاد حسن
و تراضی خاطرها بمنصه ظهور خواهد آمد ه گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن + چتر گل بر سر کشد آن مرغ
خوشخوان غم مخور + زیاده دست تمنا دراز تر مباد بجانب شاه نواز خان ه ای نفس
خرم باد صبا + از بر یار آمده مرحبا + نواخته الطاف شاه حقیقی و افراخته تکریمات خداوند حقیقی
صادق المحبة والاعتقاد و خالص الصداقة والوداد مقبول بارگاه اهل الله و محبوب محل اولیاء الله
جان باز رسانده آنکه بمنصب ارادت سرافراز و در صحبت فقرا محرم راز یعنی شاه نواز خان صاحب حاضر ساکت
ذاکر مشغوف بذکر حق بحضور ذکر مستغرق باشند آنچه از فرط اشتیاق خود شرحی و بسطی بقلم آمده راست
و درست ست بلکه یک شرح و بسط چه که دفترها از شرحها می باید که احاطه آن نشاید بلکه بعض ارباب شوق

گفته اند ه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان + بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی +
در جواب آن یک حدیث قدسی بجای صد کتاب و هزار دفتر است طال شوق الابرار الی لقائی و انا
اشد الیهم شوقا مولوی معنوی در مثنوی میفرماید ه این حکایت گفته شد زیر و زبر + همچو قصه عاشقان
بی پا و سر + سر ندارد کز ازل بوده است پیش + پا ندارد با ابد بوده است خویش + سبحان الله سخن عشق
اعجازی دارد که از ازل تا ابد با آن درازی و پهنائی که اولش را ابتدائی و آخرش را انتهائی نیست در حکم
یک قدم است چنانچه صحبت یک روزه فقیر شما را تا چهار سال بیک منوال مشتاق و مشتاق داشته است
که بمقدار عمر نوح علیه السلام یا خضر بلکه تا ابد بغرق انواع لذائذ وصال دست اقدال الامال کمال
دارد بمنزع اول چون بهارست گلستان ترا + وا که بجای یک جرعه که ذکر قلبی است جام سیر لطائف
و مقامات دیگر مدام نوشیده آید خدا داند که مستی او تا کجا رساند و چه مایه بیخودی بدست آرد اللهم ارزقه
و آنچه جواهر زبان خلافت پناه فرید شاه شده و هم بقلم شما آمده بوضوح پیوست شکر حق و حق شکر
بجا آورده شد که این گوهر صدق و اخلاص از اصداف سینه های دوستان زمانه یافته نشده عنایت
محض است که شما را معدن این جواهر ساخته اند و آنکه اشتیاق شما در طلب فقیر بحد است مسلم لکن فقیر حقیر
از ضعف همت خود طاقت قطع مسافت بعیده بجا عیال و اطفال و اثقال ندارد بلکه سیر و سفر انفسی
که شما دو سه بار روی داده بود بهزار حج قبول صورت می بست و سبب این حج قبول هم غیبت محکم می باید
که صیادان را کشان کشان بشهر جیبیان رساند و الا من کجا و این سفر کجا حافظ میفرماید بیت صلاح کار
کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + چون مرقوم بود که باعث این طلب و حرج سفر
ملامت دید اخوند زاده احمد جان است لهذا جواب آن با خوند زاده نوشته شد از آنجا معلوم شما
خواهد شد والسلام بسوی شیخ خلیل در تعزیت زوجه او آلهی بملت خلیل الرحمن
تابع و متبوع باشند سماع های های وداع مغفوره مرحومه گوش تعزیت نیوش را کر ساخت و آوازه
سانحه آن قضیه مستوره دل و جگر تسلیم اندوز را الی صبر گردانید اما از آن بی صبری که مستلزم شرعی
آن باشد بی صبری که محبت حیات را حلاوت روح دوستان سوای حق و ملاحظه دیده بود است انا قد

بندہ ہمہ تن ہجران آرزومند تلثمہای دردرا کہ چند در چند ست تا چند نگارد و اضطراب بغل اشتیاق را کہ در چہ پایہ ست تا کجا شمارد ہمین تمنا دارد کہ توجہ عنایت سامی جذبۂ قویہ بروے کار آرد کہ مانند برگ کاہ بیک ناگاہ سر نیازش بر پای بوس سامی گذارد ہ یارب این آرزوی من چہ خوش ست تو بدین آرزو مرا برسان ✤ درویش قدیم الخدمت این نیازمند در قصبۂ بتی نسبت خویشی بشیخ نام گنجہ کی بہم رسانیدہ بعضی سوانح پیش آمدہ امارفع آن سوانح بتوجہ سیادت پناہ سید ہاشم کہ مرشد آن گنجہ گر و مرید خدام کرام ست مقرر معلوم خود ساختہ امیدوار ست کہ نامہ کرم شمامہ بنام سید موصوف یا بنام معتبری دیگر کہ از مخصوصان جناب والا قباب باشد صدور یابد امید ست کہ بیک توجہ شرط آسا کشتی مرادش بساحل حصول خواہد رسید در خدمت حضرت امارت و شرافت مرتبت شہزادگان اقبال مند عالیشان تسلیمات نیاز خصوصاً نوبہا گلزار پر تعویا سلمہم اللہ تعالیٰ معروض ست بطرف میان غلام محی الدین صاحب ساکن کوٹلی میان [بہاراشاہ ۱۲۵] شجرہ الٰہی آن جوان پیر عنوان صالح نشان پارسا سیرت ولایت سیرت خلافت آئین صدارت تمکین یعنی غلام محی الدین المکین الامین را بسعادت سعدا ازلی وارادت مرادان لم یزلی صباح حضور و عاج معارج نور گردانا داز راہ اختصاص جبلی بیانی بتحصیل شرف زیارت اکابر آنصوب رفتہ بود و بوضوح پیوست طلوع این سلسلۂ جنبانی از تقاضای محبت اصلی جانی و انتہی یعنی ا کہ بالراس والعین بامتثال امر شریف القدر شتافتہ با ما چون وجود بے وجود لی بود در وصول اندوہ این ذرہ شمود را مانند برگ کاہ افتادہ بر راہ ساختہ اند و خود حرکتی ارادی نمی یابد تا خود را باین سعادت مشرف سازد مگر حرکت قسری یعنی جذبۂ عنایت شما بزور شفقانہ بہر جا کہ تواند رساند و مہر جو کہ دانہ و اندوہ پر کاہی چہ قدر راہ تواند رفتن ✤ جذبۂ از طرف کاہ ربامی باید ✤ از انجا کہ طایر شوق بہ پرواز سری بال و پری نداشت از دریافت این نعمت مقصر ماندہ بود الحال امید ست از دل سر بستہ و انترقۂ اخلاق کریمانہ سودای در سر افتادہ یقین ست کہ بجاذبہ کریمانہ کار خود خواہد کرد و سعی از کریمان کار نادشوار نیست ✤ والامن ہا نمکہ نبود مہر والسلام بجانب شیخ جا

هند و طاوس هوای دلکشای عقیدت فقرا شیوه‌های از صرصر غم و هم برکنار بوده در فضای
محبت مهر با تبختر یاد آزادگی مردانی که جواهر دست افشانی بی‌تعلقی با طراف ستیر همت والانهمت
ایشان ست و مجردان قناعت سامانی که مانند امواج دریا دامان همت بر کمر بزده در سیر و استغنا
سبیل و نهار پیچ کنار آتش بانگشته دل دوست را ناستعمر اموال دنیا برد اشته روی دل را بسوی
قبلهٔ حقیقت ساخته اند خار تعلقی بپای و شست بپای ایشان نخلیده و گرد خواهشی بر دامن کوه
تجرد شکوه شان ننشسته و نصیحت مولوی معنوی را حلقه گوش ارادت نموده و آن این ست
سه گر بروحالت عدو برقی + رهزنی با برده باشد رهزنی + کریمی که در آغاز ایجاد دامن لب
شما با لی خواهش شما را ز جواهر تمنا ساخته می تواند که آب از جوی رفته را باز در جوی آرد و تیر
از کمان جسته را باز در شست گذارد و چنانچه با لفظ میفرماید سه تا ن مشو نا امید چون واقف نه
از سر غیب + باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور + دل خود را بر امید کرامت کریمانه تسلی بخشید
و تن را برضا در دهید دالدعا بجانب شیخ نور پشاوری سه گر نداری سر دیوانگی ها
سهل بستن زلف را گو که دگر سلسله جنبان نشود + زبدهٔ انوار نور اول و عمدهٔ ظهورات اسرار
ازل خمیر مایهٔ محبت و وداد سرمایهٔ اسباب اتحاد عالم عامل صوفی کامل جامع مراتب حضور یعنی شیخ نور
نور الله بانوار معرفته سلام مسنون بشوق مشحون مطالعه فرمایند اگرچه آن مجموعهٔ کمالات
صورت و معنی را کجا دل و دماغ آنکه بیاد آوری این فراموش از خود سر تواضع فرو آرند اما بنده
هیچ آگنده را بهر گونه سر و پروای استیناس صحبت اهل کمال ست سه حساب هیچ کسی تا کجا
توان دادن + بقا کدام و چه هستی فنا هم از ما نیست + فقیر از دو روزه صحبت شما آنقدر منتها دارد
که سالها از عهدهٔ شکر آن بر آمدن امکان قلم و زبان نمیدانم اللهم زد و ربنولا سعادت و اقبال
نشان میان قطب الدین و کاضی شاه نا بر او فای حق تربیت قصد ... گردونی را ...
که دل و دیده خود را بدیدار فیض آثار آن نور الانوار نورانی خواهند ...
اشتیاقست کما حقه بجا خواهند آورد ...

بمیان آید توجهی موجه بظهور آورده باشند و در باب بعضی امور دیگر که خواهش مشورهٔ شما دارند یقین هست که آنچه مناسب جهت ارباب جمعیت ست زیاده از توقعات بعمل خواهند آورد زیاده دعا

بجانب صاحبزاده بنوری سید شیر سلمه الله تعالی دولت پرنعیم باد زبدة الاولاد

و عمدة الاوتاد جناب قطب الاقطاب حضرت پیر جنوری یعنی سید بنوری قدسنا الله بسره به سند ارشاد و حسن اعتقاد مستفید و مستفیض باشند عمرها و دورها ست که درین دور قمری آن قمر فلک سیادت بسیر منازل راه دور آید نیست حال الدهر دوآیه باری بارها جانب ولایت گذرها و دورها می افتد اما از اتفاقات روزگار گذری و عبوری و ظهوری بمنزل مخلصان دوآنچه که بایست است راه آن عالیجاه اند گاهی واقع نشود که بهای اوج سعادت بدام ما افتد اگر تا گذری بر مقام ما افتد درینولا ورود باجود سعادت و سیادت نشان محمد اکبر کبره الله تعالی بعنایته که در حقیقت وجود آن سایر سیر و طی مراتب سلوک ست بکام دوستان مسرت بخش خاطر مخلصان گشت از صداقت و شرافت آن نتیجة الاولیا جلال عمره چه شرح دهد که قلم زبان و زبان قلم از تقریر و تحریر آن قاصر از راه حسن ظن و جمال عقیدت بمبالغه تمام باعث بیعت شدند فقیر اگرچه خود را هیچ کم از هیچ میداند اما صدق کامل آن نخبهٔ ابنای حضرت جیو قدس سره بجذب محبت دست بیعت در دست فقیر نهاد اللهم اوصله الی غایة متمناه فقیر هم بسبب اجازت معنعن اجابت نمودند آنجا صل که این صدق اعتقاد که دران صاحبزاده قدوه ابنای جنس دیده شده بیقین میدانم که از آثار صداقت آن صاحب ولی الوداد کما الولد سر لابیه او تعالی روزی منوری بما نصیب فرماید که شبهای مفارقت روی بانعدام آرند و شبی بار روزی گرداند که بجلوهٔ نورانیت معراجی بر روزهای روزگار سبقت پذیرد و آنچه باقی التفسیر جانبین هست باحسن الوجوه بظهور آید و لما با انوار صحبت روز افزون میباید درینولا کمالات دستگاه میان قطب الدین و کامی شاه سعادت اندوز صحبت می شوند امید ست که بلوازم اشفاق کریمانه که بر عوام بطریق عموم ست و بخواص بوجه خصوص ممتاز شوند قطع این قدر مسافت دراز برای امید عنایت جلیل آن صاحب از دنیا رست سر دو منزل بجای این فقیر تصور باید فرمود بجانب

میرزا محمد علی خان سلمه دران محفل زبان و زبندان کس نمیداند + پیش یار یار تیر جهان
من که خواهد شد + میرزای من ولده و دلربای من سلمکم الله تعالی چه گویم که بی تو پیری سپید بال این
تمری چنان ریخته که دستش بدامان آن سرو چمان نتواند رسید تا شاخ و برگش چه رسد و آن سرو
چمان پای غزالت بدامان جمعیت کشیده که گاهی خیال سیر و تماشای گلزار بیاورده باشد تا اراده
انیسو چه تصور نموده آید لهذا بر غربت و ناتوانی خود و نارسائی از صحبت دوستان صد گونه تحسر
دارم و بر علو همت و اتقیا عزلت آن کوه استقامت آفرین ها می نمایم او تعالی شما را دائما و مبادا همیشه
بر صحت و جمعیت دارد و دارا بیشتر های تمنای خود کامران گرداند برادران کامگار آن عالی مقدار
و فرزندان ذوی الاقتدار آن والا تبار سلام مسنون و دعوات مزید دولت روز افزون بعطا فرمایند
از میان قطب الدین و جمیل الدین و گاهی شاه نور الله همراه سلام شوق ... ابلاغ نمایند
میرزا محمد شفیع سلمه چه گویم که ... ایشان ... که تو طفل نا چیز خواهی گفت + میرزا ...
تا لطف افزای من سلمکم الله تعالی الحمد لله که در اخبار خیر آثار آویزه گوش محامد شعار شد الله
سبحانه همیشه آن امداد و جمعیت آغوش را پیرایه ... مژده های خیر شما دارا ... شوق کشته بوده
نوعا از مان بر سر و از بام خانه صدق نشانه پر پرواز می گشاید اما از بس محیط بالی های که لازمه سن
هفتاد سالی ست اوج پیمای هوای آن بام عرش مقام نمی تواند شد لهذا نامه خود را بر پر و بال کبوتر
بسته مشتاق لقای آن دلربای بی همتا شده ام امید وارم که اگر از کل ملاقات قرین حرمان
شده ام اما از صحبت آن محروم نمانم سبحان الله چه خوش وقتی و چه طرفه روزگاری بود که دست
و صداقت بندگی نواب شهادت انتساب غفران مآب مرحوم و بعد سال گریبان کش جا عجز قرار می
و باین تقریب دیده و دیدنها و اشتیاق صدق نشان بی تکلف دست میداد حال طلوع آن
تقریبات سوای خواب و خیال بسببی دیگر صورت پذیر نیست مگر عنایت بی غایت ایزدی لطیفه
انگیز و که برکات آصفی ما تنها خصار تخت بلقیس و در طرفة العین بار آورده ما را با یکدیگر واصل و شواغل
گرداند سلمه ... [illegible]

که صفت نوریه خود را برای خدا شناسی چنان بجلوهٔ نورانی ظاهر فرمایند که چنانچه خود سراپا روشن اند
دیگران را هم روشن ساختن که صفت کمال نور است بظهور آرند و انانیتها فواید معنوی و صوری
نافع الخلق شوند یعنی کمالات نشان میان قطب الدین بذات خود درا جرای کار رقم کمر بسته آمده
و میان موصوف الیه از غایت قناعت از سعی صوری کمر کشاده اگر آن نور مجسم در تنویر راه ایشان
بکمالات کریمانه کمر بندد مرحمت بر میان همت خود بندند عقدهٔ مشکل بتوجه تو آسان + خواهد شد فقیر
از راه رحم یاد آور کار ایشان شده مصدع اوقات شما گردیده توقع آنست که کار و بار حصهٔ رقیمه
ایشان بر دوش مرحمت بردارند و حصهٔ ایشان بوسیلهٔ جمیلهٔ خود حاصل نموده عنایت ساخته باشند
و این کار را بر ذمت همت خود واجب شناسند والسلام بجانب میرزا صفدر علی خان
؎ از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هر که بخاطر بگذری اشکم زند دامان بگیرد + میرزای
مهر افزای صفدر معارک اخلاص علی میدان اختصاص خان ذی شان میرزا صفدر علی خان
مع فرزندان و برادران رفعت نشان سلام اشتیاق ترجمان مطالعه فرمایند باده یاد انواع
اشفاق ما را از خود می برد و جام بند کار اخلاق سخت مدهوش میگرداند نگارش کو و گذارش کجا
؎ دمی که بی تو رود زندگی نمی شمرم + بیا که خون جگر میرود ز چشم ترم + بی پروبالیهای این بید
بی دام بیا حظهٔ تیز پروازیهای کبوتران حرم رنگ بر خود می بازد و برهنه پاییهای این دشت پیمای
هجران از رشک سواران میدان وصال مانند رکاب قالب تهی می سازد ؎ درین وادی
منم وا مانده ورنه + بمنزل رفته گر ریگ روانست + زیاده منم و اشتیاق من باده نوشان جام
حضور از نزدیک و دور سلام نام نیاز مطالعه نمایند بکرم الهی خادم جناب کرم الهی
شامل حال فاضلان عالم باد در بنولا ارادهٔ اینجانب بطرف ولایت تصمیم یافته و نامهٔ شوق
بطلب شما نوشته باید که بدیدن نامه بنگامهٔ عزم ملاقات را گرم نمایند و همراه عزیز القدر حامل
رقیمهٔ خود را مع کثرت الالفت و شکیبچهٔ کلان روانهٔ اینصوب نمایند که دیدن شما را بسیار خواهانم
و اگر خدمت بکاد میشان شما را فرصت نه دهد مختار اند والسلام ایضا و مبارکباد

تولد فرزند ارجمند محب الله آلهی بکرم آلهی خادم جناب نوشته شد کرم آلهی شامل حال
شما و برادران شما و فرزندان شما باد باستماع خبر فرحت اثر فرزند ارجمند مسرت های بی اندازه
دست داد نام نامیش محب الله آلهی باید نهاد و روز هفتم یا چهاردهم یا بیست و یکم عقیقه باید کرد و عقیقه
برادرزاده شما که وقت ادا از تاریخ بیست و یکم زیاده شده باشد موقوف باشد و این فرزند را
عقیقه بر وقت نمایند و پیهم سوره یسین آلهی قبول باد و مبارک باد بهر و علم و صلاح و عزت
مقبول باد از همه حاضران سلام خوانند فقط

خاتمة الطبع

پس از ستایش انشا نگار کاف و نون و نعت سر دفتر دیوان آفرینش هادی و رهنمون سر و پیران
و حقیقت رس وعلی و عثمان صحیح نفس چون آفتاب بی سحاب روشن و هویدا باد که هرچند درین
فراخنای عالم انشا پردازان عالی فطرت و ناظمان ارجمند فکرت طبع آزمائی نموده هر یک
بجودت فطری خویش رنگ منشآت را با صنایع بوقلمون برجسته لطافتی تازه باهل مذاق در داده
که بر صفحهٔ روزگار یادگار گذاشته اند لیکن هیچ کتابی بشگرفت و خوشتر که نامش ثمر الدرر معروف
به نگارخانهٔ هنر ست تازه بهارین نزهتکده ایست عندلیب نواز که دران نرگس نژاد لطف
کلمات فریبندهٔ سرگوشی شاخچه قلم از دست سرو قامتان فقرات سزاوار هم آغوشی بنفشه قامتان طلبان
سنبل فام تسلسل عبارت سرچشمه گزین مرغزار فصاحت پروری و فحاوای سجعهای سر و اندام باآثار
جویبار بلاغت گستری الفاظ ریحان خصائلش تر دست تازگی بر تازگی ریختن و معانی شقائق
تمثالش رنگ بست شگفتگی بر شگفتگی آمیختن مقلاد گنجینهٔ انشانگاری و حق جوئی گفتنش مرکز
حصول مطالب مفیده و سود مند را از دکشایش درکار را فیض مطالعه اش سالکان مسالک
هدایت را بسلسلهٔ سلوک واصل می سازد و عارفان معرفت کوش را چراغ معرفت کاشانهٔ دل اهالی افروزد
و عابدان عبادت کیش را نتیجهٔ عبادت می بخشد و صوفیان صافی درون را شربت صفائی

قلوب بجلی می ریزد و ماهران انشاپردازی را دستگاهی می افزاید نثرش باثر نثره همسر و نظمش با نظم پروین هم سبق از جلوهٔ روشن بیانی مجموعهٔ علوم ظاهری و باطنی صاحب عادات کثیر مقبول و ممتاز هر برنا و پیر طوطی شکرستان انشاطرازی عندلیب گلستان نثره پردازی گل دستهٔ بزم سخن پروری شمع افروز انجمن هنروری عالم الّمعی فاضل لوذعی مولوی وحید الدین حنفی نسب بخاری الاصل لکهنوی مولد حنفی مذهب نقشبندی مشرب که تاریخ ارتحال مصنف صاحب حال این قطعه است قطعهٔ تاریخ

قطب وقت خویشتن شاه اصل از نامان رسول	آفتابی بود در عالم نهان شد زیر میغ
نقل تاریخ وصالش اخرد از افسوس گفت	پیچ تاریخی نمی بینی بجز آه و دریغ ۱۲۲۶

و حضرت مصنف مبرور عبد الاحد جامع کمالات علوم متعارفه متداوله هر زبان عربی - فارسی - اردو - انگریزی سنسکرت - ناگری - اصطلاب دانش آموزی تخیل صورت نامه عمن طرازی صاحب استعداد علمی دستگاه منشی احمد شاه ملقب به منشی بودند که فیضان افادت علوم متنوعه شان اکناف و امصار عالم را فراسیده و اکثری از صاحبان عالیشان در اکتساب علوم سند امتحان کامیابی فراحوال یافتند و منشی صاحب جامع الصفات بالفعل سا سال اشیا تعلق ورسکار ذی اقتدار حضرات والاشان سپرنٹنڈنٹ مجسٹریٹ بهادر پولیس ریلوے راجپوتانه دارند چونکه از بس با خلاق پسندیده و اوصاف حمیده سراپا آراستگی دارند و از وسعت اخلاق شان مطبع هم شکرگزاری می شمارد همانا کتاب نثر الدرر که اسموذجی از یادگار اهل کمال گذشتگان ست بنظور اشت درحیطهٔ قبض منشی صاحب ممدوح الشان بود برای اشاعت علم و بنظر بقای یادگار نام مصنف عبد الاحد خویش باعث طبع این انشای گرانمایه گوهر شدند و حق تصنیف انشای مذکور بحق مالک بدین مطبع نامی بحل کرده المنه که انشای بی بها مستطاب الصفات و احسن آوان و اسعد زمان بتصحیح امکانی در مطبع نامی منشی نول کشور مقام بلدهٔ لکهنؤ بماه ستمبر ۱۸۸۲ع مطابق شوال ۱۲۹۹ هجری از رنگ طبع آراسته شد و نزد عالم المطبوع و مرغوب اهل جهان گردانا و بهم و کریم

انشائے بے نقاط۔ سب رقعے صنعت مستعمد النقاط میں ہیں تصنیف منشی کالکا پرشاد۔

انشائے لطیف۔ اسم بامسمیٰ ہے تصنیف منشی ہیرا لال۔

رقعات عالمگیری۔ اس میں وہ رقعات ہیں جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرف شاہزادگان تحریر فرمائے۔

رقعات عزیزی۔ مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی۔

رقعات قتیل۔ جس میں سلیس عبارت مطابق تکلم اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسن متخلص قتیل۔

رقعات ابو الفضل علامی وزیر اکبر شاہ۔

پنج رقعہ۔ مصنفہ ارادت خان واضح اور ظہوری۔

پنج رقعہ ظہوری ہے پوری حاشیہ پر دو شرح ہیں۔

۱۔ شرح۔ از عبد الرزاق یکیٔنی۔

۲۔ شرح۔ از مولوی عبد الاحد۔

رقعات بیدل۔ مصنفہ مرزا عبد القادر بیدل۔

رقعات لچھمی نرائن۔ مصنفہ منشی لچھمی نرائن۔

رقعات مظہری۔ سلیس عبارت کے رقعے مصنفہ شیخ محمد صادق حسین۔

رقعات امان اللہ حسینی۔

رقعات نظامیہ۔

رقعات گلستان حکمت۔ از مولوی عبد العزیز آروی۔

پنج رقعہ ولایت۔ مصنفہ سید ولایت حسین۔

رقعات فیض آگین۔ مصنفہ منشی نند کشور۔

رقعات نامی۔ مع توقیعات تصنیف مولوی حکیم الدین ہیڈ ماسٹر اسکول۔

دستور المکتوبات۔

دستور الصبیان۔ مصنفہ منشی لونددہ رائے۔

فیاض دلبستان۔ مکاتیب ہیں از منشی ولایت حسین۔

گلزار ولایت۔

سلک مسلسل۔ مصنفہ منشی چندیکا پرشاد۔

لذۃ الافہام۔ مصنفہ سید محمد علی خان۔

عرض نواب دو لہا دولھدی۔

گشایش نامہ۔ مع فرہنگ لغات تصنیف منشی راج کرن۔

توقیعات کسریٰ۔ دستور العمل خسرو نوشیروان مصنفہ و مدونہ مرزا جلال الدین طباطبائی۔

ابو الفضل۔ ہر سہ دفتر محشی تحشیہ مولوی ہادی علی اشک از ابو الفضل۔

رسائل طغرا۔ مع رقعات طغرا مشہدی۔

حسن عشق۔ عبارت رنگین ہے کہ جس میں کہانی حسن و عشق میں نہ عبارت آرائی دکھایا ہے رتبہ نثاری کا بڑھایا ہے مصنفہ نعمت خان عالی۔

پنج بہار۔ رنگین عبارت مصنفہ ارادت خان واضح

شرح مینا بازار۔ نادر شرح ہو از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی۔

سہ نثر ظہوری۔ مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور نثر ہو از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی کا

شرح سہ نثر ظہوری۔ نثر نورس کی شرح از مولانا محمد سعد اللہ۔

شبنم شاداب۔ از ملا طغرے تفرشی تیرہ رتبہ کی انشا ہی جسکو مولوی ہادی علی اشک نے تصنیف فرما کر اسکے ساتھ فرہنگ اسکے لغات کی ضم کی۔

کلیات سہ نثر مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی یعنی نثر۔

۱۔ نثر پنج آہنگ۔

۲۔ نثر دستنبو۔

۳۔ نثر مہر نیمروز۔

مظہر العجائب۔ فقرات و الفاظ صفاتیہ ہر شے کے جو کارآمد انشا نگاران ہو مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل

تاج المدائح۔ رنگین فقرات صفات مین بہت عمدہ کتاب ہو از جلوہ نمائی طبع وقاد منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی۔

مفتاح الصفات۔ فقرات صفاتیہ از منشی رام نراین۔

صفات کائنات۔ بے مثل کتاب ہو

اسمین سب اساتذہ کی نثرون سے تما[م] صفت ہر شے موجودہ کائنات کو انتخا[ب] کر کے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے اول اساتذہ کے فقرات لکھکر پھر مصنف [نے] اپنے فقرات لکھے ہین شائقین انشا [کے] واسطے یہ کتاب بمنزلہ ایک استاد کے ہو[]سیال کہنگی مل وارستہ۔

صحیفۂ شاہی۔ جسمین تمہید القاب خاتمہ عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جو [منشی] نشیون کے واسطے ضروری جلد اول [] ہین یہ وہ کتاب ہو کہ ملا حسین واعظ [نے] واسطے شاہزادہ کے تدوین فرمائی [] صفائی سے چھپی۔

منشآت و منتخبات درس فیہ[]

انشاے خرد افروز۔ رقعات و[] و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموز[] منشی قمر الدین۔

انشاے مادھو رام۔ اردو پورا[]

انشاے بہار بیخزان۔ رنگین عبا[رت] اردو مسجع مصنفہ مولوی غلام امام شہید

انشاے دلربا مصنفہ منشی ریوتی []